

در

دفاع از قرآن

پاسخی به هذیان گویی های داکتر سها

حکمتیار

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

خدا را سپاسگزاریم که اینک کتاب دیگر برادر حکمتیار را در برابر دوستداران فرهنگ ناب اسلامی می گذاریم. این کتاب پاسخ محکم و دقیق به اعتراضات بی مایه و بی پایه مردکی مجهول الهویه با نام مستعار دکتور سها است، کتابی با عنوان نقد قرآن نوشته که سایتهای دین ستیز آن را به نشر سپرده، او یکی از قلم بدستان اجیر است که از سوی دشمنان اسلام استخدام شده و دهن و قلمش در خدمت آنان است.

سها سعی کرده در این کتاب چون آخوند برگشته از مذهب و مرتد از دین با سند فراغت از حوزه های قم و نجف تبارز کند؛ از این رو نام مستعار برای خود برگزیده و از افشای هویت اصلی اش خودداری ورزیده!!

اسلوب او در این نقد چنان است که چند آیه قرآن را مستمسک خود ساخته؛ آن هم به نحوی که نخست ترجمه ناقص و رکیک آن را در برابر مخاطب خود می گذارد، با اقتباس از کتب ضعیف و مفسرانی که در فهم درست آن به اشتباه رفته اند، سپس تعبیر نادرست و محرف آن را ارائه می دارد، بعد روایات ضعیف و مردود را در کنار آن می چیند و در پایان به نقد بیهوده می پردازد.

در صفحات کتابش و اسلوب بحث و بیان او را یکی از آنهایی خواهید یافت که نه فهم لازم از آیات مورد بحث را دارند و نه شایستگی های لازم

يك منتقد و معترض عقلمند و حقجو را، اعتراضات شان بازاری و بی مایه و فهم شان ناقص و قاصر. اکثراً به جای اعتراض بر قرآن؛ آراء غلط، تفسیرهای نادرست و روایات جعلی و غیر معتبر را به نقد کشیده اند و به زعم ناقص خود آن را عیب قرآن خوانده اند!!!

ما نوشته داکتر سها (نقد قرآن) را از سایتهای دروغ پراگنی دشمن بدست آورده، به برادر حکمتیار فرستادیم و از او خواستیم تا قسمتی از وقتش را به بررسی این کتاب و پاسخ به هذیان گویی های این دکتور خودساخته اختصاص دهند، ایشان به خواست ما جواب مثبت گفتند، که صمیمانه ممنونیم.

عظمت قرآن ایجاب می کند تا هر شك، ریب و واهمه ای جدی یا غیرجدی در باره رهنمودهای آن مرفوع گردد و به نقد و اعتراض هر کس و ناکس پاسخ داده شود، دلیل بررسی نقدهای سها و پاسخ به اعتراضاتش را از این زاویه بنگرید؛ نه به دلیل وزین بودن نقدها و اعتراضاتش. در خلال مطالعه این کتاب خواهید دید که نقد سها تا چه پیمانه ای واهی و میان تهی است و پاسخها به او تا چه حدی محکم و مقنع.

امیدواریم این نوشتار علمی پاسخی به عطش نسل جوان کشور باشد؛ برای آنان که هدف هجوم فرهنگی دشمنان اسلام اند؛ جامی از آب زلال حق و معرفت برای هر جستجو گر حق و حقیقت، کام شان را شیرین کند و تشنگی شان را رفع.

اینک این شما و این هم کتاب.

اداره میثاق ایثار

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخی به دکتور سها

آقای داکتر سها! کتابت (نقد قرآن) را مطالعه کردم، با این حدس و گمان که شاید این آقا واقعاً دکتور است و در قرآن مواردی را یافته است که نیازمند پاسخ است، ولی از سر تا پای کتاب چیزی نیافتم که بتوان نام نقد بر آن گذاشت، نقد به معنی دقیق کلمه، توأم با دلائل معقول و منطقی، باور کن به حالت تأسف کردم!! چند صفحه نخستین کتابت مرا به یاد خانواده ای گذاشت که در جوار ما می زیست، شامل پدر، مادر و یک پسر، پدر مرد شریف و بامروت بود، همسرش از ناحیه اخلاقی و روانی نیز ضعفهای زیاد داشت و از ناحیه دینی نیز، همواره شوهرش را اذیت می کرد، نه تنها به حرفهایش اعتنائی نداشت بلکه آن را غلط می خواند، پسرش را که تحت تأثیرش بود علیه پدر تحریک می کرد و می گفت: حرفهایش را باور مکن، دروغ می گوید، تمامی گفته هایش غلط است. زمانی که پدر می خواست پسرش را در آغوش بکشد و می خواست توصیه های پدرانه به او داشته باشد، از کنارش فرار نموده و از دور به او می گفت: حرفهایش را باور نمی کنم، دروغ می گویی. در صفحات این کتاب کسی را پیش رویم یافتیم که آن طفلک بی ادب را به یادم آورد. هتک حرمتهايت به بزرگترین

شخصیت تاریخ، و نقدهای طفلانه ات بر پرچالان ترین کتاب الهی شبیه هتك حرمتها و دشنام های همان طفل بی ادب به پدرش است.

تو نوشته ای: اسم روی جلد مستعار است. دکتر واقعی است اما بدون توضیح. اما من گمان می کنم دکتر غیر واقعی است و سها واقعی و مناسب شما، این را کتابت بمن القا کرد؛ سها یعنی خیلی خطاکار و سهو کننده. شما نام خوبی برای تان انتخاب کرده اید، کتاب از اول تا آخر مجموعه خطاهای فاحش است. و سها نیز که به معنی مبهم و غامض است با تو می زیبد چون نقدهای بی نور و بی ثمکت همین نام را برایت سزاوار می گرداند. اما دکتر؛ اگر این کتاب رساله دکتورای تو می بود و من محقق و مشرف رساله ات؛ در برابر نامت صفر کلان می نوشتم.

می پرسم: چرا نام مستعار را برایت برگزیده ای؟! رفقای تو که هر روز در رسانه های غربی نمایان می شوند، باگردن کلفت، گلوی ورم کرده و صدای بلند از طریق بوقهای تبلیغاتی دشمنان اسلام علیه اسلام و مسلمانان تبلیغات می کنند، مزد دلخواه شان را بدست می آورند، و القاب افتخاری نویسنده، آگاه سیاسی، تحلیلگر و حتی فیلسوف نو اندیش... را نیز کسب می کنند، مشکل تو چیست که با نام مستعار می نویسی و از ظاهر شدن بیم داری؟! حدس من این است: تو یا در اسرائیل و در کنار هزاران ایرانی شیعه بسر میبری که تل ابیب آنان را غرض مأموریتهای استخباراتی و تبلیغاتی تربیه می کند و به کار می گیرد، یا باید به عنوان آخوند برگشته از مذهب و مرتد از دین با سند فراغت از حوزه های قم و نجف تبارز کنی؛ که ناچاری از افشای هویت اصلی ات خودداری ورزی!!

اسلوب تو در این نقد چنان است که چند آیه قرآن را مستمسک خود ساخته ای؛ آن هم به نحوی که نخست ترجمه ناقص و رکیک آن را در برابر مخاطب خود می گذاری، با اقتباس از کتب ضعیف و مفسرانی که در فهم

درست آن به اشتباه رفته اند، سپس تعبیر نادرست و محرف آن را ارائه می داری، بعد روایات ضعیف و مردود را در کنار آن می چینی و در پایان به نقد بیهوده می پردازی، تو را یکی از آنهایی یافتیم که نه فهم لازم از آیات مورد بحث شان را دارند و نه شایستگی های لازم يك منتقد و معترض عقلمند و حقجو را، اعتراضات شان بازاری و بی مایه و فهم شان ناقص و قاصر. اکثراً به جای اعتراض بر قرآن؛ آراء غلط، تفسیرهای نادرست و روایات جعلی و غیر معتبر را به نقد کشیده اند و به زعم ناقص خود آن را عیب قرآن خوانده اند!!!

باور دارم که نقدهایت بر قرآن نه زاده ذهن تو اند و نه نتیجه تحقیقات، کمال تو تنها این است که این نقدها را از کتب مستشرقین به فارسی ترجمه کرده ای، خود را مسلمان و حتی يك محقق خوانده و ادعاء کرده ای: من در همان مدارس دینی که علمای بزرگ اسلامی از آنان برآمده اند سالها درس خوانده ام. مطالعاتم را دهها سال و تا آنجا ادامه دادم که در اکثر علوم اسلامی مثل تفسیر و حدیث و تاریخ اسلام و فقه و فلسفه صاحب نظر شدم و مدتی طولانی مدرس بعضی علوم اسلامی بوده ام!!! با صد یقین می توانم بگویم که تو يك روز را در چنین مدرسه ای سپری نکرده ای، نه از علوم دینی مایه و اندوخته ای داری و نه از زبان عربی، تو اگر مایه اندکی از زبان عربی می داشتی هرگز لقب سها را برای انتخاب نمی کردی!! باور دارم که تو یکی از همان کسانی هستی که از سوی دشمنان قسم خورده اسلام استخدام شده اند، از سوی مؤسسات تبشیری، مسیحی و یهودی، که صدها هزار قلم بدستان مزدور و مبلغین اجیر را استخدام کرده، صدها سایت اینترنتی و دهها شبکه تلویزیونی گنده، منحط و مبتذل را در اختیار آنان گذاشته، شب و روزشان را یکی کرده و علیه اسلام سمپاشی می کنند، افرادی را استخدام کرده اند تا در جنگ شان علیه اسلام از دست، دهن و

قلم این مزدوران استفاده کنند، اگر به فهرست افراد استخدام شده در این سایتها و رسانه ها دقت کنید متوجه می شوید که اکثریت بیش از نود و پنج درصد آنان مثل دکاتور سها شیعه اند!! حتماً این پرسش ذهن تان را به خود مصروف خواهد کرد که چرا شیعه ها؟! جواب آن روشن است، بغاوت از مذهب برای يك شیعه و آن هم شیعه ای که چنین بغاوتی سفره اش را رنگین می سازد و کامش را شیرین؛ و او را صاحب گرین کارد می سازد. . . . امر کاملاً عادی است.

باید عرض کنم که من کتابی با عنوان (آیا در قرآن عیبی یافته اند؟) نوشته ام که بیش از چهارصد صفحه است، در آن به اکثر نقدهای تو و امثال تو پاسخ گفته ام، نظر غیر علمی تو در باره مراحل رشد جنین را که متعارض با آخرین یافته های محققان است؛ نیز به بررسی گرفته ام. به دوستان می گویم به شما بفرستند، در این جا به چند موردی از نقدهای اشاره می کنم. مشکل اساسی تو این است که تفاسیر ضعیف آخوندهای شیعه و روایات خرافی و منافی عقل و معارض قرآن در کتب روایات شیعی را مستمسک خود گرفته ای و به نقد پرداخته ای.

من از هر فصل کتابت برخی از نقدهایت را انتخاب و ارزیابی می کنم، همانهایی را که به زعم تو خیلی مهم جلوه می کنند، اما مواردی را که تفاهت و بی معنی بودنش نمایان است و هر کسی در هر مستوی فهم آن را بیهوده می خواند کنار می گذارم و از ضیاع وقت در بررسی اش خودداری می ورزم.

آغاز بحث

آقای سها! فصل اول کتابت مجموعه ای از ادعاهای توخالی و بیهوده است، در پایان هر ادعاء به دلائلی حواله داده ای که گویا در فصلهای دیگر خواهیم یافت، و با توجه به آن ادعایت را خواهیم پذیرفت، این سبک را کسی بکار می گیرد که دلائل کافی و قانع کننده برای اثبات ادعاهای خود ندارد، از مخاطب می خواهد ادعاهایش را بپذیرد و در انتظار دلیل باشد!! اما هرگز انتظارش برآورده نشود. کسی که دلیل و شاهی برای اثبات ادعاء خود داشته باشد هرگز چنین اسلوبی را نمی پسندد، اعتقاد و باورش به پختگی دلائل او را وادار می سازد تا به زودی و بدون تأخیر در برابر مخاطب بگذارد.

برای فصل دوم عنوان (علم از دیدگاه قرآن) را انتخاب کرده ای و نقدت را این گونه آغاز نموده ای:

در قرآن تاکید فراوانی بر اهمیت و ارزش تفکر، تعقل و علم شده است و همچنین در سنت نیز این اهمیت تکرار شده است. متعاقب آن چند آیه و روایت را ذکر کرده ای که به فضیلت تفکر، تعقل، علم و عالم پرداخته، سپس نوشته ای:

با توجه به کلیه ی آیات مربوط به علم و تعقل در قرآن (که چند مورد آن ذکر شد)، کسانی که ایمان ندارد فاقد تعقل و تفکر و علم بحساب می آید هر چند استاد ریاضی یا نجوم و یا فیزیک باشد. به بیان دیگر، علمی که یادگیری و آموزشش صواب (ثواب) دارد و معلم و متعلمش محترم است

دانش دین است. و در رابطه به روایات نوشته ای:

این حدیث بروشنی بیان می کند که علم همانست که در قرآن است و هر که دنبال علم در جائی غیر از قرآن بگردد گمراه می شود یعنی در جای دیگری به علم دست نخواهد یافت.... بنابراین دانشهای غیر دینی در اسلام ارزشی ندارند از جمله علوم تجربی، در قرآن و سنت هیچ آیه و یا حدیثی یافت نمی شود که با اطمینان بتوان گفت در مورد علوم تجربی است که امری طبیعی است چون علوم تجربی حدود ۲۰۰ سال عمر دارند و در زمان محمد ناشناخته بوده است. بنابر این دانش تجربی به مفهوم امروزی، در اسلام ناشناخته است و اگر هم شناخته شده بود تازه می شد علم آخور و بی ارزش!!

به بی ادبی ها و بذله گویی های ناقد نمی پردازم، مدرس بودنش در علوم دینی و زبان عربی را از این قیاس کنید که از درك تفاوت میان صواب و ثواب عاجز است؛ یکی را عوض دیگری به کار برده. به کسانی که می خواهند بدانند جایگاه علم در اسلام چگونه است عرائضی دارم:

ناقد نمی داند که قرآن؛ آدم علیه اسلام جد انسان را به دلیل (فضیلت علمی) و توانمندی و استعدادش در (شناخت پدیده های عالم) افضل مخلوقات (به شمول فرشته ها) می خواند، (علم) و (توانمندی شناخت اشیاء) این فضیلت را به او بخشیده است، همین امتیاز باعث شد تمامی فرشته ها در برابر او سر تعظیم فرود آرند. این را نیز نمی داند که قرآن بنی آدم را خلیفه زمین خوانده، خلیفه زمین یعنی کسی که زمام امور زمین و اعمار و آبادانی اش به او سپرده شده، این مأموریت ایجاب می کند که قدرت شناخت اشیائی را داشته باشد که زمین در آغوش خود دارد، آدم این امتیاز را داشت و بدلیل همین توان و قدرت؛ خلافت زمین به او سپرده شد. این را نیز نمی داند که کشتی چوبی برای نخستین بار بدست نوح علیه السلام

ساخته شد، کشتی بادی به دست سلیمان علیه السلام، به کار گیری آهن برای ساختن وسائل جنگی و استفاده از مس برای ساختن ذره به دست داؤد علیه السلام، اینها برخی از مطالبی است که قرآن در همین رابطه در برابر مخاطب خود می گذارد، ناقد این را نیز نمی داند که قرآن پیامبران را این گونه معرفی می کند: **وَأَذْكُرُ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ**: بندگان ما ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به یاد داشته باش که دارای بازوهای نیرومند و هنرمند و دانش و بینش بودند.

یعنی اینها و مواصفات شان باید الگوی تان باشد، باید چون ایشان دارای دستهای هنرمند و برومند باشید و بادانش، بینش و بصیرت. تمامی پیامبران پیشه ور بوده اند و در پیشه و حرفه شان ماهر و الگو برای امت، از آبله دست خود و عرق جبین شان کسب روزی کرده اند.

حیرت آور است، تو با وجود این ادعاء که خود را مسلمان و حتی یک محقق خوانده و ادعاء کرده ای: "در مدارس دینی سالها درس خوانده ای و مطالعاتت را دهها سال و تا آنجا ادامه داده ای که در اکثر علوم اسلامی مثل تفسیر و حدیث و تاریخ اسلام و فقه و فلسفه صاحب نظر شدم و مدتی طولانی مدرس بعضی علوم اسلامی بوده ام"، اما از این اطلاعی نداری که تقریباً یک ششم قرآن به معرفی انسان و طبیعت پرداخته، و از اسرار مهمی پرده برداشته، من بیش از دو صد آیه را در این قرآن باعظمت چنان یافته ام که هر یکی را اعجاز بزرگ علمی می خوانم، مؤثرتر از تمامی معجزه های انبیاء قبلی به شمول موسی و عیسی علیهما السلام. تمامی این آیات به قضایایی پرداخته که علوم تجربی در قرن نوزده و بیست به حقیقت آن پی برد. در رابطه به همین آیات کتابی شامل ۳۰۰ صفحه؛ با عنوان (ساینس و اعجاز علمی قرآن) نوشته ام.

جناب ناقد بذله پسند!! ادعایت مبنی بر این که علوم تجربی حدود

۲۰۰ سال عمر دارند و در زمان محمد ناشناخته بوده است... مثل سائر ادعاهایت غلط است، علوم تجربی ۲۰۰ سال نه بلکه عمری برابر به عمر انسان دارد، از روزی که انسان پا به عرصه وجود گذاشت سلسه علوم انسانی آغاز گردیده، و پا به پای افزایش تجارب انسان انکشاف و پیشرفت داشته، البته از حالت ابتدائی و ساده به حالت فراگیرتر و پیچیده تر انکشاف نموده، زمانی که انسان از برگ درخت و سپس از پوست حیوان برای خود لباس ساخت این تجربه علمی اش همان ارزشی علمی را دارد که بعدها از نخ و ابریشم و نیلون جامه ساخت. ساختن کشتی چوبی و بادی نیز ثمره علوم تجربی انسان است.

عنوان بعدی کتابت بارداری و جنین است. مطالبی را در شرح این عنوان آورده ای و نقدهایی داشته ای، اما نقدهای خیلی سست و سخیف که بیش از نود در صد آن کاملاً غلط، افتراء، خلاف علوم تجربی و زاده اذهان بیمار و مشحون از حق ستیزی است. من این بخش نقدهای واهی ات را در کتاب (آیا در قرآن عیبی یافته اند؟) به بررسی گرفته ام که این عنوان را برایش انتخاب کرده ام (اعتراض بر نظریه پیدایش انسان در قرآن)، ترجیح می دهم در این جا در برابر تو و تمامی خوانندگان این رساله بگذارم:

اعتراض بر نظریه پیدایش انسان در قرآن

برای عده ای نافهم و سطحی نظر؛ بیان قرآن در باره چگونگی پیدایش نطفه در رحم و مراحل مختلف نموی آن تا مستوی طفل کامل؛ قابل نقد جلوه می کند، و آنان که مأموریت به نقد گرفتن قرآن را به عهده دارند نیز به این موضوع پرداخته اند، بیایید بنگریم که قرآن در این رابطه چه فرموده و بیان آن تا چه پیمانانه ای علمی، دقیق و چون اعجاز بزرگ علمی و نقد ناقدان تا چه پیمانانه ای واهی و بی اساس است. قرآن می فرماید:

دَلِكْ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ * ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ * السَّجْدَةُ: ٦- ٩

همین است دانای پنهان و پیدای؛ عزتمند مهربان، همانکه هر چه آفریده نیکو آفریده، و آفرینش انسان را از گل آغازید. پس نسلش را از عصاره آب سبک گرداند، سپس او را برابر کرد و از روحش در او دمید، و برای تان گوشها و چشمها و دلها آفرید؛ و چه اندک است سپاسگزاری تان.

در این آیات متبرکه چند اعجاز علمی بزرگ قرآن به نمایش گذاشته شده:

- امروز می دانیم که نطفه مولود انسان از خلاصه منی تشکیل می گردد. چنانچه در این آیت به آن اشاره شده که نسل انسان را از خلاصه و عصاره منی اش می سازیم؛ یعنی چنان نیست که تمامی منی مرد و زن با هم یکجا گردیده و مشترکاً مولود جدید را می سازند، بلکه از برگزیده و عصاره آن نطفه طفل تشکیل می گردد!! و این بدون شك يك حقیقت بزرگ علمی است که انسان اکنون به آن پی برده و می گوید در منی ریخته شده مرد در يك نوبت میلیون ها اسپرم وجود داشته که از میان تمامی آن ها نیرومندترین آن موفق می شود که به تخمک ماده به نام اووم برسد و جدار آن را بشکافد و داخل اووم شود، و همین جفت یکجا شده؛ نطفه انسان جدید را می سازد!! یعنی چنان نیست که تمامی اسپرم ها در تخمک جا می گیرد و نطفه طفل از آن ساخته می شود، یقیناً که این بیان قرآن يك اعجاز بزرگ علمی است!!

- در این آیه می خوانیم که این نطفه تشکیل شده بعداً تسویه (برابر و آماده) گردیده و به آن مستوی رشد و کمال می رسد که يك موجود زنده

از آن ساخته می شود و روح در آن دمیده می شود. یعنی چنان نیست که از نخستین لحظه پیدایش؛ نطفه شکل و صورت کامل يك طفل در مستوی كوچك را داشته و به تدریج بزرگتر می شود، بلکه آهسته آهسته و به تدریج شكل يك طفل را اختیار می کند. و این یکی دیگر از اعجاز علمی قرآن است که حقیقت آن را انسان امروز به خوبی درك می کند.

معنی این حرف چیست که انسان را از علقه آفریده ایم؟

برخی اعتراض دارند که قرآن چرا يك حالت پیشرفته تر نطفه را به نام علقه یاد کرده!! در پاسخ این معترضین باید گفت: قرآن می فرماید: نطفه انسان از خاك ساخته می شود، مواد موجود در خاك به دانه و میوه و در بدن انسان به نطفه تبدیل می گردد، این نطفه غیر قابل رویت (با چشم) رشد نموده و در یکی از مراحل رشدش به کتله ای چسبیده و اویزان به جدار رحم در می آید، متعاقب آن از چند مرحله دیگر می گذرد تا آن که طفل مکمل الاعضاء از آن ساخته می شود. به این آیه مبارکه توجه کنید:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * العلق: ۲

انسان را از علق آفرید.

در رابطه به این که (انسان را از علق آفرید) چند مطلب را باید در

نظر داشت:

الف: علق جمع علقه است، معنی اصلی علقه اویزان است، در این جا برای آن به صیغه جمع آمده که خلقت تمامی انسان ها را افاده کند، یعنی تمامی انسانها در یکی از مراحل پیدایش شان از حالت علقه عبور می کنند، تحقیقات علمی نشان داده که علقه خون بسته نبوده بلکه مجموعه حجراتیست که از طریق انقسام؛ بیشتر گردیده، یعنی همان نخستین خلیه و حجره تولید شده؛ از راه انقسام؛ سلول ها و حجرات جدید را ساخته و

حالت يك كتله را به خود گرفته، این كتله در واقع مجموعه سلول های ابتدایی بدن انسان اند؛ نه سلول های خون بسته و جامد، این سلولها پس از هژدهمین روز تولید نطفه ایجاد می گردند، سپس حالت مضغه (شبه گوشت جویده شده) را به خود می گیرد، که سطح بیرونی آن دارای شیارها می باشد، در این مرحله؛ ساخت و ساز اعضاء مختلف بدن آغاز می گردد.

ب: قرآن پیدایش تمامی جانداران را از آب و ماده نخستین بدن انسان را خاك و نخستین حالت آفرینش انسان را نطفه می خواند، باید بنگریم که چرا در این آیه گفته شده که (انسان را از علق آفرید)، در تفاسیر دو توجیه را می یابیم:

۱- ترکیب ادبی آیات مقتضی آن بود که این آیه نیز باید به صیغه ای پایان می یافت که به صیغه (خلق) آیه قبلی شباهت داشته باشد، تا فواصل و وزن هر دو یکسان می شد.

۲- در این جا دو حالت خیلی متفاوت خلقت انسان در کنار هم گذاشته شده؛ حالت (انسان کامل) و حالت (كتله ای معلق به رحم)، تا به استناد آن به مخاطب خود بگوید: چنانچه الله متعال انسان را از كتله معلق به رحم مادر می آفریند، رشد می دهد، و انسان کاملی از آن می سازد، همین گونه با (وحی)، (قرائت) و (تعلیم بالقلم) انسان را به آن مستوای بلند دانش و علم می رساند که به اسراری زیاد ژرف و پنهان از دیده ها پی برد، به اسراری که قبل از این و جز از این طریق از راه دیگری نمی توانست آن را درك کند و بشناسد.

ج- انسان خیلی دیرتر و در سده گذشته فهمید که در رحم مادر و در مراحل ابتدایی پیدایش انسان؛ چون مجموعه و كتله چند سلول به جدار رحم وصل و معلق بوده و در مرحله پیشرفته تر هیئت شبهه به گوشت جویده شده را به خود می گیرد. و این یقیناً که یکی دیگر از اعجاز بزرگ

علمی قرآن است، قرآن مرحله دوم رشد نطفه در رحم مادر را به نام علقه یاد کرده، که معنی آن شیء معلق است، یعنی این نطفه در مرحله دوم رشد حالت و صورتی اختیار می کند که به جدار رحم اویزان می باشد!! انسان اخیراً و پس از آن به این حقیقت پی برد که توانست وسائلی بسازد که به کمک آن مراحل گوناگون رشد نطفه در رحم مادر را زیر نظر بگیرد. قبل از تولید این وسایل برای انسان درک این حقیقت ممکن نبود!!

باید توضیح دهیم که نطفه انسان چگونه ساخته می شود و از چه مراحل در رحم مادر می گذرد تا چون طفل مکملی پا به دنیا بگذارد.

نخستین نطفه انسان از یکجا شدن دو نطفه مرد و زن تشکیل می گردد، هر دو نطفه (اسپرم و اووم) در بدن پدر و مادر و از موادی ساخته می شوند که انسان از طریق خوراک می گیرد، تمامی مواد خوراکی انسان از خاک ساخته می شوند، همین خاک است که درختها از آن میوه می سازند و گیاهان از آن دانه و حیوانات از آن شیر، و در بدن انسان از آن نطفه و خون و گوشت ساخته می شود، نطفه متشکل از دو نطفه مرد و زن را به نام خلیه، حجره یا سلول یاد می کنند، این خلیه در حقیقت مجموعه ای از ژنهایی است که هر یکی مأموریت خاصی در رابطه به ساخت و ساز انسان به عهده دارد، اسپرم ها که به وسیله بیضه های مرد ساخته می شوند و تخمک ها که به وسیله تخمدان های زن تولید می شوند. هر یک از این سلول ها نیمی از مجموعه DNA (ماده ژنتیک) را در خود دارند. آنها از طریق مقاربت جنسی، کنار هم قرار می گیرند؛ اگر یک اسپرم وارد یک تخمک شود و آن را بارور کند، DNA مرد و زن ترکیب شده، سلول های جدیدی حاصل می شوند. برخی از این ژنها اعضاء مختلف انسان را می سازند، به گونه مثال این از وظائف ژنهای خاصی است که چشمها را بسازند، موقعیت آن را در روی انسان، اندازه چشم، رنگ آن، تناسب میان سیاهی

و سفیدی، اندازه مژده ها و رنگ آن... را تعیین کنند. این نطفه در ابتداء فقط يك حجره و سلول است، آهسته آهسته تعداد آن بیشتر می گردد، در عرض ۲ روز پس از بارداری، تخم سفر خود را از طریق لوله حمل تخمک به سمت رحم آغاز می کند که این امر با فعالیت عضلات جدار لوله میسر می شود. در همین زمان، تخم خود را مکرراً تقسیم می کند تا مجموعه ای از سلول ها به نام مورولا حاصل شود. پس از ۵ تا ۷ روز این مجموعه سلول به رحم می رسد. ازدیاد سلولها از طریق انقسام صورت می گیرد، به نحوی که به دو، چهار، هشت، شانزده... افزایش می یابد، از همین طریق سلول های جدید ساخته می شوند، حجم آن بیشتر می شود، تعداد آنها هر ۱۲ ساعت دو برابر می شود. وقتی این مجموعه سلولی به رحم می رسد، شامل صدها سلول می باشد. زمانی که سلول ها در داخل رحم جای می گیرند، شکل کتله کوچک اویزان را به خود می گیرد، این جنین در کیسه ای در داخل رحم تکامل می یابد، در این مدت مایعی به نام آمنیوتیک در رحم تولید می شود که مثل یک ضربه گیر برای این کیسه حامل جنین عمل می کند، تغذیه آن نیز از طریق بندناف انجام می گیرد. میان بند ناف و رگهای خون مادر سیستمی ایجاد می گردد که از اختلاط خون مادر و طفل مانع می شود، با وجود آن که مواد حیاتی مورد نیاز طفل از خون مادر گرفته می شود و مواد زائده و قابل دفع نیز از خون جنین به خون مادر انتقال می یابد. جنین در مراحل ابتدائی شکل کتله گوشت را داشته و سطح بیرونی آن شیار گونه می باشد، به تعبیر قرآن چون گوشت جویده شده که آثار دندانش در آن نمایان باشد، داخل این کتله؛ کاواک و خالی بوده، جهازهای داخلی بدن انسان در همین خالیگاه شکل می گیرند، اعضاء بدن یکی پی دیگری ساخته می شوند، تا آن که به هیئت طفل مکمل درمی آید، این مراحل مختلف تکامل نطفه در رحم مادر به کمک و سائل خیلی پیشرفته مشاهده گردیده،

و انسان فقط چند دهه قبل آن را درك کرده. نتایج این تحقیقات علمی کاملاً و صد در صد همان گونه است که قرآن هزار و چهار صد سال قبل در باره آفرینش نطفه انسان گفته است!!! به این آیات متبرکه توجه کنید و ببینید که آیا قرآن همان چیزی را چهارده قرن قبل نه گفته که انسان امروز به آن پی برده؟!!!!

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تَرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مَّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِنَبْلُغْهُنَّ أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يَتُوقَىٰ وَمِنْكُمْ مَّن يَرِدْ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَأَنْبَتَتْ مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ *
الحج: ۵

ای مردم! اگر درباره رستاخیز در شك و تردید اید، پس (بدانید که) شما را از خاك آفریدیم، سپس از نطفه ای، بعد از علقه ای، سپس از قطعه گوشتی (شبيه جویده شده) شكل یافته و شكل نیافته، تا برای تان هویدا کنیم، آن چه را خواهیم تا موعد معینی در رحم ها قرار می دهیم، بعد شما را چون طفلی بیرون می آریم، سپس (شما را پرورش می دهیم تا آن که) به نهایت نیرومندی تان برسید، برخی از شما می میرند و برخی دیگر تان به پست ترین عمر برگردانده می شوند؛ به گونه ای که پس از علم (قبلی) اش هیچ چیزی نمی داند، و زمین را می نگری که خشک و بی تحرک است، و چون آب بر آن فروفرستیم بجنبد و نمو کند و انواع گیاهان زیبا و شادبخش برویاند. در این جا به مراحل مختلف خلقت عادی و روزمره تمامی انسان ها اشاره شده، که از خاك آغاز و با مرگ به خاك منتهی می شود. و این همه همان چیزی است که علم و ساینس به آن اذعان دارد.

اعتراض بر بیان قرآن در باره چگونگی خلقت انسان

در رابطه به پیدایش انسان برخی می پنداشتند که شاید نطفه انسان از نخستین لحظه پیدایشش يك انسان کامل در مقیاس كوچك خواهد بود، که به تدریج بزرگ و بزرگتر می شود، اما تحقیقات علمی در قرن بیستم نشان داد که نطفه انسان در ابتدای پیدایشش نه تنها شکل و صورت يك انسان را ندارد بلکه تا مدت زیادی از اعضاء اصلی و اساسی بدن نیز محروم می باشد، ساخت و ساز اعضاء و صورت خاص انسان در مراحل بعدی و پیشرفته شکل گرفته، و آهسته آهسته شکل يك انسان مکمل را به خود می گیرد!! و این صد در صد همان چیزی است که قرآن چهارده قرن قبل گفته!!! در این رابطه به این آیات توجه کنید:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ * المؤمنون: ۱۴-۱۲

و یقیناً که انسان را از خلاصه (عصاره) گل آفریدیم، بعد در قرارگاهی استوار و محکم چون نطفه ای گردانیدیم، پس از آن این نطفه را علقه کردیم، سپس این علقه را چون کتله گوشتی جویده شده ساختیم، سپس این کتله گوشت را چون استخوان ها (و غضروف ها) ساختیم، بعد این استخوانها را با گوشت پوشانیدیم، سپس او را در آفرینشی دیگر درآوردیم، پس مبارك است این بهترین آفریدگار.

آموزه های سازنده این آیات متبرکه اینها اند:

- الله متعال نطفه انسان را از خلاصه گل می سازد، یعنی در نطفه او آب و تمامی موادی که خاک از آن ساخته شده وجود دارد، از همین خاک تر (گل) دانه و میوه می سازد، (متوجه باشید که تا خاک گل نشود و آب به آن نرسد؛ نباتات نمی توانند از زمین تغذیه کنند)، این دانه و میوه در بدن انسان (مرد و زن) به منی و تخمک تبدیل می گردد، از این دو ذره کوچک غیر قابل رویت با چشم، (نطفه) ساخته می شود که چون خشت نخستین تعمیر بدن او بوده و تمامی جسد او از همین خشت و مبنی بر آن و زائیده از آن آفریده می شود!! علم امروز همین حرف را با صدای قاطع و بلند زمزمه می کند، و می گوید: در ترکیب بدن انسان تمامی مواد خاک به کار رفته، همچنان می گوید: آفرینش انسان از ذره ای کوچک به نام نطفه آغاز می شود.

- يك نطفه از منی مرد و تخمک زن انتخاب می گردد، بهترین و نیرومندترین آنها، با هم یکجا می شوند؛ از همین جا آفرینش انسان آغاز می شود، سپس الله متعال آن را در قرارگاه استوار و مستحکم مستقر می کند، جفت شدن این دو نطفه و سپس استقرار آن در قرارگاه رحم به اراده خدای متعال و طبق سنن الهی انجام می یابد، اراده پدر و مادر در آن هیچ نقشی ندارد. چنانچه مشاهده می کنید قرآن نخست به تشکیل نطفه مزدوج (متشکل از نطفه های مرد و زن) اشاره می کند و سپس به استقرار آن در قرارگاه استوار (رحم)، معنی این حرف این است که نطفه مزدوج قبل از استقرار در رحم ساخته می شود، در این جا یکی دیگر از اعجاز بزرگ و جلی قرآن نمایش می یابد، و آن این که یکجا شدن نطفه های نر و ماده (سپرم و اووم) در محلی خارج از رحم انجام می یابد، در محلی میان تخمدان و رحم، آن جا که اووم (تخمک) پس از خارج شدن از تخمدان به انتظار سپرم

می نشیند، و پس از یکجا شدن بسوی رحم می رود، در آن مستقر می شود و تا زمانی در رحم می ماند که چون طفلی مکمل رحم را ترک کند و متولد می شود. این بیان قرآن که نخست نطفه مزدوج تشکیل می گردد؛ سپس در قرارگاه رحم مستقر می شود؛ همان حقیقت بزرگ را به نمایش می گذارد که انسان پس از تحقیقات ژرف و فراخ بالآخره در قرن بیستم به آن دسترسی یافت!!! قبل از این تصور عامیانه در باره چگونگی پیدایش انسان چنان بود که منی مرد و زن در رحم با هم یکجا می شوند و در همان جا رحم چون زمین و منی مرد چون بذر و تخم عمل می کند و طفل آفریده می شود. اما قرآن این تصور عامیانه و ذهنیت خاطی و خلاف واقع را تصحیح کرد و فرمود: نخست نطفه مشترک تشکیل می گردد و سپس در رحم مستقر می شود!! آن چه قرآن هزار و چهار صد سال قبل گفته؛ علم امروز بر حرف حرف آن صحه می گذارد.

در کنار این آیه مبارکه نیز کمی درنگ کنید:

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ
 أَزْوَاجٍ يَخْلُقْكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ
 اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَائِيٌّ نَصْرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ * الزمر: ۶

شما را از يك نفس (جاندار) آفرید، سپس جوره اش را از آن ساخت، و برای شما هشت جفت چهارپا گسیل داشت، شما را در بطن های مادران تان، در میان تاریکیهای سه گانه، طی آفرینشی پس از آفرینشی دیگر می آفریند، همین است خدای پروردگار تان، حکمروایی از آن اوست، جز او معبودی نیست؛ پس به کدام سویی برگردانده می شوید!!؟

مشاهده می کنید که در این آیه متبرکه نیز گفته شده که آفرینش انسان در رحم مادر مراحل گوناگونی دارد، از حالتی به حالتی دیگر در آورده می شود و در هر مرحله و هر حالتی شکل و صورت خاصی به خود می

گیرد، چنان نیست که هیئت ابتدائی اش را در تمام مراحل رشد و نمو حفظ می کند و با حفظ هیئت و شکل نخستین به تدریج بزرگ و بزرگتر می شود!!

در این آیه به چند نمونه بارز ربوبیت الله تعالی اشاره شده:

- انسان را از يك نفس و ذیروح آفرید؛ سپس جوهره و جفتش را از آن خلق کرد.

- هشت جوهره حیوانات اهلی معروف و مورد استفاده عام مردم (شتر، گاو، گوسفند و بز) را آفرید.

- شما را در بطن مادران تان در سه تاریکی (سه محل تاریک) به نحوی می آفریند که به گونه مسلسل و پیهم از حالتی به حالتی و از صورتی به صورتی دیگر در آورده می شوید، از يك مرحله پیدایش به مرحله ای دیگر می روید.

- به اراده ذاتی که تمامی این امور حیرت آور و غیر مقدور برای انسان؛ انجام می یابد؛ همان پروردگار شماسست، که حکمروایی هستی در اختیار اوست و جز او معبودی نیست.

- پس با وجود مشاهده این واقعیت ها چگونه و چرا به بی راهه کشانده می شوید و برای اعتقاد و باور به معبودی دیگر چه دلیلی در اختیار دارید؟!؟

تحقیقات علمی انسان این حقیقت را نیز در جلو ما می گذارد که نطفه انسان در بطن مادر در سه محل تاریک شکل می گیرد، دو نطفه پدر و مادر که از يك جا شدن آن ها نطفه مختلط و مزدوج تشکیل می گردد، و نخستین سلول طفل را می سازد، در محل خاصی (میان تخمدان و رحم) با هم یکجا می شوند، سپس به سوی رحم می رود، در آن جا در غلافی نگهداری می شود، در همین غلاف و از طریق انقسام به تعداد سلولهایش

افزوده می شود، تا آن که شکل کتله اویزان به رحم را به خود می گیرد، از مراحل مختلف تغییر و تحول می گذرد، و از حالتی به حالتی دیگر تغییر می یابد، به تدریج رشد نموده و در پایان هیئت طفل کامل را به خود می گیرد، تخمک این نطفه در تخمدان مادر تولید می شود، پس از پختگی لازم از تخمدان خارج گردیده، در دهنه آن انتقال نموده و در محلی میان تخمدان و رحم و در مسیری که به رحم منتهی می شود، برای مدتی (در حدود چند ساعت) در انتظار سپرم می نشیند، پس از القاح به سوی رحم می رود، در آن جا خریطه ای آن را در درون خود می گیرد، و تا زمانی آن را نگهداری نموده و زمینه تغذیه اش را از طریق خون مادر فراهم می کند که زمان تولدش فرارسد، پس نخستین نطفه انسان در بطن مادر دقیقاً در سه محل (تخمدان، محل القاح و رحم) توقف می کند، صورت و شکلش هم از ناحیه تکامل و رشد و هم از ناحیه چگونگی ساختار از هم تفاوت دارد، این سه محل و موقعیت و حالت متفاوت نطفه در آن زمانی برای انسان هویدا گردید که به کمک وسائل خیلی پیشرفته و حساس توانست مراحل مختلف رشد نطفه را در رحم مشاهده کند، قبل از این گمان می برد که نطفه در رحم تشکیل می گردد و در همان جا رشد نموده و به طفل کامل الاعضاء ارتقاء می یابد؛ این ارتقاء و رشد را نیز کمی می خواند نه کیفی، گویا طفل کوچک به مقیاس يك ذره به طفل بزرگ ارتقاء می یافت!! مفسرین عزیز نیز این آیه را که یکی از اعجازهای بزرگ قرآن را به نمایش می گذارد؛ به نحوی تفسیر و تعبیر کرده اند که گویا مراد از سه تاریکی در بطن مادر سه تاریکی در وراء جدار شکم، جدار رحم و جدار زهدان است، در حالی که الفاظ قرآن به گونه ای است که نشان می دهد این سه تاریکی سه محل و موقعیت جداگانه است.

• این مطلب نیز به تأمل و دقت ضرورت دارد که قرآن يك مرحله

تکامل نطفه را به نام (مضغۃ) یاد کرده و مرحله ای دیگر را به نام پیدایش (لحم) بر استخوانها، این نشان می دهد که مضغه و لحم دو حالت متفاوت را افاده می کند، متأسفانه ما به دلیل نقص و ضعف در قاموس الفاظ خود هر دو را به معنی گوشت ترجمه می کنیم.

• به این تصویر ها توجه کنید که یکی حالت چسپیدن جنین به جدار رحم را نشان می دهد و دیگری حالت شبیه به گوشت جویده شده جنین در رحم را نمایش می دهد:



ساینس بر تمامی حقائقی که در این آیات انعکاس یافته؛ صحه می گذارد، حرف حرف آن را تأیید می کند و مراحل مختلف پیدایش انسان را همان گونه می خواند که این آیات متبرکه در جلو ما می گذارد!!

تولد انسان از يك نطفه مختلط آغاز می گردد

تا سده بیستم؛ هیچ کسی نمی دانست که در پیدایش جنین انسان نطفه های مرد و زن به گونه مشترك عمل می کنند و از یکجا شدن هردو؛ جنین ساخته می شود، برخی گمان می کردند که رحم مادر شبیه زمین است و منی مرد چون دانه، گویا این دانه در آن زمین رشد می کند و جنین آدمی از آن ساخته می شود، برخی دیگر به این باور بودند که منی مرد خون حیض را به خون بسته تبدیل می کند؛ جنین طفل از همین خون بسته ساخته

می شود، و گمان ها و باورهای دیگر، اما در سده بیستم و به کمک وسائل پیشرفته معلوم شد که ذره کوچک منی مرد (که نام سپرم را به آن دادند) در يك تخمك زن که به نام (اووم) یاد شد، و در هر بیست و هشت روز یکی تولید می گردد، جا گرفته و از این ادغام و اندماج؛ جنین طفل تشکیل می گردد، سپرم و اووم در ذات خود دو موجود ذره بینی کوچک ولی زنده اند، در هر نوبت تقارب جنسی در حدود دو صد تا سه صد ملیون سپرم از بدن مرد خارج می شود، جنین زمانی تشکیل می گردد که از تمامی این سپرمها یکی در اووم مستقر گردد و متصل استقرار آن جلو دخول سپرمهای دیگر در این اووم گرفته می شود. تحقیقات علمی همین را نشان می دهد که اندماج يك سپرم و يك اووم اولین خلیه و سلول وجود طفل را می سازند، که از طریق انقسام افزایش یافته و پس از طی مراحل مختلف به شکل طفل مکمل در می آید، بیاید بنگریم که قرآن در این رابطه چه گفته؛ به این آیات توجه کنید:

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا * إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
 مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا * إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا
 وَإِمَّا كَفُورًا * الدهر: ۱-۳

آیا بر انسان مدت زمانی سپری شده که او چیزی قابل ذکر نبود؟! ما انسان را از نطفه آمیخته آفریده ایم، که به گونه مسلسل او را می آزمایشیم، پس او را شنوا و بینا کردیم. ما راه را به او بنمودیم؛ چه سپاسگزار باشد یا بسیار ناسپاس.

چنانچه مشاهده می کنید نخستین آیه؛ این پرسش را به هر مخاطبش راجع می کند که انسان قبل از پیدایشش چگونه بود؟ از چه چیزی آفریده شده؟ آیا زمانی را پشت سر گذاشته که شیء قابل ذکر نبود؟ خاک، قطره ای آب سبک و حقیر، در صلب پدر و رحم مادر، که نه تنها مهم و جدی تلقی

نمی شد بلکه نفرت هر مشاهد را بر می انگیخت!! اگر جواب مثبت است (ناچار باید مثبت باشد) در این صورت باید بگویند: چه کسی او را از این شیء ناچیز آفرید؟ مگر پیدایش او از این آب مهین و سبک این حقیقت را بازگو نمی کند که پروردگارش قادر است او را باری دیگر نیز بیافریند؟ یقیناً که این پیدایش مجدد آسان تر از پیدایش نخستین است!!

در رابطه به آیه اول دو تفسیر و تعبیر را در تفاسیر می یابیم:

الف: برخی پنداشته اند که در این آیه به پیدایش ابوالبشر آدم علیه السلام اشاره شده، و مراد این فقره که (انسان چیزی قابل ذکر نبود)؛ حالت قبل از پیدایش جد انسان است.

ب: دیگران به این باور اند که نطاق آیت عام است و به پیدایش هر انسان اشاره دارد، و مراد این فقره که (انسان چیزی قابل ذکر نبود)؛ همان حالتی است که هر انسان قبل از تشکیل نطفه اش دارد، خاک و منی (آب سبک و مهین) که انسان از گرفتن نامش نیز حیاء می کند.

رای دوم به این دلایل ارجح و دقیق است:

- از الفاظ (لم یکن شیئاً مذکوراً) معلوم می شود که در این جا به حالت قبل از تشکیل نطفه انسان اشاره شده، به زمانی که هنوز در بدن پدر و مادرش می باشد؛ چون قطره آبی مهین و غیر قابل ذکر، آدم علیه السلام از خاک آفریده شده؛ در رابطه به پیدایش او الفاظی با چنین ترکیب را نمی توان به کار گرفت.

- در آیت بعدی پیدایش همین انسان از نطفه مختلط خوانده شده که معنی آن بدون شك امتزاج نطفه های پدر و مادر است، از این رو به یقین می توان گفت که تعبیر درست و دقیق آیه چنین است: آیا زمانی را پشت سر گذاشته که شیء قابل ذکر نبود؟ در بدن پدر و مادرش چون قطره

ای آب سبک و حقیر، که نه تنها مهم و جدی تلقی نمی شد بلکه نفرت هر مشاهد را بر می انگیخت!!

بگوید: چه کسی او را از این شیء ناچیز آفرید؟ الله متعال خود به این پرسش جواب می گوید و می فرماید: ما انسان را از نطفه آمیخته می آفرینیم، با تطورات و تحولات گوناگون مواجه می سازیم، از مراحل مختلف می گذرانیم، هر مرحله برای او یک آزمایش بوده که در خلال آن توانمندی های بقاء و دوامش به آزمایش می رود، و در بحبوحه و فراز و نشیب همین آزمایشها و از طریق آن است که استعدادهای گوناگونی چون گوش و چشم به او داده می شود! آیا انسان جز الله متعال کسی را می یابد که در پیدایش نطفه او و رشدش تا مرحله انسان مکمل نقشی داشته باشد؟! مشاهده می کنید که قرآن در باره پیدایش انسان همان قضاوتی را دارد که ساینس در قرن بیست دارد!! قرآن می گوید: پیدایش انسان از یک نطفه مختلط آغاز می شود، آهسته آهسته رشد نموده، دارای اعضاء و جوارح می شود، نخست گوشها، بعد دیده ها و سپس بقیه استعدادهای هدایت و رهنمایی. همان چیزی که علم امروز می گوید!!!

گوشهای جنین قبل از دیده هایش شکل می گیرند.

قرآن می فرماید:

وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ * الْمُؤْمِنُونَ:

۷۸

و او همان است که برای تان گوش ها، دیده ها و دلها آفرید، چه اندک است سپاسگزاری تان!!

در این جا دو مطلب ایجاب توجه و دقت بیشتر می کند: چرا در رابطه به اعطاء اعضاء به انسان در عوض (خلق لکم) یا (جعل لکم) الفاظ

(أنشأ لكم) آمده و چرا گوش ها قبل از دیده ها و دل ها ذکر شده؟ آیا گوش ها قبل از چشمها و دلها آفریده می شوند؟ آیا کاربرد صیغه (أنشأ) مطلب خاصی را افاده می کند؟ بیایید پاسخ آن را از ساینسدانان و محققینی جويا شویم که در رابطه به چگونگی پیدایش جنین تحقیقات ژرف و فراخ داشته اند و سالها را در کنار وسائل پیشرفته و عدسیه میکروسکوبهای نیرومند گذرانده اند. عجیب نیست که آنها امروز و در پایان تحقیقات شان همان حرفی را زمزمه می کنند که قرآن چهارده قرن قبل گفته!!! می گویند: در رحم مادر نخست تشکیل گوشهای جنین آغاز می شود، سپس چشمها و بعد دل، محققین به این حقیقت در قرن بیستم و به کمک وسائل خیلی پیشرفته پی بردند. نتیجه تحقیقات شان این است: هر یکی از این اعضاء توسط ژن خاص و به نحوی ساخته می شود که نخستین سلول عضو رشد نموده، تعداد آن از راه انقسام بیشتر می شود، و به تدریج عضو کامل از آن ساخته می شود، برای تشکیل آن مناسب ترین لفظ همین صیغه (أنشأ) است، چون از طریق رشد تدریجی به عضو کامل تبدیل می شود.

همچنان وجه دیگر ذکر گوش قبل از چشم و دل این است که گوش حساس تر از چشم است، گوش از آن سوی حجاب و پرده نیز مطلع می شود ولی چشم از چنین کاری عاجز است، نازکترین پرده ای مانع چشم گردیده و رویت را برایش دشوار و محال می سازد، گوش بدون دستور صاحبش او را اطلاع می دهد اما چشم را باید خود به سمتی متوجه سازد و باز نگهدارد تا اطلاعی به او بدهد، مغز انسان فیصله هایش را از طریق دل منعکس می کند و کارش همواره پس از گوشها و چشمها و به رویت معلوماتی است که از این دو دریافت می کند.

چگونگی مراحل رشد جنین در رحم

بیاید در باره چگونگی مراحل رشد جنین در رحم اعتراض واهی یکی دیگر از معترضین را نیز به بحث بکشیم. دکتر سها در کتابی بنام (نقد قرآن) پای بحث کاملاً غیرعلمی نشست و بیان قرآن در باره چگونگی مراحل رشد جنین را قابل اعتراض خوانده، و پنداشته است که به اعتراضی بزرگ دست یافته، در حالی که دکتر سها خود مرتکب خبط و خطای بزرگ و مغالطه ای بد شده، او اشکال مراحل رشد جنین را در کنار رأی جالینوس گذاشته، تا خواننده مبتدی گمان کند که این اشکال شرح رأی جالینوس است، سپس ادعاء کرده که رأی جالینوس دقیقتر و صحیحتر از بیان قرآن است، ترجمه رکیک و غیر دقیق آیات قرآن در باره مراحل رشد جنین را در برابر مخاطب گذاشته، ادعاء کرده که هیچکدام از این مراحل (متذکره در قرآن) در دوره ی رشد جنین وجود ندارد. جنین در هیچ مرحله ی خون بسته نیست و در هیچ مرحله ی (شبهه) گوشت جویده نیست و در هیچ مرحله ی استخوان نیست!! عرائضی به این جناب دارم:

آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره المؤمنون و ترجمه دقیق آیات چنین است:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ * المؤمنون:

۱۴-۱۲

و یقیناً که انسان را از خلاصه (عصاره) گل آفریدیم، بعد در قرارگاهی استوار و محکم؛ چون نطفه ای گردانیدیم، پس از آن این نطفه را علقه کردیم، سپس این علقه را چون کتله گوشتی جویده شده ساختیم، سپس این کتله گوشت را چون استخوان ها (و غضروف ها) ساختیم، بعد این استخوانها را با گوشت پوشانیدیم، سپس او را در آفرینشی دیگر درآوردیم، پس مبارک است این بهترین آفریدگار.

تو در ترجمه آیات مرتکب چند اشتباه عمدی یا غیرارادی شده ای: علقه را خون بسته خوانده ای، در حالی که معنی دقیق علقه اویزان و معلق است و به حالتی اشاره دارد که جنین به جدار رحم معلق و پیوسته می باشد، این حالت جنین برای انسان تا اواسط قرن بیستم معلوم نبود، نه جالینوس از آن اطلاع داشت و نه نیوتن و انیشتین، پس از ایجاد وسائلی که اشعه اش از جدار شکم و رحم می گذرد و داخل رحم را نمایان می سازد؛ جنین معلق به رحم را مشاهده کردند، و این کشف بر بیان قرآن صحه گذاشت.

تو مضغه و لحم را یکی گرفته ای، در حالی که قرآن آن را به دو نام مستقل مضغه و لحم یاد کرده، حالت جنین قبل از تشکیل استخوانها را مضغه خوانده و حالت پس از روئیدن گوشت بر استخوانها را لحم خوانده، و این کمال دقت قرآن در بیان مطالب خود و انتخاب الفاظ مناسب را به نمایش می گذارد. مضغه شبیه به گوشت جویده شده، دارای شیارها و پستی و بلندی ها می باشد، آخرین تصویری که از جنین در این مرحله گرفته شده این حالت جنین را با کمال وضوح نشان می دهد و بر بیان قرآن مهر تأیید می زند.

حیرت آور است که جناب داکتر سها از درك این مطلب عاجز است و یا از اعتراف به آن طفره می رود که استخوانهای جنین در مرحله خاصی ایجاد می شوند، همانگونه که قرآن می فرماید، و از همان مضغه ساخته می شوند، ژنهای مأمور ساخت و ساز استخوان در درون همین مضغه کار شان را در مرحله خاصی آغاز نموده و اسکلت استخوانی بدن جنین را می سازند، قبل از این هیچ استخوانی در کالبد جنین سراغ نمی شود. قرآن می فرماید که در مرحله بعدی استخوانها را با لحم (گوشت) می پوشانیم، و این همان چیزی است که امروز کالبد شناسی جنین به آن دست یافته و آن

را با وسائل پیشرفته مشاهده کرده.

آقای سها در این رابطه نیز خلاف تقاضای تحقیق علمی و امانت داری عمل کرده که نخستین بخش این آیات را به فراموشی سپرده و اشاره ای به این بیان قرآن نداشته که پیدایش انسان را از سلاله و عصاره خاک می خواند، امروز می دانیم که نطفه انسان در بدن پدر و مادر از موادی ساخته می شود که از خاک گرفته شده، بته، درخت و نبات از خاک دانه و میوه می سازد و غذای انسان و حیوان از آن درست می کند، این غذا در بدن حیوان و انسان به خون، گوشت، استخوان و نطفه تبدیل می شود، جنین انسان از تلفیق نطفه های جوره انسان در رحم مادر تشکیل می گردد، و این حقیقتی است که قرآن چهارده قرن قبل گفته و علم امروز به آن پی برده.

قرآن در این آیات به مراحل مهم و بارز پیدایش نطفه و رشد جنین در رحم مادر اشاره کرده، و این پاسخی است به کسانی که می گفتند: چگونه باور کنیم که انسان مجدداً زنده خواهد شد، پس از آن که وجودش می پوسد، تجزیه می شود و به خاک مبدل می گردد؟ قرآن در پاسخ این اعتراض می گوید: مگر نمی بینید که خداوند جد نخستین انسان را در ابتدای آفرینش از خاک آفرید و اولاد او را نیز از خاک می آفریند، نه تنها انسان را بلکه تمامی جانداران و حیوانات و نباتات را، هر روز صدها نمونه آن را به چشم خود می بینید، چرا آفرینش مجدد انسان از خاک را محال و ناممکن تلقی می کنید؟! آفریدگاری که خاک مرده را به نطفه، علقه، مضغه، طفل مکمل الاعضاء و انسان کامل در می آورد؛ آیا او را از خلقت مجدد انسان از خاک عاجز می خوانید؟! آیا صحنه های مکرر و مشهود آفرینش جانداران گوناگون از خاک؛ کافی نیست که باور کنید آفریدگار انسان قادر به خلقت مجدد انسان است!!؟

ادعاء آقای سها کاملاً نادرست، غیر علمی و واهی است که رشد تمام

بافتها از جمله عضله و استخوان با هم (یکجا) پیش می روند نه اینکه ابتداء جنین تبدیل به استخوان شود و سپس گوشت اطراف استخوانها قرار گیرد!! یا جناب داکتر برای دفاع از عقیده اش و در مخالفت با باورهای دینی هر کاری حتی تحریف حقائق و انکار از آن را نیز جائز و مطبوع می بیند و یا از حقائق بی اطلاع است و نمی داند که جنین در ابتداء فقط چند سلول است، سپس کتله ای از سلولها، بدون استخوان، قلب، ریه، جگر، جهاز هاضمه و جهاز تنفسی، چشم و گوش و غیره اعضا و بافتها، تمامی این بافتها و اعضا در مراحل مختلف و یکی پی دیگر ایجاد می شوند، این حرف جناب داکتر اختراع و کشف منفرد به فرد خود او است، نه هیچ کسی از محققین گذشته به شمول جالینوس این حرف را گفته و نه هیچ محقق معاصر ما، محققین امروزی همه متفق اند که تمامی اعضا بدن جنین در مراحل مختلف رشد آن ایجاد می گردند، چنان نیست که جنین ابتدائی يك طفل مکمل الاعضاء در مقیاس کوچک و دارای تمامی اعضا بدن بوده و رشد جنین کمی است نه کیفی، حقیقت کاملاً و صد در صد خلاف این تصور واهی و عکس ادعاء داکتر سها است، عجیب این که آقای سها به دیاگرامی که در کتابش آورده نیز عطف توجه نکرده و متوجه نشده که در آن جنین تا قبل از هشت هفته از هیچ پهلو و ناحیه ای به يك طفل شباهت ندارد، پس از این کم کم و آهسته آهسته آثار و علائم برخی از اعضا به گونه ناقص و ابتدائی نمایان می شوند. او به گونه مجامله گرانه اعتراف می کند که: البته مراحل رشد برخی بافتها و ارگانها مخصوصاً سیستم عصبی پس از تولد هم ادامه می یابد!! این حرف تنها در باره سیستم عصبی نه بلکه در باره تمامی اعضا و بافتهای بدن صدق می کند، اما نه به گونه ای که همه در ابتداء وجود دارند و فقط از لحاظ کمی و حتی کیفی رشد می کنند، برعکس در مراحل مختلف از نیست هست می شوند و به تدریج رشد و

نمُو می کنند. آقای سها می نویسد: بعضی از مفسرین گفته اند که منظور از علقه زالوست چون مثل زالو به دیواره ی رحم می چسپد. باز هم اگر فرضاً این گفته را قبول کنیم که منظور زالوست باز هم مسأله حل نمی شود چون بعد از هفته ی اول تا آخر ۹ ماهگی به دیواره ی رحم چسپیده است!! آقای سها از يك سو از فهم درست رأی این مفسرین عزیز قاصر است و از سوی دیگر نمی داند که میان چسپیدن و اتصال تفاوت است، جنین مدتی کوتاه به جدار رحم چسپیده بوده و پس از آن از جدار رحم جدا شده و تا زمان تولد در داخل رحم به حالت شناور قرار می گیرد، و از طریق رگها به آن متصل می باشد.

آقای سها این را نیز درك نکرده که جنین از ناحیه حیات و چگونگی زنده بودنش به مفهوم جامع و کامل کلمه همواره و از بدو آفرینش یکسان نیست، در یکی از مراحل پیشرفته به موجود زنده متحرك تبدیل می شود، قبل از چهارماهگی موجود زنده غیر متحرك است؛ اما پس از آن دارای تحرك می شود، جناب سها به این مطلب توجه ای نکرده که جنین در چند هفته نخستین به گونه آرام و بدون حرکت محسوس رشد می کند و در زمان معینی به حرکت و جنب و جوش می آغازد، مادرش فقط در این مرحله است که حرکات دست و پای او را به گونه ای واضح احساس می کند. قرآن این مرحله را با این فقره توضیح نموده: **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ: سپس او را در آفرینشی دیگر درآوردیم.** و در حدیث مورد نظر او این مرحله به صیغه دمیدن روح در جنین یاد شده. اما در رابطه به روایت مورد نظر او باید گفت: روایت این است:

عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: " حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ الصَّادِقُ الْمَصْدُوقُ، قَالَ: " إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ

يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا فَيُؤَمِّرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ، وَيُقَالُ لَهُ: اَكْتُبْ عَمَلَهُ، وَرِزْقَهُ، وَأَجَلَهُ، وَشَقِي أَوْ سَعِيدٌ، ثُمَّ يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ لَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ كِتَابُهُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، وَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ " رواه البخاری

این روایت از ناحیه سند غریب است، از میان تمامی صحابه تنها یک راوی دارد که عبدالله بن مسعود است و در طبقه دوم و سوم (تابعین و تبع تابعین) دو دو راوی دارد. از ناحیه متن شاهی در قرآن برای آن سراغ نداریم، در قرآن به زمان بندی رشد جنین و مدت هر مرحله اشاره ای نشده. حدیث شرح و تفصیل قرآن است، از نظر محققین روایتی که با متن قرآن همخوانی نداشته باشد مدار اعتبار نیست، از نظر محققین روایات غریب نیز که مؤیدی در احادیث صحیح و شاهی در قرآن برایش یافت نشود باید با احتیاط بیشتر مورد استناد قرار گیرند، مخصوصاً اگر به مسائل مهم اعتقادی و احکام پرداخته باشد. در این روایت مطالبی را مشاهده می کنیم که با مبانی مهم اعتقادی ارتباط می گیرد، برخی از بخشهای این روایت به موضوع مهم قضاء و قدر پرداخته، در این رابطه مسلمانان به سه گروه تقسیم شده اند: جبریه، قدریه و اهل سنت و جماعت، گروه جبریه این روایت را نه تنها معتبر گرفته بلکه مبنای مسلک خود ساخته اند، قدریه آن را نمی پذیرند و قابل اعتبار نمی خوانند، اهل سنت و جماعت با آن برخورد محتاطانه دارند، نه با تعبیر جبریه از این روایت موافق اند و نه با تعبیر قدریه. در چنین مواردی هر گز نمی توان به روایات غریب استناد کرد.

آقای سها بیان قرآن را با نظر جالینوس مقایسه کرده و به قضاوت نشسته؛ ولی قضاوت خیلی دور از انصاف و جداً نفرت انگیز، می گوید: جالبتر از همه اینست که بدانید این گفته ی قرآن در مورد رشد جنین از

قرنها قبل از اسلام در جوامع آن زمانها رایج بوده است. گالن (جالینوس) پزشک مشهور یونانی در حدود ۱۵۰ سال پس از میلاد (۴۵۰ سال قبل از محمد) در ترکیه نوشته است که: " خلقت جنین به چهار مرحله تقسیم می شود. مرحله ی اول که شکل منی (معادل نطفه) غالب است... وقتی با خون پر شد (معادل علقه) و هنوز قلب و مغز و کبد ساخته نشده اند و بی شکل است ولی دارای جسمیت است و اندازه ی قابل ملاحظه ای دارد این مرحله ی دوم است و شکل گوشت دارد (معادل مضغه) نه منی ... مرحله ی سوم بدنال می آید ... که در آن سه جزء مشخص، یک طرح کلی و رای همه قسمت های دیگر قابل مشاهده است، پیدایش سه جزء مشخصتر را واضح می بینی، معده را مبهمتر و دست و پاها را. سپس آنها شاخه (بر جستگی که دستها یا پاها را می سازند) تولید می کنند. در چهارمین و مرحله ی نهمی همه ی قسمت های اندام ها مشخص شده اند... سپس ادعاء می کند: بنظر میرسد که این اندیشه های گلن (جالینوس) از طریق تجارت و روابط دیگر از ترکیه به سرزمین های دیگر از جمله عربستان رسیده و محمد اینها را بطور ناقص شنیده و بطور ناقص در قرآن آورده است که البته برای یک انسان امر طبیعی است، نه برای خدا.










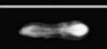

در پاسخ این قضاوت متعصبانه و سطحی نگرانه باید گفت: اگر شما محمد علیه السلام را به عنوان يك نابغه؛ نه يك پیامبر نیز قبول کنید و اعتراف نمائید که او این توانمندی و استعداد و فهم علمی را داشت که آراء محققینی چون جالینوس را هضم کند و پس از آرایش و پیرایش مناسب ارائه نماید و برای پیروان خود قابل فهم سازد، شما را ملامت نخواهیم کرد و آن را ناشی از شناخت ناقص تان از عظمت شخصیت او و علو و بلندی پیام او تلقی خواهیم کرد، اما شیطان تان راضی نمی شود شما به آن اعتراف کنید و اجازه نمی دهد بر این حقیقت صحنه بگذارید، شما را به انکار از

حق، تحریف حقیقت، دروغ و اتهام و افتراء وامی دارد. امروز هر دانش آموز صنوف ابتدائی طب می داند که نظریه جالینوس مناسب زمان او بود و از آن چه انسان امروزی از مراحل رشد جنین می داند فرسخها فاصله دارد، اما بیان قرآن در باره تکوین جنین، محلهای استقرار سه گانه آن در بطن مادر، مراحل مختلف رشد آن کاملاً و صد در صد با آخرین دستاوردهای علمی جنین شناسی مطابقت دارد.

جناب سها را به عطف توجه به دیاگرام مورد استناد خودش دعوت

می کنم، این بخش را کمی با دقت بنگر:

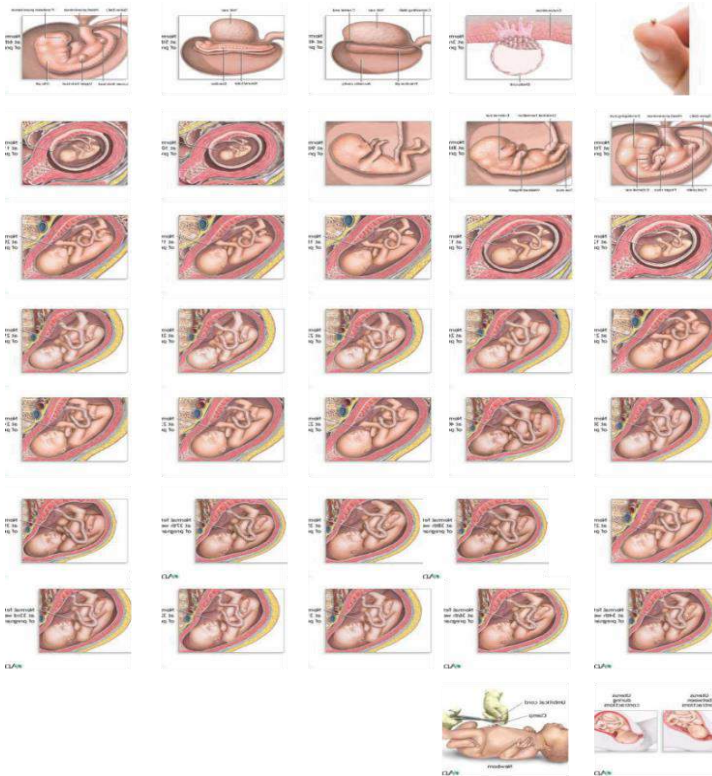
Carnegie Stage Table

Stage	Days (approx)	Size (mm)	Images (not to scale)	Events
1	1 (week 1)	0.1 - 0.15		fertilized oocyte, zygote, pronuclei
2	2 - 3	0.1 - 0.2		morula cell division with reduction in cytoplasmic volume, blastocyst formation of inner and outer cell mass
3	4 - 5	0.1 - 0.2		loss of zona pellucida, free blastocyst
4	5 - 6	0.1 - 0.2		attaching blastocyst
5	7 - 12 (week 2)	0.1 - 0.2		implantation
6	13 - 15	0.2		extraembryonic mesoderm, primitive streak, gastrulation
7	15 - 17 (week 3)	0.4		gastrulation, notochordal process
8	17 - 19	1.0 - 1.5		primitive pit, notochordal canal
9	19 - 21	1.5 - 2.5		Somitogenesis Somite Number 1 - 3 neural folds, cardiac primordium, head fold
10	22 - 23 (week 4)	2 - 3.5		Somite Number 4 - 12 neural fold fuses
11	23 - 26	2.5 - 4.5		Somite Number 13 - 20 rostral neuropore closes

آیا در این اشکال چیزی شبیه یک طفل در مقیاس کوچک را مشاهده می کنی؟! آیا ادعاء جناب عالی مبنی بر این که بافتها و جهازهای جنین از

اول وجود داشته و پس از هفته هشتم به سرعت رشد می کند!! صد در صد مغایر این دیاگرام نیست؟ اعتراف و عدم اعتراف تو در برابر آن چه علم به آن دست یافته؛ هیچ اهمیت و ارزشی ندارد، علم با الفاظ صریح بر بیان قرآن صحه می گذارد و می گوید: ساخت و ساز تمامی اعضاء و جهازهای جنین؛ هر یکی در مرحله خاصی آغاز و به تدریج به سوی تکمیل شدن پیش می رود.

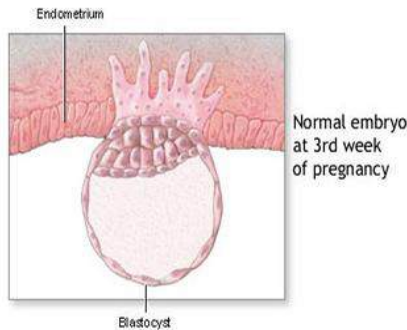
این هم اشکال دقیق مراحل رشد جنین در رحم مادر:



در این اشکال از راست به چپ در اولین شکل جنین را به اندازه دانه ارزن روی انگشت می نگرید، در شکل دوم آنرا معلق و اویزان از جدار

رحم، در شکل سوم و چهارم شبیه کتله گوشت، پس از آن تا آخرین شکل به تدریج سوی طفل مکمل الاعضاء پیش رفته و فقط قبل از تولد به گونه طفل مکمل نمایان شده. و این کاملاً و به گونه دقیق بیان قرآن را به نمایش می گذارد.

نمای بزرگتر جنین معلق از جدار رحم در هفته سوم چنین است:



در باره منی

آقای سها! تو این را نیز قابل اعتراض خوانده ای که قرآن منی را به نام ماء مهین یاد کرده، نوشته ای: امروزه مشخص شده است که منی یکی از برترین پدیده های حیاتی است. در هر قطره ی آن میلیونها اسپرم زنده ی در حال فعالیت همراه با همه ی مواد لازم مثل غذا و آب و مواد حفاظتی وجود دارند. اما انسان بی اطلاع گذشته گمان می کرد که منی آبی پست و بی ارزش و نفرت انگیز است همین ایده ی غلط عوام را محمد وارد قرآن کرده است.

باید عرض کنم: معنی مهین نه نفرت انگیز است، نه پست و نه بی ارزش، بلکه معادل آن در عربی حقیر است و در فارسی سبک، قرآن نه تنها آن را بی ارزش نخوانده بلکه بنیاد و اساس انسان خوانده، این انسان است

که از منی احساس نفرت می کند، به من بگو: اگر چند قطره آن بر دامت بیفتد چه احساسی در تو ایجاد می کند؟ آیا در برابر آب زلال و آب منی احساست یکسان است؟ حتماً می گویی: یکسان نیست، قرآن به همین احساس انسانی اشاره کرده است، به گونه ای که به مخاطبش می گوید: از قطره آبی آفریده شده ای که برایت حقیر جلوه می کند، بدون اختیار خودت می جهد، مراحل گوناگونی را طی می کند تا به شکل طفل کامل الاعضاء در آید، تمامی این مراحل را به گونه ای طی می کند که تو نقشی در چگونگی اش نداری.

نطفه و صلب آدمی

تو این را نیز قابل اعتراض خوانده ای که قرآن گفته است: این ماء مهین از میان صلب و سینه خارج می شود!! از تو می پرسم: مگر منی از جای دیگری جز میانه صلب و سینه خارج می شود!! از بینی یا گوش؟ مگر تمامی اعضاء رئیسه تولید، حفظ و خروج این مایه حیاتی میان صلب و سینه قرار ندارند؟

اما در رابطه به نطفه از صلب!! ادعایت از يك سو کذب محض است و از سوی دیگر نشانه بدفهمی هایت. قرآن نه گفته که نطفه آدمی از صلب مرد و سینه زن بیرون می جهد، بلکه گفته است: منی مرد از میان صلب و ترائب (کمر و سینه) می جهد، یعنی مرجع جهیدنش عضوی است که میان سینه و کمر قرار دارد، عدم ذکر نام آن به دلیل آن است که قرآن در کنار نشاندهی حقائق؛ ادب بیان مؤدبانه را نیز به ما می آموزد، مؤدبانه نیست که نام برخی از اعضاء مخصوص انسان را به زبان آریم. این را نیز قابل ذکر می دانم که اشاره به این عضو مخصوص و موقعیت آن میان کمر و سینه به گونه ای است که یکی از اعجاز علمی قرآن را به نمایش می گذارد: این

عضو مخصوص در ابتدای پیدایشش در موقعیتی غیر از موقعیت کنونی اش و بالاتر و میان کمر و سینه بوده و به تدریج پایین آمده و در موقعیت کنونی اش میان رانها قرار می گیرد!! و در این جا نیز در موسم گرمی کمی پایین می خزد و در موسم سرد زمستان بالاتر می رود. متأسفانه تو به این نیز التفاتی نداشته ای که صلب انسان در تولید و جهیدن منی نقش اساسی دارد، برنامه تولید آن و فرمان جهیدنش از دماغ و بخش مخصوصش از طریق همین صلب و رشته های عصبی که از میان فقرات آن می گذرد به وسیله تولید و آله تناسلی مرد و زن انتقال می یابد.

نر و ماده بودن جنین

در نوشته ات بر این آیات استناد کرده ای:

أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ مِثِّي ۳۷ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَى ۳۸ فَجَعَلَ مِنْهُ
الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى ۳۹

و متعاقب آن نوشته ای: این آیات می گویند که نر و ماده بودن جنین پس از مرحله ی علقه معین می شود که غلطی فاحش است، چون جنسیت جنین به محض تشکیل سلول تخم (ترکیب اسپرم و تخمک در چند ساعت اولیه ی پس از آمیزش جنسی) مشخص است!!

آقای سها!! تو همواره در ترجمه آیات عمداً یا سهواً مرتکب خبط و خطأ شده ای، در رابطه به آیه ۳۹ خبط و خطأ تو فاحشتر است، (فجعل) را (ثم جعل) گرفته ای، ترجمه دقیق فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى آنگونه که تو نوشته ای نیست بلکه چنین است: و به این ترتیب از آن دو صنف نر و ماده ساخت، ترتیب و ترکیب الفاظ چنان نیست که بر ادعاء و تعبیر غلط تو صحه بگذارد، این تعبیر در صورتی درست تلقی می شد که در عوض (فَجَعَلَ)؛ (ثُمَّ جَعَلَ) آمده بود، در حالی که چنین نیست، این آیه

مبارکه به ما می گوید: نطفه ای در منی که پرتاب می شود، به علقه ای در می آید، پروردگارش آن را شکل و صورت می بخشد و اندام ها و استعدادها را موزون و متعادل می سازد و به ساختار او سر و سامان می دهد، و جوهره ای مشتمل بر نر و ماده از آن می سازد. و متعاقب آن در آیه بعدی می خوانیم:

أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ: آیا این ذات قادر بر آن نیست که مرده ها را زنده کند؟

خروج شیر از بین سرگین و خون

آقای سها! زیر عنوان (خروج شیر از بین سرگین و خون)؛ این آیه قرآن را به نقد کشیده ای:

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لِّبَنَّا خَالِصًا سَائِغًا لِّلشَّارِبِينَ (نحل ۶۶)

ترجمه: و در دامها قطعا برای شما عبرتی است از آنچه در شکم آنهاست از میان سرگین و خون شیری ناب به شما می نوشانیم که برای نوشندگان گواراست.

متعاقب آن نوشته ای: واضح است که خروج شیر از بین سرگین و خون، سخن بی معنی و غلطی است که نمی تواند گفته ی خدا باشد!!

جناب! این نقد خیلی سطحی و کودکانه است، بعید از شأن ناقد عاقل و عادل. از تو می پرسم: مگر علوفه مواشی (دامها) در بدن شان به خون، شیر و فضله تبدیل نمی شود؟ و آیا شیر گوارا یکی از آنها نیست؟ و آیا این یکی از نعمات بزرگ الهی نیست که مواشی را چنان آفریده که از علف شیر گوارا می سازند، با بوی خوش آیند، طعم لذیذ و حامل تمامی مواد مورد نیاز بدن انسان، نه در آن اثری از رنگ خون و نه بوی فضله!!!

ماه و خورشید مشرق و مغرب ندارند؟!

جناب سها! تو در باره مشرق و مغرب خورشید نیز قلم فرسایی کرده ای و حرفهای بیهوده ای را در کنار هم چیده ای!! خلاصه حرفهای این که ماه و خورشید مشرق و مغرب ندارند!! چون طلوع و غروب نتیجه حرکت زمین است نه حرکت خورشید و ماه، من پاسخ تمامی این حرفهای بیهوده را در کتاب آیا عیبی در قرآن یافته اند؟ داده ام، تحت عنوان (چند مشرق و چند مغرب) نوشته ام: ... خورشید برابر روزهای سال مشارق (زمانها و مکانهای طلوع) و مغارب (زمانها و مکانهای غروب) دارد، هر روز زمان و محل طلوع و غروب آن نسبت به روز بعدی و قبلی تفاوت می کند، این گراف متحول دو انتها در شمال و جنوب دارد که آنها را می توان دو مشرق و مغرب خاص خورشید خواند، علاوه بر این ما به تعداد تمامی ستاره های درخشان آسمان مشارق و مغارب داریم، تمامی این اجرام درخشان را می بینیم که در لحظه ای خاص و مکان خاص نمایان می شوند (طلوع می کنند) و در لحظه ای خاص و مکانی خاص پنهان می شوند (غروب می کنند)، قرآن در آیه ۱۷ سوره ۵۵ و آیه ۴۰ سوره ۷۰ به همین واقعیت ملموس و مشهود اشاره می کند و در آیه ۲۸ سوره ۲۶ به مشرق و مغرب خورشید به گونه عام و غیر مشخص اشاره می کند، میان بیان قرآن و واقع نه تنها هیچ تعارضی وجود ندارد بلکه کمال دقت قرآن را در بیان مطالب و معرفی عالم به نمایش می گذارد. اهمیت این بیان علمی قرآن را کسی به خوبی درک می کند که موضوع طلوع و غروب خورشید را به گونه دقیق و علمی بررسی نموده و برویت آن تقویم سال را مشخص می کند. متأسفانه آن چه از نظر يك انسان خردمند و حقجو؛ اعجاز علمی جلوه می کند؛ افراد بدفهم و بدسلیقه آن را قابل اعتراض می خوانند!!!!". در این جا لازم می بینم از سها بپرسم: آیا می دانی که مشرق و مغرب هم صیغه زمان است و هم مکان؟

مشرق یعنی زمان یا مکان شروق و مغرب یعنی زمان یا مکان غروب. ماه، خورشید و تمامی ستاره های آسمان زمان خاص طلوع و غروب از دیدگاه انسانهای مقیم بر سطح زمین را دارند، این زمان برای انسانهای مقیم در هر ساحه زمین متفاوت است، مخاطب قرآن انسان است، زبان قرآن نیز زبان انسان است، مشرق و مغرب اصطلاحاتی اند که انسانها وضع کرده اند، کمال و اعجاز قرآن در این است که کلمات مورد استفاده مخاطبان را به گونه دقیق به کار برده، در رابطه به نمایان شدن و پنهان شدن خورشید و ماه از دیده های انسان؛ اصطلاحات مشرق و مغرب، مشرقین و مغربین، مشارق و مغارب را به گونه ای به کار برده که هر مخاطب عقلمند را وامی دارد در برابر عظمت قرآن سر تعظیم فرود آورد.

معنی دقیق برج

آقای سها! تو در باره برج و بروج نیز مثل موارد دیگر مرتکب مغالطه شده و حرفهای خلاف حقیقت گفته ای، ادعایت این است: در ستاره شناسی قدیم، دایره ی بزرگی را که خورشید در طول يك سال طی میکند، به ۱۲ قسمت فرضی تقسیم کرده بودند و به آنان برجهای دوازده گانه می گفتند و هر برج را بر اساس صورت فلکی که مسیر از آن می گذشت نامگذاری کرده بودند. این برجاها توسط بطليموس در قرن دوم میلادی نامگذاری شد... طبعا مردم قدیم این برجاها را واقعی می پنداشتند و محمد هم آنان را واقعی پنداشته و در آیات زیر گفته که خدا این برجاها را در آسمان قرار داده است... سها با پررویی تمام برای اثبات ادعایش به آیه ۱۶ الحجر و آیه ۱ البروج تمسك جسته!! این در حالی است که اصطلاح بروج در هیچ آیه قرآن و در هیچ حدیثی از پیامبر علیه السلام به معنی محللهای مسیر خورشید نیآمده، معنی دقیق برج؛ بارز و نمایان است، برجهای قلعه را به

دلیل نمایان بودنش به این نام یاد کرده اند، قرآن آن را برای ستاره ها به کار برده، در دو آیه مذکور نیز منظور از بروج ستاره هاست!!
اینهم آیات مورد نظر سها و ترجمه دقیق آنها:

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ* البروج: ۱

قسم به آسمان دارای ستاره های نمایان

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ الحجر: ۱۶

و یقیناً که در آسمان ستاره های نمایان را قراردادیم و آنرا برای بینندگان مزین ساختیم.

در آیه دیگر با وضاحت بیشتر آمده است که مراد از بروج ستاره های درخشان و نمایان آسمان است.

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا* فرقان

: ۶۱

با برکت است ذاتیکه در آسمان ستاره های نمایان آفریده و در آن چراغ درخشان (آفتاب) و مهتاب روشنی قرار داده.

آقای سها تعبیر ضعیف مفسرانی را مستمسک خود گرفته که رأی شان نه تنها هیچ ارزش و اعتبار علمی ندارد بلکه خلاف تمامی صراحتها و وضاحتهای قرآن است، اعتراض در این رابطه به فلاسفه یونان بر می گردد و به مفسرانی که از آراء نادرست و خرافی آنان متأثر شده اند و بروج را به معنی برج های موهومی و خیالی دوازده گانه ای فلکی گرفته اند، در اصطلاحات فلکی آنان، بروج به معنی منازل مختلف آفتاب در فصول مختلف سال است، یونانیان هر برج موهومی را به نام یکی از خدایان ساختگی خود مسمی کرده اند. این اصطلاحات از یونان به کشورهای اسلامی هممرز با یونان سرایت کرده و عده ای از دانشمندان را تحت تأثیر

قرار داده به آن رنگ اسلامی داده اند.

آیا آسمان دارای ستونهاست؟

جناب سها!

زیر عنوان ستونهای نگهدارنده ی آسمان نوشته ای: حال این سؤال پیش می آید که چه عاملی سقف آسمان را بالا نگه می دارد؟ قرآن اینگونه جواب می دهد:

إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ ... (فاطر ۴۱)

ترجمه: همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه میدارد تا نیفتند و اگر بیفتند غیر از خدا هیچ کس آنها را نگاه نمیدارد
متعاقب آن نوشته ای:

در آیه ی زیر قرآن نگهداری آسمان را به ستون نسبت داده است:

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا... (لقمان ۱۰)

ترجمه: آسمانها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید خلق کرد (یعنی آسمانها دارای ستونهای نامرئی نگهدارنده ای هستند که شما نمی بینید).

محمد گمان می کرده که آسمانها سقفهای سنگینی هستند که ستونهای نامرئی آنها را نگه می دارند تا بر زمین نیفتند. که این تصور از دو جهت غلط است. اولاً، آسمان چیزی نیست که ستون بخواهد و ثانیاً، ستونی برای نگهداری کرات وجود ندارد.... بعضی افراد که می خواهند به هر قیمتی برای قرآن معجزه تراشی کنند، گفته اند منظور از ستونهای نامرئی، نیروی جاذبه است. اما نیروی جاذبه بر خلاف ستون عمل می کند، چون ستون با نیروی جاذبه مقابله می کند. بنابراین منظور از ستون نمی تواند

نیروی جاذبه باشد.

در پاسخ به این نقد واهی و بی پایه باید عرض کنم:

جناب سها در این مورد نیز مثل سائر موارد در ترجمه آیت مرتکب تحریف عمدی یا خبط و خطا شده، زوال را به معنی افتادن گرفته، در حالی که معنی دقیق زوال از میان رفتن است. او افتراء کرده که پیامبر اسلام آسمان را سقف سفت و سنگین می پنداشته، در حالی که قرآن فضاء بالای سر ما را آسمان خوانده، این فضاء هم شامل اجرام سفت و سنگین است و هم اشیائی چون گازها، بخارات، ابر و اشیاء غیر مرئی دیگر. اگر قرآن به زعم واهی سها؛ آسمان را سنگین می پنداشت باید ستونهای نگهدارنده آن را نیز سنگین و قابل رؤیت می گرفت؛ نه نیروی غیر مرئی!! متأسفانه سلیقه ادبی او نیز به پیمانهای بیمارگونه است که زیبا ترین و دقیقترین تعبیرها به مذاق او خوشایند نمی افتند، متوجه نیست که این نیرو در زمان نزول قرآن برای مخاطبینش شناخته شده نبود، برای آن نامی نیز در قاموس خود نداشت، این نیرو در قرن نوزده شناخته شد و نام مناسبی برای آن وضع گردید، نیروی جذب، دفع و فرار از مرکز، که تعادل میان این نیروها؛ اجرام سماوی را در مدارهای خاص شان حفظ می کند. قرآن برای معرفی این نیرو زیباترین و بهترین اصطلاح (ستونهای نامرئی) را برگزیده است، ستون یعنی آنچه دو شیء را از یکجا شدن و وصل شدن باز می دارد و مانع تصادم میان شان می گردد. و ستون نامرئی یعنی نیرویی که چون ستون عمل می کند، در خط عمودی و بازدارنده تصادم میان زمین و اجرام سماوی.

در آیه ۴۱ فاطر می خوانیم که آسمانها و زمین با ستونهای نامرئی از زائل شدن نگهداری شده اند، یعنی میان زمین و تمامی اجرام سماوی چیزی وجود دارد که برای انسان قابل رویت نیست، ولی نه تنها هست بلکه عامل اساسی نگهداری تمامی آنها از زوال است، این عامل اساسی تا قرن بیست

برای احدی شناخته شده نبود، اما امروز همه می دانند که میان تمامی اجرام سماوی نیروی (جذب و دفع) وجود دارد که موجب جلوگیری از تصادم میان آنها، متلاشی شدن و جذب یکی توسط دیگری می گردد، قرآن نام (ستونهای نامرئی) را برای آن برگزیده است و می گوید: اگر این ستونهای نامرئی نبود زمین و تمامی اجرام سماوی زائل می شدند و از میان می رفتند.

این تعبیر زیبای قرآن یکی از اعجاز بزرگ علمی این کتاب مقدس را در برابر ما می گذارد، اگر شما این بیان قرآن را در جلو هر ساینسدان عاقل و عادل بگذارید و به او بگویید: در کتاب مذهبی ما که چهارده قرن بر آن سپری شده؛ آمده است که آسمانها با ستونهایی بلند نگهداشته شده که نامرئی اند و دیده نمی شوند، اگر اینها نبود زمین و تمامی اجرام سماوی از میان می رفتند؛ این ساینسدان عاقل و عادل حتماً و بی درنگ خواهد گفت: انسان در قرن نوزده به این حقیقت پی برد و این نیرو را شناسایی کرد، قبل از این احدی تصور نمی کرد که میان اجرام سماوی چنین نیروی وجود دارد!!

آقای سها! وقتی دیدم تو بر این نیز اعتراض کرده ای که قرآن چرا آسمان را بلند و بالا خوانده؛ حق ستیزی ات را حیرت آور یافتم، گمان نمی کنم تا این پیمانۀ از تشخیص خوب و بد، درست و نادرست بی خبری و نمی دانی بالا و پایین مفاهیم نسبی اند، نه ثابت و یکسان در تمامی موارد و نسبت به همه، سقف خانه کسی که در طبقه اول يك پارتمان چند طبقه ای قرار دارد بالا است؛ اما برای کسانی که در منزل دوم مستقر اند پایین است، ما فضای اطراف زمین را به نام آسمان یاد کرده ایم، این فضاء ما و زمین ما را احاطه کرده، این فضاء را در هر نقطه زمین بالای سر خود می یابیم، کاربرد الفاظ بلند و بالا برای آسمان نه تنها ناصواب و قابل اعتراض نیست بلکه عین صواب است، انسانهای عادی و حتی عاقل کسی را دیوانه خواهد خواند که بگوید: آسمان زیر پای من است!! هر چند زیر پای ما و

آن طرف زمین نیز همین آسمان قرار دارد!! جناب سها این را نیز شاید نمی داند که معنی سماء (آسمان) بالا و بلند است، بلند و بالا از دیدگاه انسانهای مستقر بر روی زمین. از نقدهای این گونه جناب سها به وضوح فهمیده می شود که از چیزی به نام (مجاز) و کاربرد آن در گفتار و نوشتار اطلاعی ندارد، نمی داند که انسان در خیلی از موارد الفاظ را به گونه مجاز بکار می گیرد نه به گونه اصلی و حقیقی اش، به گونه مثال: رهنما، رهبر، رهیاب، گمراه، براهه، سد راه ... در تمامی این موارد لفظ (راه و ره) به معنی مجازی آن گرفته شده، نه به معنی حقیقی آن، معنی حقیقی آن جاده و سرك است، که در هیچ یکی از این موارد مطمح نظر نیست. اعتراض جناب سها شبیه آن است که کسی کاربرد (راه و ره) در رهنما، رهبر، رهیاب، گمراه، براهه، سد راه ... را قابل اعتراض بخواند. هزاران مثال دیگر مجاز را در زبان فارسی ات می یابی!!

آیا همه چیز زوج زوج آفریده شده اند؟!

جناب سها! تو تحت عنوان آیا همه موجودات زوجند؟ این آیه را آورده و نوشته ای:

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (ذاریات ۴۹)

ترجمه: و از هر چیزی دو زوج آفریدیم شاید شما عبرت گیرید (۴۹)

آیه ی فوق می گوید که هرچیزی در جهان بصورت زوج وجود دارد که غلطی فاحش است. آیا فوتون زوج است؟ آیا زمین زوج است؟ آیا ماه زوج است؟ آیا خورشید زوج است؟ حتی در بسیاری از موجودات زنده ساده از نظر تکاملی زوجیت وجود ندارد. باکتریها و ویروسها که بیشترین و گسترده ترین موجودات زنده در کره ی زمین هستند زوج نیستند. این درك غلط از يك انسان معمولی در زمان محمد تا حدودی قابل پذیرش است

چون موجودات زنده ی بزرگی که با آنان سر و کار داشت زوج بودند و اطلاعی هم از موجودات دیگر مخصوصا میکروبها نداشتند. محمد هم این درك غلط خود را وارد قرآن کرده است. منتهی محمد این غلط را بدتر کرده است چون زوجیت را به همه ی موجودات (جاندار و بی جان) نسبت داده است. اشکال دیگر این آیه است که چه ربطی بین زوجیت و عبرت گرفتن وجود دارد؟ آیا اگر موجوداتی زوج نباشند نمی توان در مورد آنان اندیشید و عبرت گرفت؟

تأسف به حالت و به سلیقه بدت و به بذله گویی و هرزه گویی ات!! هم ترجمه ات از این آیه مبارکه نادرست است و هم انتباه و تعبیرت کج، ترجمه دقیق آیه چنین است: و هر چیز را جوهره جوهره آفریده ایم شاید پند گیرید.

عجیب است که چشم کوتاه بین و بصیرت قاصرت از درك این بخش آیه نیز عاجز است که می گوید: هر چیز (نه به زعم خودت موجودات زنده بزرگ)؛ را جوهره جوهره آفریده، و در این بیان دقیق و علمی نه تنها عیبی سراغ نمی شود بلکه عظمت قرآن را به نمایش می گذارد و یکی دیگر از اعجاز علمی قرآن را در برابر ما می گذارد. این بیان قرآن در برابر ادعاه ناقص و غیرعلمی ماتریالیستها قرار دارد که به تضاد میان پدیده ها باور دارند و آن را مایه و عامل تکامل می خوانند!! قرآن بر این باور غلط خط بطلان می کشد و می گوید: تمامی پدیده های جهان زوج زوج آفریده شده اند، قرآن وجود تضاد و تفاوت در عالم را نفی می کند و همگونی، همسانی و زوجیت را اساس عالم می خواند. تا حال (علی الاقل تا پایان قرن بیست) اتم بنیاد تمامی عناصر زمین و مجموع کائنات شمرده می شود، اتم مجموعه زوج های الکترون با چارجهای منفی و پروتون با چارجهای مثبت است، اتمهایی با هم کنار می آیند و مالیکول ماده جدیدی تولید می کنند که یکی

جوره دیگر باشد، یکی برای گرفتن خالیگاهی و دیگری برای دادن مایه ای داشته باشد. علم امروز به این حقیقت پی برده که تمامی حیوانات و نباتات، از يك سلولی تا حیوانات و نباتات بزرگ؛ جوره جوره (مذکر و مؤنث) آفریده شده اند، البته موجودات زنده ای نیز وجود دارند که به تنهایی جوره و جفت تلقی می گردند، چون بته جواری (ذرت) که مایه های تذکیر و تأنیث در هر بته اش تعبیه شده، مایه های تذکیر از رأس بته پایین می افتند و در خالیگاه میان ساق و برگ جاگزین می شوند، از این طریق القاح صورت می گیرد و به گونه خوشه ای حامل دانه های جواری نمو می کند.

و در پاسخ پرسشهای کودکانه ات (آیا زمین زوج است؟ آیا ماه زوج است؟ آیا خورشید زوج است؟) باید گفت: زمین، ماه و خورشید مجموعه های ازواج اند، هر یکی شامل پدیده هایی است که زوج زوج آفریده شده اند.

آیا زمان مرگ هرکس از قبل تعیین شده است؟

یکی دیگر از عناوین کتاب سها این است: آیا زمان مرگ هرکس از قبل بطور قطعی تعیین شده است؟

متعاقب آن نوشته است: در قرآن و سنت گفته شده که زمان مرگ افراد از قبل تعیین شده و قطعی و لایتغیر است، سپس بر چند آیه قرآن استناد کرده و بعد نوشته است: این ادعاء غلطی است و با بدیهیات دانش امروز نمی سازد. قطعاً تغذیه مناسب، بهداشت و درمان در افزایش طول عمر مؤثرند و بهمین دلائل است که متوسط طول عمر بشر با پیدایش دانش جدید افزایش یافته است. اگر مرگ زمان قطعی و از قبل تعیین شده ای داشت بشر نیازی به مداوا و رعایت بهداشت نمی دید. اگر بیمار مداوا شود در بسیاری موارد زنده می ماند و عمر بیشتری خواهد داشت. و بهمین دلیل

است که مردم بدنبال بیماری بسوی درمان می روند و از خطرهای می گریزند و در حفظ جان خویش تلاش می کنند!!

آقای سها! نه تنها انسان بلکه تمامی اشیاء زنده و مرده عالم اجل ثابت و تغییر ناپذیر و موعد ثابت آغاز و پایان (اجل) دارند، این ارشاد قرآن است و ساینس بر آن صحه می گذارد، بیان قرآن در باره اجل انسان و هر شیء این عالم نه تنها يك حقیقت ثابت علمی است بلکه یکی دیگر از اعجاز علمی قرآن است!! متأسفانه افراد نافهم و کوتاه نگر که عینک سیاه جهل، تعصب و عناد بر چشمهای خود گذاشته اند سفید را سیاه می بینند و حقائق بزرگ علمی را قابل اعتراض می خوانند!! ذاتی که عمر اشیاء را تعیین کرده با در نظر داشت تمامی عواملی که در زوال و مرگ آنها اثر می گذارد عمر هر یکی و اجلش را مقدر فرموده، و این دقیقاً شبیه آن است که مالکان فابریکه دوا سازی و بسته بندی غذا در ورق رهنمای استفاده از آن می نویسند: تا فلان تاریخ قابل استفاده است، مشروط به این که در فلان درجه حرارت حفظ و نگهداری شود؛ در غیر آن و پس از سپری شدن این مدت فاسد می گردد. همانگونه که شرائط نگهداری ادویه و غذا بر عمر سالمیت و قابل استفاده بودنش اثر می گذارد و آن را کوتاه و دراز می سازد؛ مرض و دوا نیز بر عمر انسان اثر می گذارد و آن را کوتاه و دراز می سازد، اما در هر صورت نقطه پایان و انجام دارد که قادر به عبور از آن نیست. ذاتی که اجل هر انسانی را مقدر فرموده می داند که توانمندی های این انسان در مقابله با بیماری ها در کدام حد است، به بیماری مبتلا خواهد شد یا نه و توفیق تداوی و دستیابی به ادویه مورد نیازش را کسب خواهد کرد یا نه؛ به رویت تمامی این ظروف و شرائط زندگی و توانمندی های هر انسان اجلش را مقدر فرموده. و این دقیقاً شبیه آن است که يك دانشمند آگاه از شرائط زندگی مردم و امکانات حفظ و نگهداری ادویه و غذا حکم می کند که در فلان

کشور این دوا و غذا بعد از سپری شدن يك سال (نه يك سال و نیم معیاری) قابل استفاده نمی باشد.

آیا در جهان نقص وجود ندارد؟

جناب سها! تو تحت عنوان (آیا در جهان نقص وجود ندارد؟)؛ دو آیه سوره الملك را مستمسك گرفته، ترجمه رکیک و غیر معیاری آنها را آورده ای و متعاقب آن نوشته ای: در آیات فوق آمده است که در جهان هیچگونه اختلاف و عیب و نقصانی نیست. مؤمنین چون معتقدند که کلیه ی اجزاء جهان توسط خالق عاقل عالم حکیمی ساخته شده اند بنابراین نمی توانند قبول کنند که در جهان عیب و نقصی وجود داشته باشد چون نقص با علم و حکمت خدا ناسازگار است. و تا آنجا پیش رفته اند که می گویند ساخت جهانی بهتر از این اصلا امکانپذیر نیست. اما واقعیت ملموس قابل فهم برای همگان اینست که جهان پر از زیبایی و کمال و هماهنگی و همچنین پر از اختلاف و تفاوت و نقصان است. آیا سنگها و مواد سرگردان در فضای بیکران وجود ندارند؟ آیا برخورد سیاره ها باهم و فروپاشی سیارات و ستارگان وجود ندارد؟ آیا آسیبهای حیاتی توسط اشعه ی ماوراء بنفش خورشید ایجاد نمی شود؟ آیا حیات موجودات در معرض خطاهای ژنتیکی نیست؟ ... و چند پرسش ناوارد و نادرست دیگر!!

در پاسخ به پرسشهایت باید عرض کنم: ترجمه دقیق آیات آنگونه که تو نوشته ای نیست؛ نه معنی رحمن بخشایشگر است و نه معنی تفاوت عیب و نقص، ترجمه دقیق چنین است: آنکه هفت آسمان را طبقه طبقه آفرید، در آفریده های خدای رحمان (خیلی مهربان) ناهمگونی ای ننگری، دیده را برگردان (و بنگر) آیا درز و شگافی را می نگری. ۴- بازهم دیده را بار بار برگردان تا آنکه بسویت نامراد برگردد و خسته و درمانده باشد.

تفسیر دقیق این آیات نیز چنین است:

در این آیه که فرمانروای هستی را آفریدگار همه کائنات معرفی می کند، چند مطلب خیلی مهم و دارای نطق و ابعاد بسیار وسیعی را می یابیم:

الف: ذاتیکه مظاهر فرمانروایی اش را در همه جا مشاهده می کنیم و آثار این فرمانروایی در هرگوشه و کنار این عالم نمایان است، همان ذاتیست که هم مالک است و هم آفریدگار، آسمان و زمین ملک او و آفریده اویند، طبقات هفتگانه آسمان را آفریده است و تحت سلطه و فرمانروایی مطلق او قرار دارند.

ب: چون کسانی مباحثید که گمان می کنند خدا زمین و آسمان را آفریده، سنت ها و ضوابط حاکم برهستی را وضع کرده و سرنوشت هرچیزی را مقدر نموده، سپس همه را به حال خود واگذاشته و اکنون هرکاری خود بخود و مطابق همین سنن طبیعی انجام می شود و خدا تصرفی در آن نمی کند!! نه بلکه باورتان این باشد که خدا هم فرمانرواست و هم آفریدگار. ایمان تان بر صفت فرمانروایی خدا باید از اعتقاداتان بر اینکه خدا خالق و آفریدگار است مایه بگیرد، باید معتقد باشید که هرچه خدا آفریدگار آن است، فرمانروای آن نیز هست.

ج: قرآن زمانی فضاء بالای زمین را آسمان می خواند و گاهی آسمان را سقف همه عالم معرفی می کند، از اینرو لفظ آسمان هم مدارهای فضاء زمین را شامل می شود و هم طبقات هفتگانه ای که همه کائنات را احاطه کرده اند، از آیه بعدی به وضوح فهمیده می شود که در اینجا مراد از آسمانهای هفتگانه طبقاتی است که یکی از آنها و نزدیکترینش به زمین، همه اجرام سماوی را در آغوش خود گرفته و بقیه بالاتر از آن و یکی فوق دیگری، و دارای مطابقت ها و همگونی های خاصی.

قابل دقت و تأنی است که امروز علوم انسانی به این حقیقت پی برده که دورترین کهکشان‌ها، در ساختار و ضوابط حاکم بر آن شبیه به کهکشان ما می باشد، و این یکی دیگر از اعجاز علمی قرآن است که اخیراً کیهان شناسان از آن آگاه شده اند، همچنان علم دریافته است که زمین دارای هفت طبقه یکی بر دیگری و هفت مدار جاذبه در اطراف خود است، همانگونه که بیشترین تعداد مدارهای اطراف کوچکترین جزء هستی (اتم) نیز هفت است. اما اینکه آیا ممکن است بشر زمانی به این حقیقت نیز پی برد که همه این کائنات گسترده و فراخ، بحیث مجموعه واحدی، هفت مداری در اطراف خود دارد؟ تاهنوز از درک و کشف این حقیقت خیلی فاصله دارد.

در رابطه با شطر دوم این آیه چند تعبیر را می یابیم:

يك: در آفریده های خدای رحمان نه "تفاوت" را می یابی و نه فطور، درز و شگافی را، تفاوت یعنی نا هماهنگی، یعنی اینکه انسان از مطالعه آنها گمان کند که هر یکی محصول دست آفریدگار جداگانه ای است، و فطور یعنی خلأ، نقص و کمبود، یعنی اینکه در هستی جای خالی ای، چیزی که نبود آن خلایی ایجاد کرده و نقصی را باعث شده است. به هرپیمانه ای که دراین عالم گسترده و فراخ و بی انتهای دقت کنی، در جستجوی "تفاوت" و "فطور"، همه چیز این هستی را زیر و رو کنی، دیده ها را مکرر بکار گیری، بارها تفحص نمایی، تا آنجا که دیده ها از فرط دقت و جستجو خسته شوند، هرگز تفاوت و فطوری را نخواهند یافت و در پایان این جستجو و دقت مکرر، نامراد بسویت برخواهند گشت.

این آیه نشان می دهد که کائنات مجموعه بهم پیوسته ایست که هر جزء آن با دیگری پیوند دقیقی دارد، وجود یکی ضامن بقای دیگریست، هیچ چیز بیهوده و بیهدفی در این عالم گسترده یافت نمی شود، هرچیزی درست

و دقیق آفریده شده، وجود هر پدیده ای در این هستی خلای را پر می کند و ضرورتی را مرفوع می سازد و نبود آن خلأ و درزی را باعث می شود. هیچ چیزی را چنان نمی یابی که نشان دهد در آفرینش آن برنامه جداگانه ای بکار رفته، محصول دست دیگریست، به نحوی آفریده شده که با بقیه اجزاء تفاوت دارد. اهمیت این ادعاء و ابعاد گسترده آنرا زمانی می توانیم درك کنیم که در اصل آفرینش اشیاء دقت کنیم، کمی از تفاوت های ظاهری مخلوقات جلوتر برویم، به عمق آفرینش آنها توجه کنیم، امروز برای دانشمندان علوم طبیعی ثابت شده است که اشیاء گوناگون تنها از ناحیه ظاهر باهم تفاوت دارند، در اصل همه از شیء واحدی آفریده شده اند، اگر از ناحیه مالیکول ها و نحوه ترکیب آنها باهم تفاوت دارند، در سطح اتم و جلوتر از آن کاملاً یکسان اند. در اصل شیء واحدی طبق برنامه واحدی به اشکال مختلف و گوناگونی درآورده شده.

دو - برخی دیگری از مفسران "تفاوت" را به معنای تضاد و عیب می گیرند و آیه را چنین ترجمه می کنند: "درآفرینش خدای رحمان تضاد و عیبی را نمی یابی" در این توجیه چند اشکال وجود دارد:

۱- لفظ تفاوت در اصل نه معنای تضاد را افاده می کند و نه عیب را.

۲- اگر بنابر این توجیه بگوییم که تضاد و عیبی در مخلوقات وجود ندارد، این تعبیر با واقع سازگار نیست. و اگر بگوییم: در آفرینش خداوند رحمان تضاد و عیبی را نمی بینی، این يك تعبیر گنگ است، تضاد در آفرینش مفهوم روشن و واضحی ندارد، علاوه بر این ما آفریده های خدای رحمن را می بینیم نه آفرینش شانرا، ما می نگریم که از دل زمین دانه ای می روید و به بته ای تبدیل می شود، ولی دیده های ما توان آنرا ندارد که چگونگی پیدایش و رویش دانه و تبدیل شدن خاک به بته را مشاهده کند.

از این رو تعبیر دقیق از این آیه همان تعبیر نخستین است، به این

معنا که تفاوتی را میان آفریده های خدای رحمان مشاهده نمی کنی به نحوی که یکی را محصول دست يك آفریدگار و دیگری را مولود تصرف آفریدگاری دیگر بنگری، چنان نیست که برنامه های متفاوتی مغایر همدیگر در پیدایش آنها بکار رفته باشد.

سها طبق عادت بد خود در این جا نیز تعبیر و تفسیر نادرست و ضعیف و غیر معتبر را به نقد کشیده؛ عیب و نقص این تعبیر ضعیف را عیب قرآن گرفته!!!

لمس جن یا شیطان

جناب سها! تو تحت عنوان (لمس جن یا شیطان) این آیه و تعبیر و انتباهت از آن را آورده ای:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ
.... (بقره ۲۷۵)

ترجمه: کسانی که ربا می خورند، برمی خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، او را دیوانه کرده است ..

قدما وحتى بعضی قبائل عقب افتاده امروز بر این باورند که بیماریها مخصوصا بیماریهای روانی در اثر تماس یا وارد شدن جن و شیطان به بدن فرد ایجاد می شود. محمد این خرافه را وارد قرآن کرده است!!

در پاسخ عرض می کنم: تو از قرآن به پیمانه ای کم اطلاع و بی خبری که حتی از اساسی ترین و روشنترین مطالب آن نیز خبری نداری، قرآن با الفاظ صریح و واضح می فرماید: شیطان هیچ سلطه ای بر انسان ندارد، جز ایجاد وسوسه در او و دعوتش به گناه و عصیان؛ نه مهارش در دست اوست و نه قادر به صدمه و زیان به انسان.

در این آیه مراد از **يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ** چیزی نیست که تو پنداشته یا پرداخته ای، مطلبش این است که شیطان او را در نتیجه تماس و قربتش مخبوط الحواس کرده، معیارهایش را شیطانی ساخته و به آن جا رسانده که ربا را چون بیع و تجارت جائز و غیر قابل اعتراض می خواند!!

این هم قرآن و معرفی شیطان و چگونگی تسلطش بر انسان:

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتَكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْلَا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ابراهیم: ۲۲

و آنگاه که کار (حساب و کتاب) به پایان رسد؛ شیطان (به پیروان خود) گوید: یقیناً که خداوند وعده راستینی به شما داده بود (که تحقق یافت) و من وعده هایی به شما دادم که تخلف کردم (با شما وعده خلافی کردم)، هیچ سلطه ای بر شما نداشتم؛ مگر این که شما را فراخواندم و دعوتم را اجابت کردید، پس مرا سرزنش نکنید بلکه خویشتان را ملامت کنید، نه من فریادرس تان هستم و نه شما فریادرسم، از آن چه مرا در گذشته شریک (خدا) گرفتید منکرم، یقیناً برای چنین ستمگرانی عذابست دردناک.

حرکت زمین

جناب سها! تو آیه ۸۸ سوره النمل را برای رد اعاء کسانی آورده ای که معتقد اند قرآن مطالبی در رابطه به حرکت زمین در خود دارد، اما نمی دانی که این آیه یکی دیگر از اعجاز علمی قرآن است و از حقیقتی پرده برداشته که انسان در قرن بیست به آن پی برد. بیا این آیه و تفسیر دقیقش را با هم بخوانیم:

وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ مَرٌّ مَرَّ السَّحَابِ صُنَعَ اللَّهُ الَّذِي اتَّقَنَ كُلَّ

شَيْءٍ إِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا تَفْعَلُونَ النمل: ۸۸

و کوهها را چنان می بینی که آنها را ساکن و بی حرکت می پنداری، در حالی که چون ابرها در حرکت اند، ساخت ذاتی که هر چیز را استوار آفریده است. یقیناً که وی به آن چه می کنید بس آگاه است.

برخی از رهنمودهای این آیه مبارکه اینها اند:

- این کوههای بلند و سنگینی را که استوار و محکم می پنداری و گمان می کنی که طوفانهای تند و سهمگین نیز از جنباندن و لرزاندنش عاجز اند؛ در روز قیامت آنها را چون ابرهای در حال حرکت خواهی یافت. هر چند این آیه به وضع کوهها در روز قیامت اشاره دارد و حرکت ابرگونه آنها را به نمایش می گذارد، ولی در حقیقت یکی دیگر از اعجاز علمی قرآن را در برابر ما می گذارد. پس از تحقیقات ژرف و طولانی به ساینسدانان هویدا گردید که ماده جامد هستی در حقیقت از اجزائی ساخته شده که همواره در حال حرکت است، امروز همه مان می دانیم که ماده از مالیکولها و مالیکولها از اتمها ساخته شده اند، اما این خشت نخستین و اساسی ماده (اتم) مجموعه ای از پروتونها و الکترونهایی است که به گونه مستمر و دائمی و بدون يك لحظه توقف یکی بر محور دیگری می چرخد، برای توضیح و بیان این حقیقت؛ جامعترین و کاملترین بیان همین بیان قرآن است که می فرماید: کوهها را چنان می بینی که آنها را ساکن و بی حرکت می پنداری، در حالی که چون ابرها در حرکت اند!! یعنی در ظاهر و از دید سطحی ما ساکن و جامد جلوه می کنند ولی در اصل از اجزائی ساخته شده اند که همواره و به گونه مستمر در حرکت اند، حرکتش نیز چون حرکت ابر بر محور زمین، همانگونه که ابرها بر محور زمین و به شکل دائروی می چرخند، کوهها مجموعه اتمهایی اند الکترونهایش بر محور هسته اش می چرخند. فقط با این تفاوت که ابرها پس از مدتی متلاشی می شوند اما الکترونها به

گونه مستمر حرکت می کنند.

آیا دانستی که برداشت تو از این آیه مبارکه تا چه پیمانه ای سطحی نگرانه است؟

آیا زمین مسطح است؟

جناب سها! تو بر این نیز اعتراض داری که قرآن چرا زمین را مسطح خوانده، در حالی که کروی است. از تو می پرسم: مسطح یعنی چه؟ آیا همواری ای را مسطح می گیری که آب بر آن بایستد و به هیچ سمتی حرکت نکند؟ اگر تعبیرت از مسطح چنین است باید بدانی که این همواری؛ مسطح نه بلکه منحنی است و انحناء اش موازی به سطح زمین. بنابر تعبیر جناب عالی زمین مسطح است!! اگر تعبیر دیگری برای مسطح داری بفرما!! شاید از تفاوت میان جسم، سطح، خط و نقطه اطلاعی نداری، مسطح معارض منکسر و منحنی است نه معارض کروی، منحنی و مسطح مفاهیم نسبی اند، ما سطح آب بحر را مسطح می پنداریم در حالی که منحنی است، قرآن به زبان انسانها و با توجه به معیارهای او و برداشتهایش از عالم و پدیده هایش نازل شده، هموار و ناهموار، بلند و پایین، منحنی و مسطح، دور و نزدیک، تاریک و روشن... برداشتها و تعبیرها و نامهایی است که انسان بکار می برد، ذکر اینها در قرآن با توجه به فهم و برداشت انسان است. یعنی آن چه را انسان مسطح می خواند قرآن نیز همین نام را برایش برگزیده است. زمین را فقط کسی کروی می بیند که از فضاء به آن بنگرد، در غیر آن کوههایش را بلند و مرتفع می بیند و همواری هایش را مسطح.

ناسخ و منسوخ

آقای سها از ناسخ و منسوخ نیز فهم ناقص و نادرست دارد و انتقادش

در این رابطه خیلی مضحك و منحط است، هر نقدش یا از سر تا پا افتراء است، یا در عوض قرآن روایات ضعیف، موضوعی، معارض با قرآن و کاملاً غیر قابل اعتبار را به نقد کشیده. او می نویسد: انسانها دو یا چند آیه را با احکام متضاد در قرآن می یابند و نمی دانند چه کنند؟ که يك افتراء و ادعاء صد در صد غلط، بی بنیاد و دروغین است، در تمامی قرآن يك مورد را نیز نمی یابیم که بر ادعاء غلط سها صحه بگذارد و نشان دهد که در رابطه به يك قضیه احکام متضاد و متعارض داشته است. او نوشته: انسانها دو یا چند آیه را با احکام متضاد در قرآن می یابند و نمی دانند چه کنند؟ یا به آیه ای تمسک می جویند غافل از اینکه ممکن است نسخ شده باشد. مثلاً اکثر روشنفکران مذهبی به آیه ی "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ" برای اثبات آزادی عقیده در اسلام استدلال می کنند و نمی دانند که اینگونه آیات با آیات سیف نسخ شده اند. طبعاً این ضعف نمی تواند کار خدا باشد بلکه کار محمد است که مثل هر انسان دیگری خطا می کند!!!

جناب سها! کی به تو گفته که این بخش آیه (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) با آیات سیف نسخ شده؟! از هر کی شنیده و در هر کتابی خوانده ای رأی غلط است. مگر نمی دانی که این آیه قبل از فتح مکه و قبل از فرضیت قتال نازل شده، پیامبر علیه السلام پس از فتح مکه تمامی قریش را عفو کرد، در حالی که سالها با او جنگیده بودند و تعداد زیادی از یارانش را شکنجه و تعذیب کرده و کشته بودند؛ فقط حکم مرگ چهار تن از بدترین و جانیتکارترین دشمنانش را صادر کرد، از آن جمله نیز برخی را بخشید، کسانی چون ابوسفیان و عکرمه بن ابوجهل رهبران و جنگ سالاران قریش در جنگ احد را نیز مورد عفو قرار داد!! جنگی که بیش از هفتاد تن بهترین فرزندان اسلام به شمول عم پیامبر حمزه رضی الله عنه سپه سالار دو جنگ بدر و احد در آن کشته شدند. اگر رهنمود (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) منسوخ شده بود؛ پیامبر

علیه السلام نمی توانست هیچ غیر مسلمانی را مورد عفو قرار دهد، باید محکمه تفتیش عقائد به سبک اروپای چند قرن قبل تأسیس و از فرد فرد قریش و اهالی مکه می پرسید و تمامی کسانی که اسلام را به عنوان دین جدید نپذیرفتند کشته می شدند. اما چرا چنین نشد؟! چرا تعامل پیامبر علیه السلام با بدترین دشمنانش مطابق رهنمود *لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ* بود نه مطابق رهنمود *وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ*؟! متأسفانه تو و استادانت تمامی این حقائق را نادیده گرفته و بدون توجه به این که نطق و مصداق *يَكْ حَكْم* و رهنمود چیست؛ احکام و رهنمودهای مربوط به قضایای کاملاً متفاوت و جدا جدا را به عنوان احکام متضاد و متعارض گرفته اید!! نمی دانید که رهنمود *وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ* در رابطه به دشمن محارب و در حال جنگ است، نه در مورد هر غیر مسلمان!! غیر مسلمان می تواند در جامعه اسلامی و زیر سلطه حکومت اسلامی زندگی کند، و جان، مال و عزتش و حتی معابدش از هر نوع تعرض مصون باشد!! قاتلش قصاص شود و دزد مالش مجازات. تو نمی دانی که در فقره *(لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)* یکی از مفاهیم اساسی قرآن به نمایش گذاشته شده، همانکه در آیات متعدد قرآن با الفاظ گوناگون بیان گردیده، چون این آیات:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ... الكهف: ۲۹

إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا المزمّل: ۱۹

كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ * فَمَنْ شَاءَ دَكَرْهُ عَبَسَ: ۱۱-۱۲

و دهها آیه دیگر.

سها متعاقب این نقد واهی و غلطش نوشته است:

نسخ بر سه نوع است: اول: آیاتی که هم حکم و هم نوشته ی آنان از

قرآن نسخ شده اند. در حقیقت این آیات فراموش شده اند. چنانچه در آیه

ی / ۱۰۶ ۲ آمده است!!

جناب سها! ادعایت کاملاً غلط است، هیچ آیه قرآن حذف نشده، نسی و به فراموشی سپردن به کتب قبلی تورات، انجیل و زبور برمی گردد، با نزول قرآن تمامی اینها هم منسوخ شدند و هم فراموش، اعتراض معارضین این بود: شما مسلمانان اعتراف می کنید که این کتب از سوی خدا نازل شده و قرآن نیز از سوی خدا!! خداوند چرا کتب قبلی اش را منسوخ و عمل به رهنمودهای آنها را متوقف کرد. قرآن در پاسخ این معترضین می فرماید:

مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱۰۶

هر آیه ای را که منسوخ می کنیم و یا آن را (از خاطره های مردم) به فراموشی می سپاریم، بهتر از آن یا همسان آن را می آوریم، مگر نمی دانی که خداوند بر هر چیزی توانا است؟

یعنی اگر آیه ای را تعویض می کنیم، محتوی آن را با الفاظ دیگر و ترکیب جدید بیان می کنیم و یا آیه ای را به فراموشی می سپاریم، که دیگر نه الفاظ آن و نه محتوی آن را قابل یاد آوری می دانیم، هم از کتاب جدید حذف می کنیم و هم از حافظه مردم زائل می سازیم، بهتر از آن و سازگار تر با وضعیت جدید را می آوریم و یا همسان آن را.

اگر کمی در الفاظ آیه و ما قبل آن دقت کنید به زودی متوجه می شوید که این آیه به اعتراض اهل کتاب و مشرکین بر می گردد که می گفتند: خداوند چرا کتب قبلی اش را منسوخ کرد، چرا آنها را به فراموشی سپرد و کتابی جدید فرستاد؟! در این جا (نسخ) و (نسی) به کتب قبلی بر می گردد، نه به آیات قرآن. هیچ آیه قرآن به فراموشی سپرده نشده، تمامی آراء و روایاتی که به نسی در قرآن ترکیب دارند کاملاً بی بنیاد و بی اساس اند.

اهل کتاب به گونه اعتراض از مسلمانان می پرسیدند: چرا تورات که کتاب خداست متروک و منسوخ شود و در عوض کتاب جدید بیاید؟ الله متعال که بر ماضی و مستقبل احاطه کامل علمی دارد چرا باید هدایات و احکامی نازل کند که بعدها آن را تغییر دهد و متروک قرار دهد؟ از مسلمانان عادی پرسشهای شبیه این را داشتند؛ به قصد این که شکوک و شبهاتی در آنان ایجاد کنند، مسلمانان آگاه از حقائق پاسخهای مناسبی به آنان می دادند، اما آنان که جدیداً به اسلام و مسلمانان می پیوستند و آگاهی کافی از رهنمودهای قرآن نداشتند تحت تأثیر این پرسشهای غرض آلود قرار گرفته آن را در برابر پیامبر علیه السلام می گذاشتند و انتظار پاسخ داشتند. در این آیات متبرکه رهنمودهایی در باره همین پرسشها را در برابر خود می یابیم، البته رهنمودها به گونه ای هستند که در عوض خطاب به اهل کتاب مسلمانان مورد خطاب قرار گرفته و به آنان گفته شده:

- اگر پروردگار تان آیه ای را منسوخ می کند و یا فرمان می دهد که فراموش نموده و به آن عمل نکنید، در عوض شبیه آن را، یا بهتر از آن و سازگارتر با حالت و وضعیت بندگان را نازل می کند، قضاوت در این رابطه نباید مبتنی بر آن باشد که چرا عوض يك دستور و رهنمود؛ دستور و رهنمودی دیگر نازل شد، زیرا وضعیت انسان و شرائط و ظروف زندگی اش از حالتی به حالتی دیگر تغییر می کند، متناسب با تغییر در وضعیت او باید رهنمودها نیز تغییر کنند، می دانیم که برخی از قضایا ثابت اند و رهنمودهای ثابت و تغییر ناپذیر را ایجاب می کنند و برخی دیگر متحول اند که رهنمودهای مربوطه اش نیز مقتضی تحول و تغییر. معترضین سطحی نگر و نافهم بدون توجه به این اصل به اعتراض می پردازند، اما اعتراض این معترضین به شمول اهل کتاب؛ مخصوصاً یهودی ها چه ارزشی خواهد داشت؛ در حالی که رهنمودهای جدید قرآن شبیه قبلی و یا بهتر از آن

باشد!!!

• ما در دنیای انسانها همواره شاهد این هستیم که حکمرانان و فرمانروایان حکم و فرمان شان را یا به این دلیل تغییر می دهند که ناچار اند در حالت ضعف و ناتوانی شان يك نوع فرمان صادر کنند و در اثنای قوت و غلبه شان نوعی دیگر، نه در حالت ضعف و ناتوانی شان جسارت صدور فرامین دوران غلبه و قدرتمندی شان را می کنند و نه در حالت غلبه و اقتدار شان به صدور فرامین دوران ضعف رضایت می دهند، اما پروردگار تو قادر مطلق است و قادر به انجام هر کاری، تغییر در رهنمودهایش به ضعف و ناتوانی های انسان بر می گردد و با توجه به آن زمانی کتب دیگر را که سازگار به وضع مخاطبینش بود نازل کرد و حال قرآن را که حاوی بر تمامی کتب قبلی است فرستاد.

• رهنمودهای کتب الهی از سوی ذاتی اند که مالک و مَلِك همه چیز آسمان و زمین است و مولا و نصیر شما، هم در رهنمودهای قبلی اش خیر و مصلحت انسان مطمح نظر بوده و هم در قرآن، اعتراض زمانی قابل اعتناء خواهد بود که مواردی در کتب الهی نشاندهی شود که خلاف فطرت انسان، مغایر نیازمندی های مادی و معنوی اش و متصادم با واقعیتها باشد.

به این ارشاد قرآن توجه کنید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ٤٨

و بر تو (ای پیامبر) این کتاب حاوی حق را نازل کردیم، مصدق و موثید کتابهای پیشین و احتوی کننده آنها، پس به آن چه خدا نازل کرده است

میان شان داوری کن و در رابطه به حقیقتی که به تو آمده است از هوی و هوس شان پیروی مکن؛ برای هر یکی از شما راه و روشی (شریعت: قانون و منهج: روش و برنامه) مقرر کرده ایم، و اگر خدا می خواهد همه تان را ملتی واحد می ساخت، و اما چنان خواست که شما را در آنچه (از راه و روش) به شما داده است؛ بیازماید، پس به سوی نیکیها بشتابید، بازگشت همه تان به سوی خداست، که وی به حقیقت چیزی که در آن اختلاف داشتید آگاهتان خواهد کرد.

مطالب اساسی این آیه مبارکه اینها اند:

- قرآنی که بر محمد علیه السلام نازل شده؛ تمامی کتب الهی را تصدیق می کند و بر تمامی مطالب اساسی آنها احتواء دارد، چون کتب الهی از ناحیه مطالب اساسی و محوری شان کاملاً یکسان اند. قرآن در آغوش خود تمامی رهنمودها و ارشاداتی را فراگرفته که با فطرت ثابت انسان تعلق دارد و در کتب قبلی ذکر گردیده.
- مأموریت الهی پیامبر علیه السلام این است که میان مردم مطابق رهنمودها و احکام قرآن قضاوت کند، معنی این سخن این است که قرآن تنها برای ابلاغ، تلاوت و قرائت نازل نشده بلکه در کنار آنها برای حکمیت و حل و فصل تمامی قضایای زندگی انسان نازل شده، حامل این قرآن وظیفه حل و فصل قضایای انسان در روشنایی رهنمودهای آن را نیز به عهده دارد.
- به حامل این کتاب دستور اکید داده شده که به هوی و هوس مردم و خواهشات نفسانی آنان تسلیم نشود، برای ارضاء آنان کاری انجام ندهد که مغایر رهنمودهای قرآن باشد.
- الله متعال در هر مقطع زمان و برای هر امتی با توجه به وضعیتش و شرائط زمان و مکانش پیامبر هادی و کتابی رهنما فرستاده، این رهنمودها دو بخش اساسی داشته است: ۱- شریعت یعنی قوانین و ضوابط، و ۲- منهج

یعنی خط مشی و رهبرد و روش. چنان نیست که تنها مقررات و ضوابط و قوانین را وضع کرده و چگونگی تطبیق این مقررات و احکام را به خواست و خواهش مردم واگذار کرده، بلکه در کنار دستور و قانون این رهنمایی را نیز به مخاطبین خود داشته که چه روشی را باید برای تنظیم زندگی و روابط و مناسباتش انتخاب کنند تا به فلاح و رستگاری نائل شوند. ادیان الهی تمامی ابعاد زندگی انسان را احتواء می کند و به تمامی پرسشها و نیازهایش پاسخ می دهد.

- اگر خدا می خواست تمامی انسانها را چنان می آفرید که از لحاظ فکری و اعتقادی هیچ تفاوت و اختلافی میان شان رونما نمی گردید، دیدگاه و دین و مذهب و روش زندگی همه یکسان می بود، اما الله حکیم انسان را چنان آفریده که می تواند از میان چندین بدیل یکی را به خواست خود انتخاب کند، از میان چندین راه و روش یکی را برگزیند، تفاوتش با بقیه مخلوقات در این است که مالک (اراده) و (اختیار) است، (محکوم) و (مجبور) آفریده نشده، این (توانمندی) و (اختیار) مجال امتحان و آزمایش اوست، تا دیده شود از (اختیار) و (آزادی) اش چگونه استفاده می کند.

- آفریدگار انسان این را برای بنده خود می پسندد که به سوی نیکی ها سبقت کند، استعدادها، توانمندی ها و اختیارش را در این راه بکار گیرد.

- پایان همه عودت به بارگاه پروردگارشان است، خدای علیم و خبیر همه را به حقیقت آن چه در آن اختلاف داشتند آگاه خواهد کرد، رستخیز و مکافات و مجازات روز قیامت را برای آن قرار داده تا کارنامه و نتیجه آزمایش و امتحان هر یکی را در دست او بگذارد، حقیقت اختلافات انسانها نمایان گردد و هر کسی پاداش و پادافرای اعمال و نتیجه عقائد و باورهایش را مشاهده کند.

و در رابطه به این که مطالب قرآن در کتب قبلی نیز آمده است چنین

می فرماید:

وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ * وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ * الشعراء: ١٩٢-١٩٦

و یقیناً که این (قرآن) فرو فرستاده پروردگار جهانیان است، جبرئیل (روح امین) آن را فرو آورده است، بر قلبت؛ تا از زمره بیم دهندگان باشی، به زبان عربی روشن و واضح، و یقیناً که این (قرآن) در کتابهای پیشینیان بوده است. آقای سها! آیا در روشنایی این آیات و تفسیر دقیق آن پاسخ پرشست را یافتی که وحی جدید وحی قدیم را تصدیق می کند یا تعویض؟

به جناب شان مکرراً می گوئیم: قرآن بر تمامی مطالب اصلی کتب قبلی احاطه کرده و همه را تصدیق می کند، اما با چند استثناء: زبان قرآن غیر از زبانهای کتب قبلی است، مطالبی که به زمان، مکان و حالت مخاطب و ظروف و شرائط خاص او مربوط است؛ در کتب قبلی به گونه ای و در قرآن به گونه ای دیگر آمده. قرآن در توجیه این تفاوت می فرماید:

وَإِذَا بَدَأْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ * قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ * النحل: ١٠١-١٠٢

و چون آیه ای را به جای آیه ای دیگر عوض کنیم؛ در حالی که خداوند به آن چه نازل می کند خوب داناست؛ می گویند: تو کسی جز افتراء کننده ای نیستی، بلکه اکثر شان نمی دانند، بگو: روح القدس (جبرئیل مالک روح پاکیزه) آن را از سوی پروردگارت نازل کرد تا کسانی را استوار سازد که ایمان آورده اند و هدایت و بشارت برای مسلمین.

در رابطه به این آیات مطالب آتی را در نظر داشته باشید:

• در این آیات در باره آیات ناسخ و منسوخ در قرآن نه؛ بلکه به

تفاوت های لفظی و ترکیب های متفاوت الفاظ در آیات شبیه هم اشاره شده، آیاتی که در آن در رابطه به يك موضوع با الفاظ گوناگون بحث شده، در برخی به گونه مجمل و در برخی به گونه مفصلتر، برای آن که این سوره در مکه نازل شده و در آن زمان آیات مربوط به احکام نازل نگردیده بود، ناسخ و منسوخ وجود نداشت، و قضیه اعتراض مشرکین به آیات ناسخ و منسوخ زمینه نداشت، در واقع آیت مذکور به آن اعتراض مشرکین پاسخ می گوید که می گفتند: اگر این آیات از سوی الله متعال می بود نه در آن شاهد تکرار مطلب با الفاظ گوناگون می بودیم، نه شاهد تفاوت ها در ترکیب آیات، و نه شاهد این که در رابطه به يك موضوع در برخی از آیات به گونه مجمل و در برخی به گونه مفصلتر بحث شده!! در جواب آنان گفته شده: این اعتراض ناشی از نافیهمی آنان است، الله متعال خوب می داند که قبلاً چه ارشادی نموده و بعداً چه چیزی نازل می کند، این تکرار و بیان مطلب با الفاظ گوناگون برای آن است تا مؤمنان آن را خوبتر درک کنند، به سلول سلول دل و دماغ شان راه باز کند، بیشتر مطمئن شوند، خم و پیچ های راه ایمان را خوبتر بشناسند، و هیچ ابهامی برای شان نماند، این قرآن مجموعه ای از رهنمودها و بشارت های الهی به مؤمنان است، بشارتهایی در باره آینده روشن و امیدبخش، گاهی به يك صیغه ای قابل فهم برای عده ای و گاهی به صیغه ای دیگر و آسان تر برای دیگران. قرآن کلام شخصی محمد علیه السلام نیست؛ پیامیست الهی که توسط روح القدس (جبرئیل علیه السلام) به او رسیده است. کاربرد صفت روح القدس (روح پاک) برای جبرئیل علیه السلام به نکته ای ظریف اشاره دارد و آن این که: هر جزء این پیام الهی و هر فقره و آموزه آن نشان می دهد که حامل آن شخصیتی پاکیزه و دارای روح پاک است، پاک و منزّه از هر گونه تمایلات آلوده و ناپاک، مصون از غرض و مرض، بری از خواسته های منحط نفس و هوس و

وسوسه های شیطانی، بگوئید: آیا در این پیام مقدس الهی چیزی را سراغ دارید که از هوی و هوس و تمایلات نفسی کدام انسانی نشأت کرده؟! سها تحت عنوان (نسخ دادن صدقه قبل از گفتگو با محمد)، مرزهای اخلاق و ادب را عبور کرده و به هرزه گویی پرداخته و می نویسد:

در آیه ی ۱۲ (سوره المجادله) امر به دادن صدقه قبل از گفتگوی خصوصی با محمد صادر شده و بعد در آیه ی ۱۳ این حکم نسخ شده است. جالب است بدانید که حکم دادن صدقه قبل از آنکه اجرا شود نسخ شد. این آیات نشان می دهد که این حکم و نسخ آن کار فردی ناآگاه است یعنی محمد نه خدا. اولاً دادن مالیات برای صحبت کردن با محمد، عملی ظالمانه و غیر اخلاقی است، مسئولین سیاسی و فرهنگی باید در اختیار مردم باشند نه اینکه با وضع مالیات مردم را برانند و محمد هم رهبر سیاسی بود و هم رهبر مذهبی، ثانیاً محمد این حکم را وضع کرد و در ابتدا نمی دانست که مردم زیر بار این مالیات نمی روند. قبل از اجرا متوجه شد که حکمی غیر قابل اجراست و زیر بار نرفتن مردم هم موجب وهن خودش می شود، بنابراین این حکم را لغو کرد. در صورتیکه اگر از خدا بود اصلاً چنین حکمی را وضع نمی کرد چون از عواقب آن اطلاع داشت!!

هر چند جمله جمله و سطر سطر این پراگراف هم از لحاظ ادبی و انشائی رکیک است و هم از لحاظ محتوی بی ادبانه و هم از لحاظ استدلال سست و بی پایه، ولی خوب است در برابر این آیات کمی درنگ کنیم و ببینیم قرآن پر جلال چه گفته و آقای سها چه پرداخته:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرٌ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَم تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ مَّا تَعْمَلُونَ * مجادله ۱۲-۱۳

ای آنان که ایمان آورده اند! هرگاه با پیامبر نجوی می کنید پیش از سرگوشی تان صدقه ای تقدیم کنید، این برای تان بهتر است و پاکیزه تر، و اگر (چیزی برای صدقه) نیافتید، پس خدا آمرزنده مهربان است. آیا از این ترسیدید که پیش از نجوی تان صدقه هایی تقدیم کنید، و چون چنین نکردید و خدا نیز به شما عفو کرد، پس نماز برپا دارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش فرمان برید و خداوند به آن چه می کنید خوب آگاه است.

در این آیات متبرکه رهنمودهای آتی را در برابر خود می یابیم:

- به مؤمنان گفته شده که قبل از نجوی (سرگوشی و صحبت‌های تنهایی و خصوصی) با پیامبر علیه السلام صدقه بدهند، چگونگی صدقه، مقدار آن و این که آن را به کدام فرد نیازمند بسپارد؛ به صوابدید و تصمیم صدقه دهنده گذاشته شده.
- کسی که قصد و خواست نجوی با پیامبر را دارد، چنین صدقه ای به خیر اوست، و مایه پاکیزگی اش، طهارت و پاکیزگی از وسوسه های شیطانی که نجوی ها باخود دارد و یا باعث آن می شود. اکثراً کسانی خواهان دیدارهای خصوصی با رهبران و مسئولین امور بوده و سرگوشی ها را می پسندند و از صحبت‌های آشکارا و مععلن خودداری می ورزند که یا امتیاز طلب اند و یا شهرت طلب، نه به سهم و حق جائز خود قناعت می کنند و نه به دیدارهای دسته جمعی. مطمح نظر در این آیات همینها اند، که با مطالبه ملاقاتهای خصوصی وقت ناوقت باعث اذیت پیامبر علیه السلام می شدند، به همینها گفته شده که با تقدیم صدقه قلب شان را از لطمه ها و وسوسه های شیطانی پاک نگهدارند.

این سفارش ملایم و انعطاف پذیر نیز پس از مدتی و بعد از آن که مسلمانان قباحات اصرار بی مورد بر نجوی و ملاقاتهای خصوصی را به خوبی درک کردند؛ تغییر یافت و منتفی خوانده شد. هم سفارش این دستور موقت

ضروری و دارای اهمیت بود و هم انتفاء اش.

باید متوجه باشیم که ادعاء سها و رفقایش در رابطه به نسخ در چگونگی نجوی و دستور مربوطه اش کاملاً بیهوده و نادرست است، در این رابطه هیچ نسخ و یا نسی صورت نگرفته، هم سفارش تقدیم صدقه به حال خود مانده و هم عدم تقدیم آن، هر دو به صوابدید مسلمانان گذاشته شده تا با توجه به حالت روحی خود در رابطه به آن تصمیم بگیرند، اگر انگیزه شان در نجوی با مسئولین امتیازطلبی و شهرت طلبی باشد باید با تقدیم صدقه به معالجه این بیماری بروند، و اگر چنین نیست به تقدیم صدقه مکلف نیستند.

به این نیز متوجه باشیم که پیامبر علیه السلام روزانه پنج بار در نمازهای با جماعت در محضر مردم قرار می گرفت، خانه اش در کنار مسجد بود، درب خانه اش بر روی هر کسی باز، نه گارد تشریفاتی داشت و نه حارس و پاسبان، و نه قصری پر شکوه و محفوظ و دارای دیوارهای بلند و درهای آهنین و پاسبانان قطار در قطار، در آخر عمرش و آنگاه که دایره مصروفیتهایش فراخ شد و مراجعینش زیاد؛ برای تنظیم ملاقاتهایش و تعیین اوقات آنها فقط یک نفر را به این کار گماشت. به پیروانش فرموده بود: فرمانروایی که درب منزلش را بر روی نیازمندان بست درب عرش خدای رحمان را بر روی خود بسته خواهد یافت:

عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ وَبِيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَحْتَجَبَ عَنْ صَعْفَةِ الْمُسْلِمِينَ أَحْتَجَبَ اللَّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

خلفای راشدین نیز مطابق سنت وی صلی الله علیه و سلم عمل کردند، نه دربان و محافظ داشتند و نه درب منزل شان را بر روی مراجعین بستند، سه تن آنان عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم در مسجد به شهادت

رسیدند.

سها تحت عنوان (نسخ تحریم رابطه ی جنسی در شبهای رمضان) می

نویسد:

در ابتدا که روزه واجب شد نزدیکی جنسی در شبهای رمضان حرام بود و بعضی مسلمانان طاقت نمی آوردند و جماع می کردند سپس این آیه نازل شد و آنرا حلال کرد.

در رد ادعاء غلط و بی بنیاد سها باید عرض کنم: نه در هیچ آیه قرآن؛ نزدیکی جنسی در شبهای رمضان تحریم شده و نه در هیچ حدیث پیامبر علیه السلام. در رابطه به شبهای رمضان و چگونگی نزدیکی جنسی در آن فقط همین يك آیه را داریم، و با این آیه نه آیه دیگر نسخ شده و نه هیچ حدیثی از پیامبر علیه السلام. البته برخی از صحابه می پنداشتند که شاید قرابت جنسی در شبهای رمضان مغایر تقاضاهای معنوی این ماه باشد، قرآن با این آیه مبارکه اش این تصور را خاطئ خواند و جواز قرابت جنسی در شبهای رمضان را اعلان کرد.

تمامی ادعاهای سها در رابطه به نسخ در قرآن چون این ادعاء او غلط اند و نقدهایش در این رابطه بدفهمی و بی خبری او را به نمایش می گذارد.

قبول حکم دوره ی قبل از اسلام و نسخ بعدی آن

به بررسی یکی دیگر از این نقدها اکتفاء می کنم. او زیر این عنوان

(قبول حکم دوره ی قبل از اسلام و نسخ بعدی آن) می نویسد:

در موارد متعددی، قرآن حکم یا قانونی که در عرف عربستان قبل از اسلام جاری بوده است را پذیرفته است و سپس با آیه ی دیگری آنرا نسخ کرده است، مثلا در دوره ی قبل از اسلام مردی که می مرد و همسری داشت، همسرش تا يك سال حق داشت در خانه ی شوهر بماند و از اموال

شوهر برای زندگی اش مصرف کند. این سنت در آیه ی زیر مورد قبول قرار گرفته است.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * البقره: ۲۴۰

ترجمه: و کسانی از شما که مرگشان فرا مرسد و همسرانی بر جای میگذارند [باید] برای همسران خویش وصیت کنند که آنان را تا يك سال بهره‌مند سازند و [از خانه شوهر] بیرون نکنند...

حکم فوق با آیه ی زیر لغو (نسخ) شد:

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ * البقره: ۲۳۴

ترجمه: و کسانی از شما که می‌میرند و همسرانی بر جای می‌گذارند [همسران] چهار ماه و ده روز انتظار می‌برند پس هرگاه عده خود را به پایان رساندند در آنچه آنان به نحو پسندیده درباره خود انجام دهند گناهی بر شما نیست و خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

آقای سها!!

به بدفهمی ات از يك سو و نقد بد و غلطت از سوی دیگر تأسف می‌کنم، تو تا این پیمان‌ه کج رفته ای و بد فهمیده ای که دو آیه مربوط به دو قضیه کاملاً متفاوت را مربوط به يك قضیه گرفته ای و رهنمودهای متفاوت آنها را متعارض و ناسخ و منسوخ خوانده ای!!! می‌دانی که آیه (۲۳۴) قضیه عدت زن پس از وفات شوهرش را بیان داشته، زن را مکلف ساخته تا متصل وفات شوهرش تا چهار ماه و ده روز انتظار بکشد و از ازدواج با شوهر

جدید خودداری ورزد، برای آن که معلوم شود از شوهر متوفی اش نطفه ای در رحم دارد یا نه. اما آیه (۲۴۰) به موضوع کاملاً جداگانه ای پرداخته، شوهر را مکلف ساخته تا به ورثه اش توصیه کند که پس از وفات او همسرش را از منزل مسکونی اش اخراج نکرده، مصارف اعاشه اش را تا یکسال تمام متقبل شوند، مگر این که همسرش به طیب خاطر خانه را ترک کند. تو به این نیز اعتنائی نداشته ای که آیه (۲۳۴) سوره بقره قبل از آیه (۲۴۰) نازل شده نه بعد از آن، هیچ انسان عاقل و خردمندی آیه قبلی را ناسخ آیه بعدی نمی گیرد، اما تو مرتکب این خبط و خطاً زشت و قبیح شده ای!!

تمامی نقدهای تو در رابطه به ناسخ و منسوخ در قرآن شبیه اینها و کاملاً پوچ، بی مایه و بی پایه اند!!

عام و خاص

تحت عنوان (عام و خاص) پس از يك مقدمه میان تهی و بی ربط به موضوع نوشته ای: خطای بزرگی که در این مورد در قرآن وجود دارد اینست که در موارد متعددی، حکم جزئی بصورت کلی بیان شده و تخصیص بعدی هم انجام نگرفته یعنی خطای مذکور اصلاح نشده است. برای مثال: لیس للانسان الا ماسعی (نجم ۳۹). ترجمه: برای انسان چیزی بجز کوشش او وجود ندارد.

این آیه با قطعیت می گوید که انسان فقط مالک تلاش و نتیجه ی تلاش خود است و بس. بدیهی است که این جمله بصورت کلی غلط است...
عرائضی در این رابطه داریم:

فهمت از این آیه خیلی ناقص است و ترجمه ات خیلی رکیک و ناموزون. ترجمه دقیقش چنین است:

و این که برای انسان چیزی جز آنچه سعی کرده نیست، و معنی دقیق آیه این است: پاداش و پادافرای مساعی انسان به خودش بر می گردد، سعادت و شقاوتش، فلاح و رستگاری اش، پیروزی و ناکامی اش، صعود و هبوطش، ارتقاء و انحطاطش در گرو عملکردهایش است، در معیارهای الهی مساعی انسان مدار اعتبار قرار می گیرد، نه ادعاهای او، نه ظاهر آراسته او، نه پیوندهای خونی و نسبی او، نه جاه و جلال، مال و منال، حسب و نسب او.

این آیه ضمن معرفی مبانی کتب الهی آمده و یکی از چندین آیه است که اساسات مشترک کتب الهی را به نمایش می گذارد، آیات اینها اند:

أَمْ لَمْ يَنْبَأْ مَا فِي صُحُفِ مُوسَى * وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى * أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى * وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يَرَى * ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى * وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى * النجم: ۳۶-۴۲

آیا باخبرش نکرده اند به آن چه در صحیفه های موسی و آن ابراهیمی بود که (به عهدش) وفا کرد، و آن اینکه هیچ باربرداری بار دیگری را بر دوش نکشد، و این که برای انسان چیزی جز آنچه سعی کرده نیست، و این که عملکردهایش حتماً دیده خواهند شد، سپس سزا و جزای کامل به او داده خواهد شد، و این که پایان راه به سوی پروردگار تو است.

در این آیات متبرکه چند مطلب اساسی کتب الهی در برابر مخاطبین قرآن گذاشته شده: ۱- هیچ کسی بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد، ۲- انسان تنها مستحق چیزی است که سعی و تلاش او سزاوار آن است. ۳- مساعی و عملکردهای هر کسی به بررسی گرفته خواهد شد، ۴- به هر کسی پاداش مکمل عملکردهایش داده خواهد شد. ۵- پایان همه عودت به سوی پروردگار شان است.

هر یکی از این رهنمودهای الهی در واقع یکی از بندهای مهم قانون اساسی نظام عدل الهی است، نخستین آن می گوید: هر کسی مسئول گناه خود است، عواقب عملکردهایش به خود او بر می گردد، اگر راستروی کرد منفعتش به او می رسد و اگر کجروی کرد زیانش را خود می چشد، الله متعال یکی را به گناه دیگری مؤاخذه نمی کند، هر کسی در روز قیامت بار گناه خودش را بر دوش خواهد داشت، نه پدر بار فرزندش را سبک کند و نه فرزند بار پدرش را، نه پیوندهای نسبی باعث نجات کسی می شود و نه دستگیری، شفاعت و سفارش کسی.

ضابطه عادلانه و قانونی مبنی بر حق و عدل که این آیه مبارکه در رابطه به مجازات مجرم بیان داشته و می فرماید: جرم عمل شخصی است که جز مجرم هیچ کسی دیگر را نمی توان به سبب آن مؤاخذه و مجازات کرد، رهنمودی عادلانه ای که جهانیان چهارده قرن بعد از نزول قرآن اهمیت و ارزش آن را درک کردند و امروز در تمامی قوانین مدنی و اساسی دنیا شاهد تجلی آن هستیم!! از آقای سها و رفقاییش می پرسم: آیا بر این نیز اعتراضی دارید که چرا در قوانین اساسی دنیا ماده ای تذکر رفته که واقع جامعه انسانی خلاف آن است!! کشورهای غربی؛ این مدینه فاضله شما و قبله تان؛ نیز آن را مراعات نمی کنند، امریکا به خاطر انتقام از اسامه بن لادن نه تنها بر اعضاء خانواده اش رحم نکردند و هر کی را یافتند کشتند؛ بلکه چهارده سال بر افغانهای مظلوم بم و راکت ریختند، از طیاره های بی پیلوت بر خانه ها، مساجد، بازارها، محافل غم و شادی مردم راکت هایی فروریختند که در سرگلوله های آنها یورانیم نیم غنی شده تعبیه گردیده بود، بیش از دو صد و پنجاه هزار افغان بی گناه را کشتند و صدها هزار دیگر را یا به خاک و خون کشاندند یا وادار به ترك ده و خانه شان کردند!!!

آیه بعدی اهمیت و ارزشش اگر بیش از این آیه نیست هرگز و در

هیچ معیاری کمتر از آن نیست، این آیه می گوید: انسان باید حاصل مساعی اش را بدون کم و کاست بدست آورد، هیچ چیزی نباید میان انسان و ثمره سعی و تلاشش حائل شود!! خدای آفریدگار انسان و عالم همین را می پسندد و همین را دستور داده است و هر کتابی که او فرستاده است حامل همین پیام جاودانه است؟

عجیب عجیب است که افراد بدسلیقه و کج فهم؛ اهمیت و ارزش این رهنمودهای شکوهمند، سازنده و عادلانه را نه تنها درک نمی کنند بلکه شیطان شان آنان را به مخالفت سفیهانه با آنها می کشاند!!

برداشت ناقص ناقد از محکم و متشابه در قرآن

سها زیر عنوان ابهام در قرآن (محکم و متشابه) می نویسد:

یکی از مشخصات قرآن، وجود ابهامات فراوان در آنست بحدیکه خود قرآن هم وجود آیات مبهم در قرآن را تحت عنوان متشابهات پذیرفته است. اما توضیح مطلب:

در آیات بسیاری از قرآن ادعا شده است که قرآن آشکار و روشن (مبین) است، در این گونه آیات، قرآن به طور کلی بعنوان واضح و آشکار و آشکار کننده و روشنگر توصیف شده است و این در حالی ست که خود محمد در قرآن پذیرفته است که عده ای از آیات قرآن مبهمند. در قرآن آیات مبهم، متشابه (مبهم از نظر معنی) نامیده شده اند. بنظر می رسد که محمد پس از مدتی متوجه شده که بسیاری از آیاتی که نازل کرده مبهمند بنابراین مجبور به پذیرش ابهام در آیات قرآن شده است. آیه مربوطه اینست:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ
مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ

وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ
كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ * آل عمران ۷

ترجمه رکیک و نادرست سها چنین است:

اوست کسی که این کتاب [قرآن] را بر تو فرو فرستاد پاره ای از آن آیات محکم [=صریح و روشن] است آنها اساس کتابند و [پاره ای] دیگر متشابهاتند [مبهمند] اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه جویی و طلب تاویل از متشابه آن پیروی می کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و راسخون در دانش کسی نمی داند [آنان که] می گویند ما بدان ایمان آوردیم همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی شود .

می بینید که بین این آیه که می گوید بعضی آیات قرآن مبهمند و آیاتی که می گفتند قرآن روشن و مبین است يك تناقض آشکار وجود دارد. چون اگر قرآن مبین است نباید بعضی آیاتش مبهم باشند!!

در پاسخ به این نقد برخاسته از فهم نادرست آیه مورد استناد ناقد عرائضی دارم:

قرآن مبین، روشن، روشنگر، واضح و آسان است و هیچ موردی مبهم در آن وجود ندارد. من قرآن را صدها بار در نماز و خارج از نماز خوانده ام، تفسیری در هشت جلد ضخیم بر آن نوشته ام، در تمامی قرآن يك مورد مبهم و غیر واضح را ندیده ام.

معنی متشابه آن گونه که جناب ناقد پنداشته مبهم نیست، هیچ قاموس زبان عربی آن را به معنی مبهم نگرفته، در این آیه متشابه به معنی اصلی آن آمده (یکی به دیگری تشبیه شده)، و این مطلب را افاده می کند که در برخی از آیات قرآن فن تشبیه به کار رفته.

قرآن در مجموع شامل دو نوع آیات است:

- آیات محکم: که معنی و مراد الفاظ آن صریح و واضح بوده، کلماتی در آن بکار رفته که مفهوم متبادر و ظاهری آن روشن و مصداق آن واضح است و احتمال شك و شبه در آن وجود ندارد. این آیات محور اساسی مفاهیم این کتاب الهی را تشکیل داده است.
- آیات متشابه: که در آن از اشیاء غیر قابل رویت بحث شده، اشیائیکه انسان در قاموس خود برای آن ها نامی ندارد، این اشیاء غیبی در این آیات با الفاظی معرفی شده اند که انسان اساساً آن را برای شناسایی و معرفی پدیده های قابل رویت بکار می گیرد، به این ترتیب، مخاطب بشکل نسبی بحقیقت اشیاء غیبی مذکور پی می برد. قرآن در این رابطه می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ
مُتَشَبِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ
ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ
كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ * آل عمران: ۷

او همان ذاتیست که این کتاب را بر تو نازل کرد، که برخی از آیات آن محکم اند که آنها اصل کتاب اند و دیگران متشابه اند و اما کسانی که در دل‌های شان کجی است، بنابر همین کجی در پی متشابه آن می روند، در جستجوی فتنه و در جستجوی (دریافت) تأویل آن. در حالیکه تأویل آن را احدی جز خدا نمی داند. و آنانکه در علم راسخ و استوارند می گویند: بر آن ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگار ماست و پند نمی گیرند مگر خردمندان.

این آیه مطالب مهم آتی را افاده می کند:

- مطالب اساسی این کتاب در آیاتی توضیح و تشریح گردیده که محکم اند و تشبیهی در آن بکار نرفته است. سائر آیات را که فهم آن دشوار جلوه می کند باید به این آیات محول کرد و در روشنایی آن به مرادش پی برد.
- آنانکه دل‌های کج و بیمار دارند بجای اکتفاء به ایمان هم‌راد آیات متشابهاست سعی می‌ورزند که آنرا موضوع بحث و کاوش خود قرار دهند.
- آنانکه این آیات را موضوع مناقشه و بحث قرار می‌دهند یا خواهان ایجاد فتنه اند و می‌خواهند در میان مسلمانان درباره الله جل شأنه و دین شکوک و شبهاتی ایجاد کرده، مردم را از اعتناء و اکتفاء بآیات محکم و مفاهیم واضح سائر آیات باز داشته، بمناقشات پیچیده لاحاصل در متشابهاست بکشانند و یا می‌خواهند بتأویل متشابهاست علم حاصل کنند. معنای لغوی تأویل برگرداندن به اول است. پس تأویل یعنی برگرداندن متشابه از حالت موجود و فعلی اش بحالت اولی و نخستین آن. گویا ایشان می‌خواهند بدانند که مفهوم و معنای اصلی و اولی آنچه بدیگری تشبیه شده، چیست.
- این تلاش، تلاش کسانیست که دل‌های بیمار دارند و شکوک و شبهاتی دل و دماغ شانرا فراگرفته است.
- علم به تأویل متشابهاست؛ مختص بخداوند علیم جل شأنه بوده، برای احدی مقدور نیست که به آن پی برد. زیرا همینکه خداوند جل شأنه آنچه را که از نظر انسان غیب و پوشیده بوده و با حواس محدودش نمی‌تواند درک کند، بخاطر معرفی اش به انسان، با الفاظی تعبیر کرده است که برای اشیاء محسوس و مشهود بکار می‌رود، تا برای انسان قابل فهم شود و تصور نسبی درباره حقیقت آن برایش حاصل شود، این بدان معناست که تا آنجا که مجالی برای پرواز عقل انسان وجود داشته، خداوند حکیم در

معرفی اشیاء و موجودات وضاحت کافی کرده و تا آخرین حد ممکن جلو رفته است، بیش از آنرا عقل انسان یاری نمی دهد و ناگزیر در این حد توقف کند، قصور عقل او، محدودیت حواس و مشاعرش و نقصان و کمبود و قصور در فرهنگ و قاموس او باعث شده تا نتواند جلو رفته و بحقیقت متشابهات بیش از آن پی ببرد. یکی از مثالهای آن عرش و استوی بر عرش است، ما دو کلمه (عرش) و (استوی) را برای شیء و مفهوم خاصی وضع کرده ایم، آن چه در فارسی به نام تخت و قرار گرفتن افاده می کنیم، پادشاه را صاحب تخت می خوانیم و تکیه پادشاه بر اریکه قدرت را با قرار گرفتن بر تخت شاهی افاده می کنیم، قرآن برای افاده این مطلب که خداوند مالک و ملک کائنات است و اداره امور آن را به گونه کامل در اختیار دارد؛ همین الفاظ وضع شده برای اشیاء و مفاهیم انسانی را بکار گرفته، با استفاده از فن تشبیه به مخاطب خود گفته است که الله متعال پس از آفرینش آسمانها و زمین زمام امور آن را در دست خود گرفته، بر عرش فرمانروایی کائنات استوی نموده و تمامی عالم را اداره می کند. نه عرش خدا شبیه تختهای انسان است و نه استوی اش بر عرش چون نشستن انسان بر تخت، افراد راسخ العلم می دانند که مراد از استوی بر عرش چیست، به آن باور می کنند، اما افراد کج دل به جای اکتفاء به مراد این متشابهات در پی تأویل آن می روند، در پی این که عرش چیست و استوی خدا بر عرش چگونه است!! در حالی که نه هیئت و کیفیت عرش برای انسان قابل درک است و نه چگونگی استوی خدا بر عرش.

تعجب آور است که برخی از مردم با وجود صراحت و وضاحت این آیت، در رابطه به اینکه افرادی دارای قلب بیمار، شکاک، ماجراجو، فتنه انگیز و غیر مقتنع بحد خود، در پی متشابهات می افتند، کاملاً بر خلاف آن ادعا می کنند که "الراسخون فی العلم" نیز قادر اند بتأویل (ما تشابه) علم

حاصل کنند.

این تعبیر و تفسیر از این بخش آیه، معارض و منافی بخش اول آیه بوده و کاملاً ضعیف و نادرست است. زیرا در بخش اول آیه می آید که افراد دارای دل‌های بیمار در پی متشابهات می افتند. ممکن نیست الراسخون فی العمل چنین کاری را بکنند.

• دانشمندان همه آیات را از جانب پروردگارشان شمرده به آن ایمان می آورند، و خردمندان از آن پند می گیرند.

سها مواردی را در قرآن نشاندهی کرده که برای او مبهم جلوه می کنند، فهم ناقص خود از چند آیه مورد نظرش را ملاک گرفته و عدم درک و عجز خودش در فهم درست آنها را دلیل ابهام در قرآن تلقی کرده!! هرزگی هایی که در این رابطه دارد اصلاً به بحث نمی ارزد و پرداختن به آن ضیاع وقت است، به او و همفکرانش این را قابل یادآوری می دانم که بگویم: به خدای آفریدگارم سوگند که من امروز و پس از پنجاه سالی که در کنار قرآن گذشتانده ام و صدها بار همه آن را و هزاران بار خیلی از بخشهای آن را در نماز و خارج از نماز تلاوت کرده ام، در تمامی قرآن حتی يك مورد را نیز چنان نمی یابم که برایم مبهم و غیرقابل درک جلوه کند!! تمامی آیاتی را که تو مبهم خوانده ای و از درک حقیقت آن عاجز مانده ای چون روز روشن واضح و روشن می یابم. به حال تو و همطرازانت تأسف و تعجب می کنم که چرا از درک این آیات روشن عاجزید!!! اگر در جستجوی حقیقت و رفع ابهامات هستی؛ ترا دعوت می کنم که تفسیر دقیق همین آیات را در تفسیر (د قرآن پلوشی) مطالعه کنید، البته این تفسیر را به زبان پشتو نوشته ام، ترجمه همه به فارسی برایم وقتگیر بود، به کسی می نویسم تا آن را ترجمه نموده و به آدرست بفرستد.

بکار بردن ضمیر جمع برای خدا

جناب سها این را نیز قابل اعتراض خوانده که در برخی از آیات قرآن عوض ضمیر مفرد ضمیر جمع برای خدا بکار رفته، در همین رابطه تحت عنوان (بکار بردن ضمیر جمع برای خدا) می نویسد:

با توجه به تاکید مکرر قرآن بر یگانه بودن خدا، عجیب است که در بسیاری موارد در قرآن برای خدا ضمیر جمع بکار گرفته شده است. مثل: **إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا** ... (بقره ۱۱۹) ترجمه: ما تو را به حق بعنوان بشارت دهنده و ترساننده فرستادیم.

در پاسخ این اعتراض باید گفت: نه تنها در عربی کاربرد ضمیر جمع برای مفرد معمول است بلکه در سائر زبانها به شمول فارسی و انگلیسی نیز معمول است، در عربی عوض انا و انت ضمیرهای نحن و انتم و در فارسی به جای من و تو؛ ما و شما و در انگلیسی عوض I ؛ WE و برای جمع و مفرد مخاطب YOU می آید. این کاربرد یا برای تعظیم و احترام گوینده و مخاطب است و یا گوینده و مخاطب نماینده يك مجموعه گرفته می شوند. این را نیز عنوان گذاشته ای (حرکت خدا) و متصل آن این آیه را با ترجمه کاملاً غلط آن آورده ای: **وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا * فَجْرَ ۲۲** ترجمه: و (روز قیامت) پروردگارت و فرشتگان صف درصف می آیند!! کسی که اندکی عربی بلد باشد می داند که ترجمه ات از این آیت کاملاً نادرست است، ترجمه دقیق آیت چنین است:

و پروردگارت بیاید؛ در حالی که فرشته ها صف صف باشند.

اما نوشته ای که اعتراض چیست!! شاید هدف ت این است که چرا حرکت را به خدا منسوب کرده ... در این رابطه باید چند نکته را عرض کنم: قرآن به مخاطبینش گفته است: هیچ چیزی در این عالم شبیه خدا

نیست، نه در ذات و نه در صفات و افعالش، خدا هیچ همتا و همسانی ندارد، نه عرش او چون تختهای معروف انسانهاست و نه استوای خدا بر عرش چون قرار گرفتن انسان بر تخت، ید الله فوق ایدیهیم به این معنی نیست که خدا عضوی به نام ید (دست) دارد، بلکه به این معنی است که بیعت رضوان با پیامبر علیه السلام و دست دادن به او در واقع بیعت با خدا بود و دست در دست وی گذاشتن. صیغه (جاء) در رابطه به مخلوق حرکت از جایی به جایی دیگر است، اما در رابطه به خدا نمی توان آن را به معنی متبادرش گرفت و آن را حرکت از جایی به جایی دیگر خواند، با این صیغه فقط این مفهوم برای مخاطبین قرآن قریب فهم شده که در روز قیامت خدا در حالی نمایان می شود و همه حاضرین محشر جلال حضورش را احساس می کنند که فرشته ها همه صف ایستاده اند. تمامی آیاتی که حکایتی از عالم غیب دارد و به چیزی پرداخته که انسان در قاموس خود اسمی برای آن ندارد؛ با استفاده از همین فن تشبیه و به کارگیری الفظی که انسانها آنها را برای پدیده های عالم مشهود وضع کرده اند ما را به عالم غیب رهنمایی می کند و به معرفت ما به آنچه در این عالم است می افزاید. تو این آیه را نیز مستمسک گرفته ای، در حالی که نمی دانی معنی آن چیست و چه پیامی برای مخاطب قرآن در آن نهفته است:

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ* بقره ۲۱۰

ترجمه: مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در سایبانهایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می شود.

این آیه در اصل باور اهل کتاب را در باره خدا به نقد کشیده، در بخشهای متعدد با بیل می خوانیم که خدای بنی اسرائیل سوار بر پشت ابرها

و در حالی که فرشته ها تختش را بر دوش گرفته اند نمایان می شود و با انبیاء این قوم تکلم می کند، صدایش نیز سهمگین و شبیه غرش رعد و برق. منظور آیه این است که آیا پس از شنیدن این همه دلائل محکم و مقنع قرآن؛ ایمان نمی آورند و منتظر اند خدا همانگونه نمایان شود و خود را به ایشان آشکار کند که بایبل ترسیم نموده، بالای سر شان و در سایه ابرها و نشسته بر تختش آنان را مخاطب قرار دهد، و فقط در این صورت ایمان می آورند؟!!!

هلاک بیگناهان و کودکان همراه با گمراهان

این نیز یکی از عناوین کتاب سها است، که در پای آن نوشته است: در قرآن در موارد زیادی به هلاکت کامل اقوام مختلفی که از پیامبران سرپیچی کرده اند، توسط خدا، اشاره کرده است مثل قوم عاد و ثمود و ایکه و لوط. این اقوام توسط زلزله یا عذابهای آسمانی کاملاً نابود و تمدنشان از صفحه ی گیتی برافزوده است.... در صورتیکه اینکار ظلمی بزرگ در حق بسیاری از افراد آن جوامع بوده است!!

قرآن در پاسخ این اعتراض بارها و در جواب سلف سها دلائلی ارائه داشته و رهنمودهایی دارد که هر انسان عقلمند و با ضمیر را قانع می کند، که برخی اینها اند: خدا فرمان هلاکت هیچ قومی را صادر نکرده مگر اینکه آنها یا خود ظالم بوده اند، یا ظالم را یاری کرده اند و یا به ظلم تن داده اند. این فرمان نیز پس از آن صادر شده که پیامبران و دعوتگرانی به سوی آنان رفته، از انجام بد راه و روش شان آنان را انذار کرده و هشدار داده اند، ولی آنها به دعوتگران دلسوز نه تنها جواب رد داده اند بلکه به مخالفت پرداخته اند، برخی را کشته اند و برخی را از سرزمین شان رانده اند و به آنان گفته اند: اگر ما کافر و ظالم و مستحق عذاب الهی هستیم و انذار تو واقعی؛ به

خدایت بگو: مهلتی به ما ندهد و عذابش را بر سر ما فروآرد!!

در مورد قوم لوط علیه اسلام می فرماید:

فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ * الذاریات: ۳۶

پس در آن جز یک خانواده از مسلمانان را نیافتیم.

یعنی در آن منطقه جز خانواده لوط علیه السلام هیچ خانواده مسلمان دیگری یافت نشد، از این رو تنها همین یک خانواده مسلمان نجات یافت و بقیه به عذاب الهی گرفتار شدند.

و در رابطه به قوم نوح علیه السلام می فرماید:

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا
عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا * نوح: ۲۶-۲۷

و نوح گفت: پروردگارم! بر این سر زمین احدی از کافران را باقی مگذار. اگر آنان را بگذاری بندگان را گمراه می کنند و جز فرزندان فاجر بدکار و کافر سرسخت نمی زایند.

نوح علیه السلام چیزی کمتر از هزار سال قومش را به حق و خودداری از ظلم، فساد و شرک دعوت کرد، گاهی مخفیانه و گاهی علنی، گاهی به گونه انفرادی و گاهی علنی و دسته جمعی؛ اما پاسخ قوم نه تنها انکار بود بلکه او را تهدید کردند که اگر از دعوتش دست بردارد سنگسارش می کنند!! پس از آن که دید دعوت دلسوزانه و حکیمانه اش نتیجه ای تحویل نداد ناچار به بارگاه پروردگارش با تقدیم این دعاء شکایت کرد و خداوند نیز دعایش را پذیرفت و تمامی قومش را جز آنان که ایمان آوردند و با او همراه و همسفر شدند غرق کرد و بساط شان را برچید.

دلیل این که چرا اطفال این قوم نیز هلاک شدند؛ در دعاء نوح علیه السلام بیان شده: آنان اولاد شبیه به خود و فاجر و کافر را عقب خود

خواهند گذاشت، یعنی اگر هر قدر زنده باشند و نسل شان دوام کند اولاد شان مثل آنان کافر و فاجر خواهند بود. به این نیز باید متوجه باشی که از نظر اسلام و بنا بر حدیثی از پیامبر علیه السلام تمامی اطفال به شمول اطفال کافران به بهشت می روند. اما هلاکت شان یکجا با پدران شان شبیه آن است که من درخت شفتالو در باغم غرس کردم، آن را با اهتمام زیاد و زحمت فراوان آبداری و نگهداری کردم، اما هر سال نه تنها میوه هایش را کرم می زد بلکه باعث انتقال امراض به درختهای دیگر می شد، چند سالی صبر کردم و برای نگهداری اش چاره های زیادی سنجیدم اما فایده ای نداشت بالاخره باغبان شکبیا و هوشیارش مشوره داد که این درخت را از ریشه قطع کنم و یکجا با برگ و بارش بسوزانم، این کار را کردم و از شرش تمام باغم را نگهداشتم. آیا کارم را قابل اعتراض می خوانی؟! اعتراض مردک بی خبر از باغ من و زحماتی که برای بارآور شدنش کشیده ام و وضعیت بد این درخت و مصیبت‌هایی که برای سائر درختان باغم باعث شده بود؛ هر چه باشد بیهوده و غلط است و برای من بی ارزش چون چاره ای غیر از این نداشتم.

تمایل شدید خدا به کشتار حیوانات

یکی دیگر از عناوین نقدنامه سها این است: (تمایل شدید خدا به کشتار حیوانات) که در زیر آن می نویسد:

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ * الْكُوْثَرَ: ۱-۲

ترجمه: ما به تو کوثر دادیم، پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن.

در آیه ی فوق از کشتن حیوانات بعنوان کار نیکی یاد شده است که خدا به آن فرمان داده است. همچنین در بعضی مراسم مذهبی اسلام مثل حج، کشتن حیوانات جزو واجبات است. مثلاً در حال حاضر هر ساله حدود

۲ میلیون گوسفند در مراسم حج سربریده می شوند. با توجه به اینکه با پیشرفت دانش، ما می دانیم که حیوانات همچون ما احساس و عاطفه دارند و درد می کشند و حتی در سطحی پائین تر از ما تفکر دارند این اصرار به حیوان کشی قابل قبول نیست. بنظر می رسد که این حیوان کشی از تورات به قرآن راه یافته است. خدای تورات بشدت از کشتار حیوانات و کباب کردن و سوزاندن آنان لذت می برد و بر آن تاکید (تأکید) می ورزد. اگر این مذاهب از طرف خدا بودند انتظار می رفت که خدا به مصرف ناچیز و ضروری گوشت تاکید (تأکید) می کرد و انسانها را به جایگزین کردن گوشت با مواد غذائی گیاهی ترغیب می کرد!!

اعتراض سها نه تنها بیهوده است و از ناهمی او مایه گرفته بلکه خودغرضانه نیز است!! از او می پرسیم: آیا هر ذبح کردن حیوان را ظلم می خوانی و خلاف عاطفه می گیری یا تنها ذبح حیوان از سوی مسلمانان در مراسم مذهبی شان؟! آری خدا قربانی را می پسندد، و قربانی یکی برای دیگری و برای اهدای بزرگ و ستیغ را ارج می گذارد و پاداش می دهد، و آن را سنت فراگیر در تمامی کائنات و تمامی جانداران قرار داده است، این را یقیناً می پسندد که مسلمان در مراسم مذهبی اش قربانی تقدیم کند، تا هم او و اهلس از گوشت آن مستفید شوند و هم کم از کم يك سوم آن را به فقیر و مسکینی بدهد که در طول يك سال مکمل چند باری نیز بوی گوشت پخته به مشامش نخورده و لذت آن را نچشیده، آن که روز سه بار و گوشتهای گوناگون می خورد به یاد این هموعان محروم و نیازمند خود نیز بیفتد و از سفره رنگین خود لقمه ای به گرسنه ها بدهد.

جناب سها! راست بگو تا حال چند من گوشت خورده ای و چه مقدار گوشت کباب شده را؟! و چند لقمه آن را به فقیر و مسکین داده ای؟! آیا به این سفارشت عمل نیز کرده ای که در عوض گوشت سبزیجات تناول

کنی؟ آیا از شیر، پلنگ، گرگ، پشک ... نیز می خواهی از دریدن حیوان دیگر خودداری کنند، گوشت خوردن را ترك گویند و علف بخورند؟! آیا نمی دانی که علف نیز احساس دارد و درد بریده شدن با داس و کارد و سوختن را احساس می کند و درد می کشد؟! حیوانی را نشانم بده؛ از بکتريا تا فیل؛ که زنده جانی (نبات یا حیوان) دیگر را ندرد، نکشد و نه خورد؟! اگر این رأی پوچ را بپذیریم که يك زنده جان حق خوردن زنده جان دیگر را ندارد باید دندانهای تمامی حیوانات را بشکنیم و چنگالهای تمامی پرندگان را قطع کنیم!! باید این طبیعت را از بنیاد تغییر دهیم و جهانی دیگر و نظامی دیگر در کائنات جستجو کنیم. چه دیده درآ و بی آزمون است آن که دیگران را به کاری سرزنش می کند که خود انجام داده و انجام می دهد؟!!

جناب سها! تو نمی دانی که سنت ذبح حیوان چرا و با کدام انگیزه و هدف در اسلام جاری شد، چرا ابراهیم علیه السلام خواست فرزندش اسمعیل را ذبح کند و خداوند این ذبح و قربانی پسر را به قربانی حیوان تعویض کرد!! و آن را ذبح عظیم نام گذاری کرد!! فلسفه و خلفیه و پیش زمینه اش چنین است: قبل از وضع این سنت؛ برخی از انسانها فرزندان شان را به نام معبودهای شان ذبح می کردند، برخی ذبح پسر را وسیله تقرب به معبود و خدای شان می پنداشتند، برخی دیگر آن را وسیله نجات از مصیبتها و بلاهای بزرگ می گرفتند؛ به این گمان بودند که خشم خدایان شان را با تقدیم چنین قربانی فرو می نشاندند، برخی آن را چون نذر بر عهده می گرفتند؛ تا دعاء های شان اجابت گردد و به مقاصد بزرگ شان نائل شوند!! این سنت سیئه به پیمانۀ ای وسیع فراگیر بود، به پیمانۀ ای که پیامبر علیه السلام می فرماید: من پسر دو ذبیح الله هستم، اسمعیل و عبد الله، یکی را ابراهیم علیه السلام به قربانی آماده کرد و دیگری را جدش عبدالمطلب نذر گذاشته بود ولی در عوض صد شتر قربانی کرد. مریم علیها

السلام نیز از سوی مادرش نذر معبد شده بود. خداوند کریم خواست این باور خرافی را به دست یکی از پیامبران بزرگش باطل کند، ابراهیم علیه السلام را برای این مأموریت برگزید، او در رؤیاء اش به گونه مکرر دید که یگانه پسرش اسمعیل را ذبح می کند، تعبیرش این بود که باید پسرش را ذبح کند، خوابش را با اسمعیل علیه السلام در میان گذاشت و رأیش را خواست، او در پاسخش گفت: پدر گرامی! به آنچه مأمور شده ای انجام ده، این شاء الله مرا شکیبیا خواهی یافت!! هر دو به سوی مذبح منا به راه افتادند، آنگاه که هر دو تسلیمی شان را به رضاء الهی به نمایش گذاشتند و ابراهیم پسرش را رو بر زمین انداخت، و کارد را بر گردنش فشار داد، ندایی شنید: آی ابراهیم! این رؤیاء را راست انگاشتی (و به مقتضای آن عمل کردی)، چون به سوی زمین نگریست؛ به جای پسرش گوسفندی را یافت که گردنش را بریده است، به این ترتیب بساط ذبح پسران برچیده شد و به ذبح حیوان تعویض گردید. همانگونه که (بت) مجسمه خدای انسان گونه؛ به دست ابراهیم شکستاده شد، بت کسی که هم در زندگی اش پرستیده می شد و هم پس از مرگش و در چهره يك بت نیز؛ طواف قصرها و قبرها نیز به دست همین ابراهیم بت شکن به طواف خانه خدا؛ و سجده در پای زورمندان به سجده در برابر خدا تعویض گردید. یکی نشانه تحقیر انسان و دیگری وسیله سربلندی و عزتش، یکی نشانه بردگی و دیگری موجب آزادگی، آن یکی برای همیشه تحریم شد و این دیگر جزء مناسك قرار گرفت. آیا عجیب نیست که کسی این ذبح مقدس؛ با انگیزه خداپرستی و کمک به فقراء و مستمندان را قابل اعتراض می خواند ولی ذبح روزانه میلیونها حیوان در اروپا و امریکا و شکار میلیونها تن ماهی از بحرها و آنهم به غرض تجارت و در برابر دالر را نه تنها قابل اعتراض نمی یابد بلکه ذبح متمدنانه می خواند!! شاید برخی از این قلم بدستان مزدور ادعاء کنند که ماهی را ذبح

نمی کنند، بلکه از آب برون می کشند!! اما اینها نمی دانند که درد بیرون کشیدن ماهی از آب به همان پیمانه ای برایش درد آور است که برای انسانی درد فروبردن سرش در آب و تا آنگاه زیر آب نگهداشتنش که جان دهد!! کسی که این را نمی پذیرد؛ دعاء می کنم بدست مأموران سی آی ای بیفتد و مطابق دستور جورج بش شکنجه شود که به مستنطقین سی آی ای این اختیار را داده بود که می توانند متهمان را غرض کسب معلومات با این گونه شکنجه تعذیب و به اعتراف و افشاء معلومات وادارند. کسانی که این شکنجه دردناک را تجربه کرده اند؛ می گویند: نسبت به این شکنجه ترجیح می دادم گردنم را ببرند و یا شاجور کلشنکوف را در سینه ام خالی کنند !!

حبط اعمال نیک ظلم است

سها زیر عنوان (حبط اعمال نیک ظلم است) نیز حرفهای بیهوده ای دارد، می نویسد: حبط عمل در قرآن بدین معنی است که شرط قبول و اثر داشتن عمل نیکو در سرنوشت فرد، مسلمان بودن است. بنابراین غیرمسلمانان در حالیکه برای غیر مسلمان بودنشان و برای اعمال بدشان مجازات می شوند، اعمال خوبشان همه بی ارزش و نابود می شود.... حبط عمل، یک حکم بشدت ظالمانه است که محمد به خدا نسبت داده است. چون عدالت اقتضاء می کند که اعمال هر فرد چه خوب و چه بد مورد سنجش واقع شود و مطابق آن جزا یا پاداش ببیند. نتیجه ی حبط عمل اینست که مثلا ادیسون که اینهمه خدمت به بشریت کرد و هزاران دانشمندی که عمر خود را در پیشرفت دانش و تشخیص و درمان بیماریها می گذرانند و هزاران انسانی که به قحطی زدگان آفریقا کمک می کنند و انسانهای نیکوکار دیگری که در زلزله و مصائب دیگر به کمک مردم می شتابند چون مسلمان نیستند کل اعمال خوبشان مثل گردی در هوا پراکنده

می شود و در عوض بخاطر مسلمان نبودن، بطور جاودانه در جهنم می سوزند. آیا این اوج بی عدالتی و ظلم نیست؟.

آقای سها! آیا از کدام ساینسدان شنیده ای که می گوید: اگر قوانین فزیک و کیمیاوی مراعات نگردد تلاش تان برای تولید فلان ماده و فلان ترکیب حبط می شود؟ اگر کسی بدون مراعات این قوانین به تولید کدام مرکب اقدام کند و نه تنها نتیجه ای بدست نیابد بلکه زیانمند شود و صدمه ببیند؛ مسئولیت آن را به دوش کی می گذاری؟! ملامت ساینسدان است، یا وضع کننده این ضوابط یا کسی که به ضوابط و فورمولها اعتناء نکرده و در نتیجه به خود صدمه زده است!!

تو نمی دانی که قرآن در باره کافران می فرماید: پاداش دنیوی اعمال به ظاهر نیک شان را به گونه کامل بدست می آورند ولی در آخرت به این دلیل سزاوار پاداشی نخواهند بود که نه خود طمع و خواست چنین پاداشی را داشتند و نه باوری به پاداش اخروی!!

قرآن می فرماید:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُخْسُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ * هود: ۱۵-۱۶

هر کی زندگی دنیا و زینتی هایش را می خواهد؛ اعمالشان را در این جهان به گونه کامل (بدون هیچ کم و کاستی) می دهیم و در این جا مورد حق تلفی قرار نمی گیرند (یعنی از نظر ضوابط الهی؛ به دلیل کفر شان سزاوار ضیاع و إتلاف حق نمی باشند)، اینها کسانی اند که در آخرت جز آتش دوزخ بهره ای ندارند، و آنچه در دنیا انجام دادند به هدر رفته و آن چه انجام می دادند باطل است.

مشاهده می کنید که ادعاهای سها کاملاً نادرست و عکس رهنمودهای قرآن است، قرآن عمل به ظاهر آراسته کافری را که به آخرت باور ندارد، بالاتر از زندگی دنیا و زینتی های آن هیچ هدفی مطمح نظرش نیست؛ با وجود آن که عملکردهای شان در معیارهای الهی باطل است و سرانجام به هدر می رود؛ نه تنها بی پاداش و بی حاصل می خواند بلکه سزاوار دستیابی بدون کم و کاست حاصل عملکردهایش می داند، یعنی خدای عادل از پاداش دنیوی اعمال آنها می کاهد، در شریعت الهی غیر قابل پاداش شمرده می شوند.

شاید این داستان کمکت کند چگونگی این موضوع را درك کنی: در یکی از غزوات به رهبری پیامبر علیه السلام؛ مجاهدی نزد وی آمد و گفت: یا رسول الله! خادمی را در برابر سه درهم استخدام کرده بودم تا در این سفر در خدمتم باشد و در برخی از امور یاری ام کند، در این جنگ غنائمی بدست آورده ام آیا خادمم در آن سهمی و حقی دارد؟ پیامبر علیه السلام فرمود: نه؛ جز همین سه درهم هیچ سهم و حقی دیگری را در دنیا و آخرت برایش نمی یابم.

کافری که کاری به ظاهر نیک انجام داده، اگر انگیزه اش شهرت بود به آن رسیده، اگر مدح و ستایش مردم مطمح نظرش بود به آن نائل شده، اگر هدفش مفاد مادی بود به آن دست یافته، پس پاداش مورد نظرش را در دنیا به دست آورده؛ چرا باید مستحق چیزی شمرده شود که نه خواستش بوده و نه کارش را برای دستیابی به آن انجام داده؟!

روشهای هدایت در قرآن

عنوان دیگر کتاب سها (روشهای هدایت در قرآن) است که در پای آن

می نویسد:

در مورد اینکه اصولاً آیا دعوت به ایمان اثر بخش است یا بی اثر، در قرآن تناقض وجود دارد. در آیاتی گفته که دعوت به ایمان و انذار کفار هیچ اثری ندارد مثلاً: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** * البقره: ۶ تکرار در یس ۱۰ ترجمه: قطعاً کسانی که کفر ورزیدند چه بیمشان دهی (از عواقب سوء بی ایمانی بتسانی) چه بیمشان ندهی بر ایشان یکسان است [آنها] ایمان نمی آورند.

این آیه کلی است و با (ان) مورد تاکید قرار گرفته است. بنابراین با قطعیت می گوید که دعوت و عدم دعوت محمد هیچ تاثیری در کفار ندارد و آنان به کفر خود باقی می مانند.

آقای سها! انتباه و تعبیرت از این آیه کاملاً نادرست است، و به وضوح نشان می دهد که هم عربی ات ضعیف است و هم سلیقه ادبی ات بی فک، نمی دانی که (لایؤمنون) صیغه مضارع است و در عربی هم به معنی حال می آید و هم به معنی مستقبل؛ هم به معنی ایمان ندارند است و هم ایمان نمی آورند، ایمان نمی آورند نیز یا به این معنی است که قصد ایمان آوردن ندارند و یا به این معنی که توفیق ایمان آوردن را کسب نخواهند کرد، یکی از این معنی ها را باید با توجه به متن آیه و سیاق و سباق آن انتخاب کرد، نه اینکه تعبیر مغرضانه ای بر آن تحمیل کرد. این آیه در محلی آمده است که قرآن چهار گروه و خصوصیات هر یکی را معرفی می کند، ۱- گروهی که قرآن را رهنمای خود می گیرد، ۲- گروهی که هرگز ایمان نمی آورد، ۳- گروهی که ایمان می آورد و سپس مرتد می شود، ۴- گروهی که شامل افراد مذدبذ است، گاهی جانب ایمان و مؤمنان را بر می گزینند و گاهی به سمت و سوی کفر و کافران می روند، ایمان شان یا وابسته به هوی و هوس شان است یا بسته به ترس و هراس شان، جانبی را انتخاب می کنند که یا هوس و غرض شان ایجاب می کند و یا از آن ترس و بیم دارند. در دو رکوع

اول سوره بقره به گونه مجمل و در هفتاد و يك آیه بخش اول سوره به گونه مفصل و شرح ویژگی های این چهار گروه معرفی گردیده. مشخصات افراد گروه اول اینها اند: کوتاه نگر و ظاهر بین نیستند و دیده های کوتاه بین خود را ملاك وجود اشیاء و واقعیتها نمی گیرند، به غیب و آنچه از دیده های شان پنهان است و تا حال ندیده اند و نشناخته اند باور می کنند، پیوندهای فطری را استوار می دارند؛ هم با پروردگار شان، هم با هموعان شان و هم با هر چه در این عالم است، قرآن این ویژگی را این گونه معرفی می کند (یقیمون الصلوة)، حریص و بخیل نیستند، آماده انفاق اند و داشته های شان را به گونه درست به کار می گیرند، حقیقت را در هر جا و هر کتابی بیابند چون گمشده خود می گیرند و باور می کنند، گمان نمی کنند که دنیای موجود شان ثابت و تغییر ناپذیر است و پایان و انجامی ندارد، بلکه به آخرت باور می کنند. ۲- ویژگی های گروه دوم اینها اند: حق ستیزی، گناه و جرم کار شان را به آنجا رسانده که بر گوشها و دلهای شان مهر کوبیده شده و بر دیده های شان پرده های سیاه و ضخیم جهل، تعصب و لجاجت سایه افکنده، نه به حق گوش می دهند، نه درب دل و دماغ شان برای سخن حق باز می شود و نه از دیدنی های عبرت انگیز شان پند و عبرت می گیرند. گروه سوم دارای این ویژگی ها اند: باری نور امان بر دیده های شان پرتو افگنی کرده؛ اما نه تنها دیده های بیمار شان در برابر این پرتو افگنی تاب نیاورده و کور شده بلکه استعداد های دیگر شناخت و معرفت را نیز از دست داده و صم بکم عمی فهم لایرجعون شده اند. و گروه چهارمی شبیه کسانی اند که در شب یلدا و تاریک زیر رگبار باران شدید توأم با رعد و برق قرار گرفته اند، از صدای مهیب رعد بر خود می لرزند، گاهی در روشنایی برق چند قدمی به جلو می گذارند ولی چون راه را تاریک یافتند توقف می کنند از جلو رفتن بازمی ایستند. یعنی در هنگام خوف و

خطر از همراهی با همراهان مصمم و باهمت شان بازمی ایستند؛ ولی آنگاه که احساس کنند در همراهی آنان به اغراض منحط شان دست خواهند یافت موقتاً و تا رسیدن به اغراض شان آنان را همراهی می کنند.

جناب سها! کسانی که انذار و عدم انذار در مورد آنها یکسان است فقط گروه دوم است، اینها در زمره کسانی اند که هرگز و با مشاهده هر معجزه و دلیلی ایمان نمی آورند. قرآن در باره برخی از مردم چنین فرموده که تصمیم قطعی و تغییر ناپذیر شان عدم باور به خدا و آخرت است، مجرم اند؛ قصد ادامه جرم و گناه را دارند، ایمان به خدا و آخرت را مانعی در برابر خود و قصد گناه می یابند، از این رو هرگز ایمان نمی آورند. مگر می توان چنین کسی را با ارائه دلیل و معجزه به ایمان واداشت؛ هر چند باور نه کردن و ایمان نیاوردن تصمیم نهائی و قطعی اوست!!؟

معجزه

جناب سها ارائه معجزه را برای اثبات ادعاء نبوت حتمی و ضروری می خواند و ادعاء می کند: تنها راه شناخت پیامبر، معجزه است وگرنه چگونه می توان پیامبر را از يك فرد شیاد جدا کرد، چنانچه در قرآن ادعا شده که عیسی و موسی هم معجزه داشتند.

جناب سها! آیا می دانی که عیسی علیه السلام با تمامی معجزات حیرت آورش در باره معجزه چه گفته است؟! او فرموده است: فقط انسان فاسق خواستار معجزه می باشد!! آری؛ انسان فاسق؛ اما انسان صالح و عاقل پیامبر را از شیاد با توجه به گفتار، کردار، شعار و پیام هر یکی می شناسد، قرآن نشانه و معجزه اثبات نبوت محمد علیه السلام است، قرآن تمامی این حقائق را در برابر ما گذاشته است. در قرآن می خوانیم که به پیامبر اسلام معجزه ای شبیه معجزه های پیامبران قبلی داده نشده و دلیلش نیز این که امتهای

قبلی آن معجزه ها را ارج نگذاشتند و با توجه به آن ایمان نیاوردند، نه فرعون و فرعونیان معجزه های موسی علیه السلام را ارج گذاشتند و نه یهودی ها و اربابان رومی شان معجزه های شگفت آور عیسی علیه السلام را. معجزه محمد علیه السلام قرآن است، ما و تمامی مسلمانان بعد از رحلت پیامبر علیه السلام نه او را دیده ایم و نه معجزه اش را، اما پس از غور در قرآن و در روشنایی رهنمودهایش به این نتیجه رسیده ایم که او پیامبر است و قرآن باعظمت کتاب الهی.

شق القمر

سها در رابطه به شق القمر نوشته است: ادعا شده است که شق القمر يك معجزه ی محمد در مکه است که در قرآن آمده است: *اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ* *وَأَنشَقَّ الْقَمَرَ ۱* *وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ** قمر: ۱- ۲ ترجمه: نزدیک شد قیامت و ماه شکافت و هر گاه نشانه ای ببینند روی بگردانند و گویند سحری دایم است.

روایاتی هم در تأیید آن وارد شده است از جمله: عن عبد الله بن مسعود قال انشق القمر على عهد رسول الله فلقطين فستر الجبل فلقة وكانت فلقة فوق الجبل فقال رسول الله اللهم أشهد (صحيح مسلم ج ۴) ترجمه: از عبد الله بن مسعود نقل شده که ماه در زمان رسول الله به دو نیمه شکافته شد پس نیمی از آن را کوه پوشاندو (و نیمی دیگر بالاتر از کوه)، رسول الله گفت خدایا شاهد باش.

به آقای سها باید گفت: تمامی حرفهایت در این باره صد در صد غلط اند!! ترجمه و تفسیرت از آیه غلط است، تعبیرت از روایت مورد استنادت نادرست و استناد و انتقادات بیهوده و بی پایه!! نمی دانی که قرآن شق القمر را معجزه پیامبر نه بلکه نشانه اقتراب قیامت خوانده است. شق القمر یکی

از اعجازهای علمی قرآن است، نه معجزه محمد علیه اسلام، روایتی که آن را معجزه پیامبر می خواند ضعیف، نامعتبر و متعارض با بیان صریح قرآن است، قرآن آن را نشانه اقترب قیامت گرفته است، و این چیزی است که محققان و (ساینسدانان) نیز به آن اذعان داشته و نه تنها اعتراف کرده اند که حادثه انشقاق در قمر واقع شده بلکه قمر را خود زاده انشقاق در يك ستاره و یا تصادم آن با زمین می دانند.

روایات مربوط به شق القمر از امیر المؤمنین علی، عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، حذیفه، انس بن مالک و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت شده، از میان آنان (عبدالله بن مسعود، حذیفه و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم) این حادثه را به چشم خود دیده اند، عبدالله بن عباس و انس بن مالک آن را از دیگران شنیده اند، یکی در اثنای این حادثه هنوز تولد نشده بود و دیگری شاید کودک هشت ساله بود. روایات مشعر بر آن است که حادثه شق القمر پنج سال قبل از هجرت پیامبر علیه السلام صورت گرفته، در حالی که پیامبر علیه السلام در منی بودند، در یکی از شبهای میانه ماه قمری انشقاق در ماه و تقسیم آن به دو کتله را مشاهده کردند، برای لحظاتی از همدیگر دور رفته؛ ولی دو باره بهم پیوسته اند. روایت می گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم به همراهان خود گفت: بنگرید بنگرید! از این بخش روایت به وضوح فهمیده می شود که حادثه ناگهانی بود، نه چنان که عده ای خواستار معجزه شده و وی این معجزه را در برابرشان گذاشته است!! روایت منسوب به انس بن مالک رضی الله عنه که آن را معجزه پیامبر علیه السلام گرفته به چند دلیل نادرست و نامعتبر است: جز او هیچکسی این ادعاء را نکرده، او خود شاهد این صحنه نبود، در روایت این مطلب نیز نیآمده که از چه کسی آن را شنیده، روایت با بیان صریح قرآن تعارض دارد، با روایات کسانی که حادثه

را به چشم خود دیده اند نیز تعارض دارد، انس بن مالک رضی الله عنه در اثنای وقوع حادثه در مکه نه بلکه در مدینه بود و طفل خردسالی، در این رابطه به انس بن مالک رضی الله عنه روایت دیگری نیز منسوب شده که می گوید حادثه شق القمر دو بار رخ داده، در حالی که از میان صحابه هیچ کسی با او همصدا نیست، و رأی او را تأیید نمی کند. روایات منسوب به او نیز چنان اند که در برخی لفظ مرتین (دو بار) آمده و در برخی دیگر لفظ فرقتین و شقتین (دو کتله).

قرآن با کمال صراحت و قاطعیت می فرماید که پیامبر علیه السلام این نوع معجزه ها را نداشته، تمامی روایاتی که در پی اثبات این نوع معجزه ها اند به این دلیل قابل قبول نیستند که با قرآن همخوانی ندارند.

دلیل نارسا بر وحدانیت خدا

سها در پای این عنوان کتابش می نویسد: در قرآن، فقط يك استدلال بر وحدانیت خدا آورده شده است که در دو آیه آمده است:

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَكْدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ مِمَّا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سَبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * الْمُؤْمِنُونَ: ۹۱

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يُصِفُونَ * انبیاء: ۲۲

سها نه در ترجمه دقیق این آیات توفیقی داشته و نه در فهم مدعا و مقصود آنها، به گمان اغلب عمداً و به قصد مغالطه ترجمه ها را رکیک و تعبیر ها را نادرست گرفته.

ترجمه دقیق آیات چنین است:

نه خدا کسی را چون فرزند گرفته و نه هیچ معبودی در کنار اوست، ورنه

هر معبودی هر آنچه را آفریده است از میان می برد و یا یکی از آنها بر دیگری برتری می یافت، خدا از آنچه وصف می کنند؛ منزه است. اگر در آنها (زمین و آسمان) جز خدا معبودانی دیگر بودند؛ یقیناً که هردو تباه می شدند، خدای پروردگار عرش از آنچه وصف می کنند منزه است.

قرآن تنها در این دو آیه نه بلکه در صدها آیه دیگر دلائل خیلی محکم و مقنعی برای اثبات وحدانیت خدا را در برابر مخاطب خود گذاشته، متأسفانه دیده های کوتاه بین افراد مثل سها از درك آن عاجز اند. به گونه مثال سه آیه نخستین قرآن از سوره فاتحه، سه دلیل خیلی محکم در برابر ما می گذارد: که ربوبیت و پرورش فراگیر در هستی، آثار رحمت بی پایان در هر سمت و سوی این عالم و نشانه های حکمروایی و ملوکیت و اداره تمامی کائنات و پاداش و پادافرا به عملکردها را به عنوان دلائل این مدعاء آورده است؛ که نشان می دهد این عالم پروردگاری دارد سزاوار تمامی ستایشها. مگر نمی بینید که ربوبیت این پروردگار حمید و ستوده شامل حال هر چیز این عالم است؟ آفرینش هر جزء این عالم را از هیچ آغاز می کند، با اهتمام و دقت تمام پرورش می دهد، نیازمندی هایش را فراهم می کند، به آخرین معراج کمالش می رساند، ضرورتی را با آن رفع نموده و خلأی را با آن پر می کند!!! دلسوزی، مهربانی، الفت و محبتی که میان مادر و پسرش، پدر و فرزندش، برادر و خواهرش، میان شوهر و همسرش، میان انسانها و هموعان در مجموع مشاهده می کنیم، بنابر همین دلسوزی و عاطفه و ترحم است که یکی برای دیگری ایثار می کند، مادر زحمات جانکاه و جانفرسا را برای آسودگی فرزندش تحمل می کند... چه کسی و کدام ذاتی مهربان این دلسوزی و عاطفه را در قلب تمامی جانداران تعبیه کرده؟ آیا مشاهده صحنه های شگفت آور و عبرت انگیز این دلسوزی که در هر سمت و سوی این عالم قدغمایی می کند کافی نیست که بگوییم: آفریدگار و

پروردگار این عالم؛ طبیعت کر و کور و بی عاطفه نه بلکه خدای ارحم الراحمین است؟! مگر نگهداری این عالم سترگ و فراخ با این همه فراخی و عظمتش و با این همه نظم، قانونمندی ها، هدفمندی ها، زیبایی ها، شایستگی ها... نشان نمی دهد که این عالم مدیر و نگهدارنده ای با عظمت و علیم و خبیر دارد؟!!

سایه و خورشید

سها در باره سایه و خورشید نیز بحثی منحنی و نقدی مضحک دارد، به پیمانه منحنی و مضحک که هر انسان عاقل را به حیرت وامی دارد، و نشان می دهد که این آقا بدون اعتناء به بی مایه گی نقدهایش فقط زیر تأثیر عناد درونی اش و یا به حکم مأموریتی که به عهده گرفته باید شمار نقدهایش را زیاد کند تا بر مزدش افزوده شود!! تحت عنوان (خورشید راهنمای سایه است)؛ دو آیه سوره الفرقان را آورده و پس از ترجمه رکیک آن نوشته است: در این آیه از مردم خواسته شده که از اینکه با جابجا شدن خورشید، سایه هم جابجا می شود به خدا پی ببرند. اولاً: جابجائی سایه نه بدلیل جابجائی خورشید بلکه بدلیل حرکت زمین است بنابراین گفته ی قرآن غلط است. ثانیاً: بفرض که خورشید سایه را جابجا کند، که چه؟ چطور خدا را اثبات می کند؟ ثالثاً: سایه امر عدمی است و نه مخلوق است و نه خالق. رابعاً: در آیه ی بعد که گفته شده سایه بسوی خدا فراخوانده می شود نیز غلط است چون سایه عدمی است و معنا ندارد که بسوی خدا برگردد.

قبل از اینکه به نقدهای بی مایه سها پاسخی بگویم باید عرض کنم: متأسفانه سلیقه ادبی سها خیلی بی نمک و مذاق او بیمارگونه است، آنچه در نظر یک ادب شناس سلیم الطبع خیلی زیبا و شیرین جلوه می کند او نه تنها از آن لذتی نمی برد و شیرینی اش را احساس نمی کند بلکه به مذاقش

تلخ می افتد و آن را قابل اعتراض می یابد!! این آیات نه تنها شب و روز و چگونگی کوتاه شدن و دراز شدنش و حکمتهایی که در آن مضمرا اند و مصلحتهایی که بر آن مرتب می شوند را به گونه خیلی زیبا و دلنشین توضیح داده بلکه یکی از دلائل محکم توحید و یگانگی خدا را در برابر ما می گذارد و در واقع از زمره اعجاز علمی قرآن محسوب می شوند. بیایید در برابر این آیات متبرکه کمی درنگ کنیم و از زیبایی ترکیب آنها لذت ببریم و از رهنمودهای سازنده آنها مایه ای بگیریم. به مطالب مهم و زیبایی کلام این آیت زمانی می توان به خوبی پی برد که آن را یکجا با آیت بعدی ارزیابی کنیم، آیات اینها اند:

أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا * ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا * وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سَبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا * الفرقان: ۴۵-۴۷

ترجمه دقیق این آیات چنین است:

آیا ندیده ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترانده است و اگر می خواست آن را ساکن می کرد؛ بعد به این که خورشید را دال بر آن گردانیدیم، سپس آن را آهسته آهسته به سوی خود جمع می کنیم. و او همان است که شب را برای تان پوششی و خواب را مایه آرامش و آسایش ساخت، و روز را (هنگام) بیداری و جنبش.

برخی از رهنمودهای این آیات متبرکه اینها اند: در رابطه به سایه و اینکه خورشید باعث کوتاه شدن و دراز شدنش می شود می فرماید: می بینی که سایه مطابق سنن الهی دامن سیاهش را بر زمین می گستراند، اگر پروردگار تان می خواست آن را برای همیشه به حال خودش گسترده می گذاشت، نه روشنایی نمودار می شد و نه دامن سایه برچیده می شد، همواره شب می بود و تاریکی اش، اما پروردگار مهربان تان با طلوع

خورشید دامن سیاه و تاریک سایه و شب را آهسته آهسته و اندک اندک برمی چیند. در اینجا به آمد و شد شب و روز اشاره شده، شب به نام سایه و روز به صیغه جمع شدن سایه و طلوع خورشید یاد شده، و این یقیناً که کمال دقت قرآن در بیان مطالبش را به نمایش می گذارد، همانگونه که قرآن می فرماید شب در حقیقت سایه است، زمانی که زمین از تابش و نورافگنی آفتاب محروم می گردد و یک رویش را از آفتاب برمی گرداند؛ شب می شود، خورشید آهسته آهسته غروب می کند و سایه ناشی از غروب آفتاب بر روی زمین می گسترد و در نتیجه؛ همین بخش زمین را حالتی فرا می گیرد که ما آن را شب می نامیم. سپس با نمودار شدن خورشید این پرده سیاه شب آهسته آهسته می درد و بساط سایه برچیده می شود و حالتی فرامی رسد که ما آن را روز می نامیم. اگر به ماقبل این آیات توجه کنید به آسانی درک می کنید که اشاره به پدیده شب و روز و دراز شدن و کوتاه شدن سایه در این جا اشاره لطیفی به مبارزه ای دارد که میان حق و باطل، شرک و توحید، مظلوم و ظالم، ستمگری و عدالتخواهی به رهبری پیامبر علیه السلام ادامه داشت، کفر و شرک به سایه و شب تشبیه شده، و نزول قرآن و بعثت پیامبر به طلوع خورشید؛ که با طلوع آن بساط سیاه و تاریک کفر آهسته آهسته برچیده خواهد شد.

به این نیز باید توجه داشته باشیم که در این آیات متبرکه یکی دیگر از دلائل محکم توحید و اثبات وحدانیت آفریدگار و پروردگار عالم در برابر ما تجلی می کند، از ما می خواهد به تنسيق عمیق میان انسان و نیازمندی هایش و تحولات و تغییرات منظم و هدفمند در حول و حوش او و در آسمان و زمینش توجه کنیم؛ به ما گفته شده: ذاتی که شب را پوششی، خواب را وسیله آرامش و آسایش و روز را هنگام تحرك و جنبش ما قرار داده، همین ذات همان رب العالمینی است که پیامبران شما را به سویش

دعوت می کنند.

یعنی شما به خواب ضرورت دارید، به فرصتی که انرژی مصرف شده تان در جریان کارهای شاق روزمره را جبران کنید، فرصت آرامشی بدست آرید، اعصاب کوفته تان کمی آرام شود، خستگی و ماندگی تان رفع شود، الله متعال شما را چنان آفریده که پس از چند ساعت کار؛ خواب به سراغ تان می آید، خودش می آید، حتی بدون اجازه و موافقه شما؛ دست و پای تان را می بندد، شما را با خود می برد، مهار خواب را نیز در دست شما نگذاشته، بلکه برعکس مهار شما را در دست خواب داده، وقتی خسته و مانده شدید، و ضعف و خستگی تان به آنجا می رسد که از انجام هر کاری ناتوان می شوید، انرژی تان پایان یافته و به تجدید نیرو ضرورت دارید، ناگاه خواب به سراغ تان می رسد، تمامی کارهای تان را متوقف می کند، به اعضاء گوناگون وجود تان این فرصت را فراهم می کند تا کمبودی هایش را تکمیل و خستگی هایش را مرفوع کند، و برای کارها و فعالیتهای آینده اش آماده و مستعد گردد، چه حکمتی ژرف و مصلحتی بزرگ در (خواب تو) نهفته است!! اگر (خواب) نبود و یا مهارش در دست انسان می بود؛ چه مصیبتهای بزرگی را برای انسان ایجاد می کرد؟! انسانهای حریص تمامی توانمندی ها و نیروهای شان را در مدتی کوتاه ذوب می کردند، صحت و سلامت شان را به خطر می انداختند و زندگی شان را با تهدید مرگ مواجه می کردند!!

شما برای (خواب) تان به دو چیز ضرورت دارید: به خاموشی و تاریکی، نه در محیط پر از صدای بلند خواب آرام و عمیق دارید و نه در روشنایی، ناگاه شب به کمک تان می شتابد، بال سیاهش را بر هر چیز در ماحول تو می گستراند، صداها خاموش می شوند، هر صدا داری به آغوش خواب پناه می برد، و بدین ترتیب شرائط سازگار و مناسب برای خواب تان فراهم می

شود.

شما برای پیشبرد امور زندگی تان و تأمین معاش و رزق و روزی تان به روز و روشنایی ضرورت دارید، تا در روشنایی اش قادر به تشخیص خوب از بد و مفید از مضر و دوست از دشمن گردیده؛ امکان استفاده از اشیاء ماحول تان را بدست آرید، آفریدگار زمین و آسمان؛ زمین را چنان آفریده و فاصله میان زمین و آسمان، حرکت زمین بر محور خودش و بر محور خورشید را به نحوی تعیین و تنظیم نموده که گاهی شب باشد و گاهی روز، نه شب آنقدر دراز باشد که زمین بیش از حد ضروری اش سرد گردد و نه روز را چنان طولانی که باعث گرم شدن زمین بیش از حد لازمی اش شود، باید یکی در پی دیگری بیاید، تا آنگاه در کنارت باشد که تو به آن ضرورت داری و زندگی ات وابسته به آن است. هر یکی وظیفه اش را انجام می دهد و بر می گردد، و جایش را به دیگری تخلیه می کند، اگر این نظام دقیق نبود؛ یا شب و روز بیش از اندازه کنونی کوتاه یا دراز بودند و یا فاصله میان زمین و خورشید کم یا بیشتر می بود، حرکت زمین بر محورش و بر محور آفتاب تندتر یا سست می بود؛ زندگی ات بر روی زمین محال و ناممکن می شد. بگو! چه کسی این نظام دقیق و این تناسق و هماهنگی ژرف را میان انسان، زمین، خورشید، و تحولات و تغییرات طبیعت ایجاد کرده؟! تو هر نامی که به آن بدهی و برای انتسابش هر مرجعی را که جستجو کنی؛ این ذات و این مرجع همان است که ما وی را رب العالمین می خوانیم. قرآن در آیه دیگری این مرجع را این گونه معرفی می کند:

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَدُوٌّ فَضْلٌ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ۖ ۶۱ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ * غافر: ۶۱-۶۲

خداوند همان است که شب را برای تان چنان آفرید که در آن بیاسائید و

روز را وسیله دیدن، یقیناً که خداوند به حال مردم دارای فضل و کرم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند. همین است الله؛ پروردگار تان، آفریدگار هر چیزی، جز او معبودی نیست؛ پس چگونه به دام فریب می افتید؟!!

مشاهده می کنید که قرآن در این آیات متبرکه اش می فرماید:

- کسی که به اراده اش شب و روز می آید و می رود؛ یکی موعود و موجب آسایش و آرامش تان و دیگری برای آن که روشنایی و گرمایشی برای تان فراهم کند که دوام زندگی تان مرهون آن است؛ و بدین ترتیب فضل و رعایت عمیم و بزرگش را شامل حال تان کرده؛ همان الله متعال است.

- هدفمندی شب و روز و هماهنگی و تنسيق میان آنها؛ و نتایجی که بر آمد و شد آنها مرتب می شود؛ به گونه ای که شب برای آرامش و سکون تان و روز وسیله تأمین معاش تان، نشان می دهد که آفریدگار شما و تمامی این هستی ذاتی است که فضل و رعایتش شامل حال تان است، همین پروردگار مهربان برای پاسخگویی به نیازمندی های تان تدابیر و انتظامات دقیقی را در آغوش این طبیعت و تحولات و دگرگونی های آن اتخاذ کرده.

- وضعیت کنونی شب و روز تنها مربوط به وضعیت و حرکت خورشید و زمین نیست، بلکه به وضعیت مجموع عالم و تمامی اجرام سماوی و کهکشان ما و تمامی کهکشانها گره خورده است، از همین رو قرآن می فرماید: **ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآئِي تُوَفَّكُونَ**: همین است الله؛ پروردگار تان، آفریدگار هر چیزی؛ جز او معبودی نیست؛ پس چگونه به دام فریب می افتید؟!!

به آقای سها می گویم: آیا فهمیدی که آیات قابل اعتراض از نظر تو؛ تا چه پیمانه ای با عظمت و پر محتوی اند و چه دلائل محکمی برای اثبات وحدانیت پروردگار را در برابر مخاطب خود می گذارد!!!

پیامبر علیه السلام و خواندن و نوشتن

سها این آیه قرآن را نیز در پله نقد گذاشته:

وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ يَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ الْمُبْطُلُونَ *
العنكبوت: ۴۸

و تو نه چنان بودی که قبل از این کتابی می خواندی و نه با دست راست می نوشتی، اگر چنین بود باطلپرستان حتماً شك می کردند.

سها از يك سو ادعاء می کند که آوردن چنین کتابی از سوی کسی که خواندن و نوشتن بلد نباشد ناممکن نیست، از سوی دیگر عکس آن را ادعاء کرده و می نویسد: نکته ی دیگر اینکه بسیار بعید است که محمد بیسواد بوده باشد. زیرا سرپرستی کاروان تجاری و خرید و فروشهای فراوان در مدت ۱۵ سال، بعید است که توسط فرد بیسواد انجام گرفته باشد.

در پاسخ هرزه گویی ها و بذله گویی های این نقاد پررو و بی ادب عرائض مختصری دارم:

- علی الاقل یکصد هزار صحابی که به دیدار پیامبر علیه السلام مشرف شده اند و سخنان او را مباشرةً و یا بالوسیله شنیده اند باور داشتند که پیامبر علیه السلام خواندن و نوشتن بلد نبود، با وجود آن کتابی آورده که نه تنها شعراء، ادباء، علماء و عقلاء عرب از مقابله اش عاجز اند بلکه هیچ نابغه روی زمین قادر به ارائه چنین کتابی نیست؛ قرآن آنان را مصداق این آیه اش گرفته:

بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ *
العنكبوت: ۴۹

نه؛ بلکه این (کتاب؛ مجموعه) آیات روشنگری در سینه های کسانی است که از علم بهره ور شده اند؛ و از آیات مان تنها ستمگران انکار می کنند.

• هیچکسی از پیروان و معاندان پیامبر علیه السلام نگفته که او قبل از نزول قرآن خواندن و نوشتن بلد بود. در تمامی روایات که تعدادش به صدها هزار می رسد تنها يك روایت را چنان می یابیم که ممکن است معاندان مغرض آن را مستمسك خود گرفته و ادعاء کنند که پیامبر علیه السلام در ایام آخر عمرش و در اثنای معاهده حدیبیه قلم را از دست کاتب سند (علی رضی الله عنه) گرفت و خواست يك فقره آن را بنابر اصرار طرف مقابل حذف کند، اما آنها نیز اعتراف می کنند که پیامبر علیه السلام در این رابطه از کاتب سند پرسید و پس از آنکه کاتب انگشتش را روی آن فقره گذاشت حذفش کرد.

• کسی که نمی تواند يك نسخه دست نویس پیامبر علیه السلام را ارائه کند چگونه ادعاء می کند که او نوشتن بلد بود؟! آیا ادعاء سها و امثال او و استادان مستشرقش مضحك نیست؟! پیامبر علیه السلام چندین کاتب وحی داشت، نامهای شان به گونه جاودانه ثبت تاریخ شده و در تمامی کتب روایات درج اند، همه بلا استثناء گفته اند: متصل نزول هر بخش قرآن بر رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را فرا می خواند، آن را به ما می شنوید و ما آن را می نوشتیم و این نوشته ها در اختیار مسلمانان قرار می گرفت. آیا این به تنهایی کافی نیست که بگوییم: ادعاء سها و رفقاییش فقط يك افتراء است و از غرض و مرض مایه گرفته؟!!

واقعه ذر

سها یکی دیگر از نقدهای بدمزه اش را این گونه پیشکش می کند: واقعه ذر دلیلی است بر اینکه انسان باید به خدای واحد ایمان داشته باشد. در پی آن این آیه و ترجمه اش را آورده:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ

أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ*
الاعراف: ۱۷۲

ترجمه: و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم (۱۷۲).

در آیه ی فوق مطرح شده که خدا بنحوی تمام نسل انسان را از پشت آدم مورد خطاب (قرار) داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتیجه انسانها نمی توانند بگویند که ما از وجود خدا بی اطلاع بودیم. اما این استدلال غلط است. بفرض که تمام انسانها زمانی خدا را ملاقات کرده باشند و بر وجود او گواهی داده باشند ولی برای انسان فعلی ارزشی ندارد چون ما هیچ اطلاعی از واقعه ی ذر نداریم و چنین مشاهده ای را بیاد نمی آوریم و استدلال به شهادتی که ما از آن آگاهی نداریم بیهوده است!!

جناب سها! تو مرتکب اشتباه شده ای یا عمداً به مغالطه پناه برده ای، نخست تعبیر نادرست و سازگار با سلیقه بیمار خود از این آیه در ذهن خود ساخته ای و سپس بر تعبیر غلط خود به نقد پرداخته ای، تعبیرت چنان است که گویا خداوند ذریه فرد انسانها را از صلب آدم بیرون آورده و از آنان پرسیده است: آیا من پروردگار تان نیستم، همه اعتراف کرده اند که آری تو پروردگار ما هستی، و تو بر همین انتباه کودکانه ات از آیه چنین اعتراض کرده ای: در آیه ی فوق مطرح شده که خدا بنحوی تمام نسل انسان را از پشت آدم!! مورد خطاب قرار داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتیجه انسانها نمی توانند بگویند که ما از وجود خدا بی اطلاع بودیم.... چون ما هیچ اطلاعی از واقعه ی ذر نداریم و چنین مشاهده

ای را بیاد نمی آوریم و استدلال به شهادتی که ما از آن آگاهی نداریم بیهوده است!!

حیرت آور است انتباه تو از این آیه و سپس اعتراضت بر برداشت غلط خودت!!! تو متوجه نیستی که در آیت (صلب آدم) نه بلکه (ظهور بنی آدم): پشتهای اولاد آدم) گفته شده، یعنی ذریه هر فرد اولاد آدم اخذ و مورد خطاب قرار گرفته، این را نیز نمی دانی که اخذ ذریه به این معنی نیست که نخست تمامی اولاد آدم آفریده شده اند و سپس از ظهور و پشت همه ذریه شان بیرون آورده شده و مورد خطاب قرار گرفته اند، بلکه به این معنی است که خداوند ساختار فطری انسان و ذریه اش را چنان گرفته که باور و اعتراف به پروردگار در خمیر و ضمیرش گذاشته شده، اگر ساختار فطری انسان چنین نبود احدی از انسانها را نمی یافتیم که به خدای پنهان از دیده هایش باور کند، عملاً مشاهده می کنیم که تمامی انسانها به استثنای معدودی از آنان به آفریدگارشان باور دارند و خداپرست اند، البته برخی در شناخت پروردگارشان مرتکب خبط و خطا می شوند، و عده ای دیگر منکر وجود خدا جلوه می کنند، اما قرآن در باره اینها نیز می فرماید: دل‌های شان مؤمن است و زبانهای شان منکر، دل و دماغ شان به آنان می گوید: حتماً آفریدگار و پروردگاری داری، اما او بنابر عواملی؛ دل و دماغ شان را به انکار وامی دارند و تظاهر به بی باوری می کنند!! آیا ممکن است انسانی سلیم الفطری از خدا انکار کند؟! اگر هیچ انسانی را نمی یابیم که با دیدن پارچه پلاستیک؛ افتاده در کنار جاده؛ باخود نگوید: این پارچه پلاستیک حتماً صانع و سازنده ای دارد که هم از خواص پلاستیک مطلع است و هم دارای هنر درآوردنش به این شکل، چگونه باور کنیم که انسان با مشاهده این همه آفریده های گوناگون، زنده، عاقل، عالم، دراک، حساس، هنرمند، زیبا، دارای شایستگی های چشمگیر، دارای مغزی که بزرگترین

کمپیوترهای قرن بیست و یکم از انجام يك در صد کارهای پیچیده آن عاجز است.... از آفریدگار آنها انکار کند؟!!!!

استدلال به وجود خدا از طریق مشاهده سجده موجودات

این یکی دیگر از عنوانهای کتاب سها است که در پای آن به آیه ۱۸ سوره حج تمسك جسته و آن را چنین به نقد کشیده: این استدلالی بی فائده و بیهوده است چون سجده ی موجودات (اگر هم واقعیت داشته باشد) برای ما انسانها قابل مشاهده نیست پس ارزشی هم برای اثبات خدا ندارد!! بیایید در برابر این آیه کمی درنگ کنیم و ببینیم آیه چه می گوید و سها چه انتباهی غلطی از آن دارد، آیه و ترجمه اش چنین است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ
وَمَن يَهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مَّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ * الحج: ۱۸

آیا متوجه نشده ای؛ خدا چنان است که آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است، خورشید، ماه، ستارگان، کوهها، درختها، جنبندگان، و بسیاری از مردم برای او سجده می کنند و بسیاری دیگر چنان که مستحق عذاب شده اند؛ و خدا هر کی را زبون کند هیچ عزت دهنده ای برایش نیست، یقیناً که خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.

سها پنداشته است که سجده یعنی پیشانی بر زمین گذاشتن، در حالی که پیشانی بر زمین گذاشتن یکی از مظاهر سجده است، معنی اصلی سجده انقیاد کامل است. او به الفاظ قرآن نیز توجه ای نکرده که می فرماید: مگر

می بینی که تمامی آنچه در آسمانها و زمین است در برابر خدا سجده می کنند، یعنی این سجده چیزی است که ما آن را مشاهده می کنیم، و آنچه را ما مشاهده می کنیم این است که همه چیز کائنات در برابر مشیت آفریدگارشان منقاد اند، هر یکی با انقیاد و انهماك کامل به انجام کاری مصروف است که برای آن آفریده شده، در همان مسیری حرکت می کند که برایش ترسیم شده، چیزی تحویل می دهد که باید تحویل دهد، طلوع و غروب خورشید، ماه و ستارگان و حرکت هر یکی در مسیر خودش طبق برنامه ای انجام می شود که ناچار از آن تبعیت کنند. همه چیز عالم تابع قوانین حاکم بر طبیعت اند، ما اینها را می بینیم و همینها گواهی می دهند که این عالم و تمامی پدیده هایش پروردگار قاهر و غالبی دارند.

نظم نشانه وجود يك ناظم است، اداره اشیاء از وجود مدیر خود خبر می دهد، زیبایی به ما نجوی می کند که من اثر انگشتان هنرمند ماهر ام، هر چند ما این ناظم، مدیر و هنرمند را ندیده ایم؛ با آنها وجودش را باور می کنیم و انکار از آن را حماقت و سفاهت می خوانیم. باور به آفریدگار و پروردگار نیز کاملاً شبیه باور به این ناظم، مدیر و هنرمند است. مشاهده نظم، اداره و زیبایی در وجه و جب و هر سمت و سوی عالم گواهی می دهند که وجود ما عطیه آفریدگار و پروردگار حمید و ستوده است.

جناب سها! من خدا را هر لحظه ای در کنار خود می یابم، همانگونه که قرآن می فرماید: قریبتر از رگ گردنم، به هر سو نگاه می کنم حضور خدا را احساس می کنم، در چکاک قطرات باران بهاری صدای گامهای خدا را می شنوم، در کنار گل زیبا و برگهای ظریف و زیبایش آثار انگشتهای هنرمند خدا را مشاهده می کنم، بوی خوش گلها را چون پیک عطر وجود خدا می پندارم که از حضور گرم و معطرش حکایت دارد. همانکه گل سیاه و بوناك را به گل زیبا، قشنگ، ظریف و دارای رائحه دلکش تبدیل می کند.

تعبیر خیلی مضحك سها از قسم های قرآن

آقای سها!! وقتی قضاوت سطحی و بی مایه ات را در رابطه به قسمهای قرآن خواندم دانستم که فہمت از قرآن خیلی ضعیف، خیلی کج و خیلی ها معوج است و سلیقه ادبی ات خیلی بی نمک و بیمار گونه. بیا قبل از آن کہ نقد تو را به قضاوت بگیرم؛ انتباه خودم را در باره قسمهای قرآن در جلوت بگذارم: من قسمهای قرآن را از لحاظ ادبی زیباترین، از ناحیه محتوی بلندترین و از لحاظ قوت استدلال محکمترین و مقنعترین بخشهای قرآن یافته ام، کتابی در این باره نوشته ام کہ شامل صد و پنجاه صفحه است، تمامی قسمهای قرآن را به بررسی گرفته ام، به دو زبان زبان پشتو و دری، اینک يك بخش آن را در زبان خودت در برابرت می گذارم:

قسم در قرآن

انسان زمانیکه ببیند مخاطب او در پذیرش حرفهایش متردد است، برای آنکه تشویش او را رفع کند و او را به حقانیت حرف های خود متقاعد سازد به سوگند پناه می برد. سوگند به خدا، به این معناست کہ ما خدا را برحرف های خود شاهد می گیریم، با این کار طرف مقابل مطمئن می شود کہ ما راست می گوئیم. در قرآن نیز برای اثبات مطالب خیلی مهمی کہ مخاطب در باره آن متردد است و بدون دلائل قوی آنرا نمی پذیرد، از همین اسلوب استفاده شده، (مقسم به) را برای اثبات ادعاء اساسی خود شاهد و گواه می گیرد، همه قسمهای قرآن دلائل اثبات مدعا اند نہ فقط سوگند مجرد، عادتاً باید برای اثبات مطلب مهم و اقناع مخاطب بر چیزی استشهاد صورت گیرد کہ برای مخاطب مسلم است و آنرا به عنوان دلیل واضح و روشن می پذیرد و تردیدی در مورد آن ندارد.

در قرآن قسم برای استشهاد آمده نہ به گونه سوگند بر چیزی مقدس،

اکثراً به اشیائی سوگند یاد شده و گواه و شاهد مدعی مهم و اساسی قرار گرفته که کاملاً محسوس و مشهود بوده و برای هر بیننده قابل فهم و درک است. طبعاً برای اثبات مطلب مهم و قابل مناقشه که قرآن در پی اثبات آن است و مخاطب در رابطه با پذیرفتن آن تردیدی دارد، ادعاء مجرد را نمی پذیرد و منتظر دلائل است؛ باید بر دلائلی استشهد صورت گیرد که مورد نزاع نبوده و برای مخاطب کاملاً واضح و قابل درک باشد. استشهد بر مطالب غیر قابل فهم و غیرملموس نمی تواند شاهی برای اثبات ادعاء قابل نقاش باشد، در اثنای تلاوت قرآن مشاهده می کنیم که به اشیائی چون: آفتاب، مهتاب، آسمان، ستاره ها، زمین، فجر، شفق، شب، روز و امثال آن که بارزترین پدیده های خلقت اند سوگند یاد شده، و در پایان سوگند ها و اکثراً متصل با آنها ادعاء مهمی را عنوان می کند و برحقانیت آن تأکید می ورزد و همین سوگند ها را به حیث دلیل آن می آورد. باکمی دقت درمی یابیم که میان سوگند ها و جواب آنها ارتباط خیلی عمیق و دقیق وجود دارد، به نحوی که واقعاً اشیاء مقسم علیه بر حقانیت جواب قسم و ادعاء مبنی بر آن گواهی میدهد. با توجه به همین ارتباط ژرف و دقیق است که برخی از مفسرین به این عقیده اند که اساساً سوگندهای مذکور برای استشهد است، نه برای تعظیم اشیاء مذکور؛ ولی در قرآن در برخی از موارد بر صفاتی قسم یاد شده است که موصوف آنها با توجه به قرائن می توان شناخت، در چنین مواردیست که میان مفسرین اختلاف رأی تبارز کرده است، چون ممکن است يك صفت میان چندین موصوف شريك باشد.

اگر با مواردی درقرآن مواجه می شویم که (مقسم علیه) به صیغه ای توصیف شده که در مورد اشیاء گوناگونی صدق می کند، چون (النازعات)، (الناشطات)، (السابحات)، (المرسلات) و... در آن صورت چند نکته را باید مراعات کرد:

الف: اینها را نمی توان اشیاء غیبی و پنهان از دیده ها و غیر قابل قبول از دیدگاه مخاطب گرفت، لابد باید مثل موارد دیگر قرآن (اغلب و اکثر موارد) اشیاء ملموس و مشهود چون آفتاب، مهتاب، آسمان، زمین، شب و روز... باشند. کسیکه به آخرت باور ندارد، برای متقاعد ساختن او نمی توان بر وجود ملائکه استناد کرد، چون او اعتقاد و باوری به ملائکه ندارد و استدلال بر ملائکه را نمی پذیرد، کسیکه به زندگی بعد از مرگ باور ندارد، نمی توان با استناد به فرشته های که روح را قبض می کنند و به تدبیر امور کائنات می پردازند به قناعت او پرداخت، چون او نه به روح باور دارد و نه به فرشته ها و استدلال بر آنها قناعت او را فراهم نمی کند. درچنین مواردی باید همان اسلوبی را رهنمود خود بگیریم که قرآن در سوره (الطارق) بیان می کند، (الطارق) بر چیز های زیاد اطلاق می شود، (در شب نمودار شونده و دق الباب کننده) می تواند مصداق های زیادی داشته باشد، ولی قرآن متصل به الطارق می فرماید که این (الطارق: النجم الثاقب) یعنی ستاره در خشنده.

در حالیکه اسلوب قرآن در این نوع سوگندها کاملاً روشن است که نخست بر اشیاء مشهود و نمایان، برای اثبات ادعاهای اساسی استشهاد می کند، ثانیاً میان آنچه بر آنها سوگند یاد می کند، همآهنگها و ارتباطهای عمیقی را رعایت می کند، چنانچه در سوره الطارق مشاهده می کنید که در کنار قسم بر آسمان بر الطارق (نمودار شونده در شب)، ستاره های که در اثنای شب در آغوش آسمان نمودار می شوند، چیزی شبیه آسمان، مشهود و نمایان، سوگند یاد می کند. این شرح قرآنی را به عنوان يك اصل و روش قرآن در سوگندهایش بپذیرید و مواردی را که در شناخت مقسم علیه آن با دشواری مواجه شدید، در روشنایی این اسلوب توجیه و تفسیر کنید. چنانچه (الطارق) چیز است نمایان، جلی و مشهود: ستاره درخشنده،

همچنان بقیه مقسم علیه در قرآن نیز باید مثل (الطارق) اشیاء نمایان، مشهود و قابل درك برای همه باشد.

ج: باید بنگریم که آسمان و ستاره های درخشانش که در شب نمایان می شوند، چگونه ثابت می کند که هر نفسی در این هستی پهناور تحت مراقبت و حفاظت ذاتی قرار دارد؟

می دانیم که عظمت این هستی پهناور در شب هویدا می شود، در اثنای روز همه اجرام سماوی از دیده های ما پنهان اند، با غروب آفتاب و فرارسیدن شب، ستاره ها یکی پی دیگری نمایان می شوند، هنگام شب دیده های ما را با پرتو افکنهای خود دق الباب می کنند؛ در جلو دیده های ما می ایستند و ما را به تماشای عظمت و وسعت کائنات فرا می خوانند، و این پرسش را در ذهن ما تداعی می کنند که همه این اجرام بشمار سماوی را چه کسی در این فضای بکران حفظ می کند؟ چه کسی هریکی را در مسیر ثابت خود نگهدارند و از تصادم یکی با دیگری مانع می شود؟ آسمان و ستاره های درخشنده در آغوش پهناورش گواهی می دهند که این هستی نگهدارنده توانا و مقتدری دارد که هر جزء آنرا در جایگاه خودش نگهدارند، از پراگندگی و تشتت و بد نظمی و تصادم میان آنان مانع می شود.

ه: اگر از دیدگاه ادبی و شاعرانه؛ به این آیات بنگریم این مفهوم در ذهن آدمی تداعی می شود که تو ای انسان! آیا گمان می کنی که رقیب و نگرانی بر عملکردهای تو نیست؟ مگر شب هنگام که فضا تاریک می شود و تو به خواب می روی، ستاره های بشماری در فضای آسمان بر پا می ایستند، در طول شب از اوج اوج آسمان بسویت نظر دوخته و چشمک می زنند و ناظر بخواب رفتن تو اند و تا طلوع فجر چون نگران و محافظ گزمه می دهند، مگر همه این برای اقناع تو کافی نیست؟! هنوز هم گمان می کنی

که مراقب و نگرانی برکرده های تونیست؟!

مشاهده می کنید که قرآن برای اقناع کسیکه می پندارد این هستی آفریده شده، ولی کارش بخودش واگذار شده، نه مراقبی دارد و نه محافظی، حوادث بطور تصادفی و خود بخودی رخ می دهند، نه اداره ای درکار است نه ضوابط و سنی، و نه هدفمندی و نظم و سنجشی، او را به دقت در آسمان و وسعت و عظمتش فرا می خواند، به ستاره های بیشماریکه درآغوش این فضای پهناور و بیکران حفظ و نگهداری می شوند، استدلال می کند و با استناد به آن به انسان می گوید: آنکه همه این هستی را حفظ می کند و نگهداری ذره ذره کائنات فراخ و بی انتهاء را بعهده دارد، نگهدارنده و مراقب تو نیز است.

آقای سها! در باره قسم نوشته ای: قسم يك مغالطه است، تازه محمد در مواردی در دل این مغالطه، مغالطه ی دیگری (مصادره بر مطلوب) را نیز بکار گرفته است. مغالطه ی مصادره بر مطلوب بدین معنی است که نتیجه ی استدلال عینا در یکی از مقدمات استدلال وجود داشته باشد. مثلا کسی ادعا می کند که مالک زمینی است، قاضی از او می پرسد به چه دلیلی؟ او می گوید چون من مالک زمینم. مثال دیگری که به فرم منطقی باشد این است:

صغری: هر انسانی بشر است.

کبری: هر بشری خندان است.

نتیجه: پس هر انسانی خندان است

در اینجا نتیجه عین کبری است. در مصادره بر مطلوب چیزی اثبات نمی شود منتهی ذهن افراد ساده لوح را فریب میدهد. به آیات زیر از سوره ی یس دقت کنید:

یس ۱ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ۲ یس سوگند به قرآن حکیم
 إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۳ که قطعا تو از جمله پیامبرانی
 عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۴ بر راهی راست (هستی)

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ۵ و (کتابت) از جانب آن عزیز مهربان نازل شده است.
 در این آیات مغالطه ی مصادره بر مطلوب بطور صریح آورده شده
 است. یعنی قسم به قرآن که قرآن درست است. برای اثبات نتیجه (قرآن
 درست است و طبعا محمد هم پیامبر است) (به مقدمه ای قرآن درست
 و پذیرفته است) که عین نتیجه است تمسک می جوید.

اجازه بدهید در این جا مکثی داشته باشیم، لطفاً عرائضم در رابطه
 به همین چند سطر را با کمی دقت و امعان نظر بشنوید: شما فارسی زبانید،
 و بنابر ادعاء تان دکتور، اما من که فارسی زبان نیستم در همین چند سطر
 چندین اشتباه انشائی را مشاهده کرده ام، در کنار چندین کلمه حرف (ی)
 را قرار داده اید که همه غلط اند، در تمامی این موارد آخرین حرف کلمات
 فقط يك كسره دارد. در فارسی همواره مضاف و مضاف الیه، صفت و
 موصوف با يك كسره در آخرین حرف مضاف و صفت به مضاف الیه و
 موصوف وصل می شود، ی زمانی در آخر کلمه قرار می گیرد که خواسته
 باشیم آن را نکره بسازیم. این هم چند مثال: کتابِ سَها، نقدِ نادرست، اگر
 اینها را طبق اسلوب خودت بنویسیم (کتاب ی سها)، (نقد ی نادرست) می
 شود، که هردو غلط اند، مغالطه ی، نتیجه ی، کتابی، نقدی، در صورتی صحیح
 اند که به معنی يك مغالطه، يك نتیجه، يك کتاب و يك نقد نوشته شوند.
 این و چندین اشتباه دیگر را در کتابت به پیمانه ای مرتکب شده ای که در
 هر صفحه اش بیش از ده مورد را می توان یافت!! این را برای آن می نویسم
 تا هم خودت و هم دیگران قضاوت کنید، کسی که سلیقه ادبی و استعداد
 نویسندگی در زبان مادری اش چنین است آیا جسارتهایش در نقد ادبی قرآن

عربی حیرت آور نیست و مضحك نخواهد بود؟! من عملاً آن را خیلی خیلی مضحك و منحط یافته ام.

آیه (تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ۵ را این گونه ترجمه کرده ای: و (کتابت) از جانب آن عزیز مهربان نازل شده است. که کاملاً ترجمه غلط، رکیک و نادرست است، ترجمه درست و صحیح آن چنین است: فروفرستادن عزتمند مهربان.

نوشته ای: در این آیات مغالطه ی مصادره بر مطلوب بطور صریح آورده شده است. یعنی قسم به قرآن که قرآن درست است!! باور کن به (مغالطه ات) حیران و متأسف شده ام!! معنی این آیت آن گونه که پنداشته ای یا پرداخته ای نیست، معنی صحیح آن چنین است: قرآن حکیم گواهی می دهد که تو یقیناً از زمره پیامبرانی. یعنی برای اثبات این مدعا که تو یکی از پیامبرانی؛ همین قرآنی که تو حامل آن بوده ای و در برابر مخاطبینت گذاشته ای به عنوان گواه و شاهد کافی است، قرآن پیام تو برای مردم است، محتوی بلند این پیام و رهنمودهای حیات بخشش نشان می دهد که تو پیام آوری از سوی پروردگارت هستی. من محمد علیه السلام را که درود خدا بر وی؛ ندیده ام، او را در روشنایی قرآن شناخته ام، به این نتیجه رسیده ام که حامل این کتاب پر جلال کسی جز يك پیام آور الهی نمی تواند باشد.

جناب سها! من تو را نیز از کتابت شناخته ام، حال اگر بگویم: کتابت گواهی می دهد که قضاوت‌هایت در باره قرآن نه ناشی از تحقیق علمی است و نه عادلانه و بی غرضانه، بلکه عقده مندانه است، مأموریت گونه است، بی مایه و بی پایه است، نه از قرآن و رهنمود هایش آگاهی لازم را داری و نه توانمندی لازم برای نقد علمی را. آیا شناخت تو و هر کسی دیگر از کتاب و پیامش قابل اعتراض است؟! اگر نیست؛ چرا این آیه را قابل اعتراض

خوانده ای که قرآن سرشار از حکمتها را نشانه نبوت محمد علیه السلام گرفته است؟!!

رهنمودهای پنج آیه نخستین سوره یس اینها اند: در این جا قرآن چون گواهی خوانده شده که چند حقیقت را در جلو ما می گذارد: ۱- محمد علیه السلام پیام آوری از سوی پروردگارش است. ۲- راهش درست و مستقیم، ۳- از سوی خدای عزیز حکیم فرستاده شده.

متصل قسم بر قرآن و چون جواب قسم گفته شده: یقیناً تو از پیامبرانی، بر راهی مستقیم، راهی که پروردگار عزیز حکیم آن را نشاندهی کرده، در کتابی که از سوی او فرستاده شده. یعنی این قرآن سرشار از رهنمودهای حکیمانه گواه بر آن است که حاملش يك پیام آور الهی است، برای آن که هیچ انسانی دیگر جز پیام آوری از سوی خدا نمی تواند چنین کتابی پر جلال و با عظمت بیاورد.

از نظر اسلام برای هیچ مسلمانی جائز نیست که جز خدا بر چیزی دیگر سوگند یاد کند، حتی بر قرآن و کعبه، زیرا نه قرآن می تواند شاهد مدعای ما باشد و نه کعبه، نمی توانیم بگوییم: قرآن یا کعبه شاهد است که من راست می گویم، چنین قسمی از لحاظ ادبی نادرست است و از لحاظ شرعی حرام و ناجائز.

آقای سها! تو در باره سوره العادیات نوشته ای: *والعادیات ضبحا (عادیات ۱) والموریات قدحا (عادیات ۲) فالمغیرات صبحا (عادیات ۳).* ترجمه: سوگند به اسبان دونده، سوگند به جرعه هائی که از برخورد سمهایشان با سنگ برمی خیزد، سوگند به غارتگران در صبحگاه. ببینید قرآن به اسبها و مسلمانانی که برای قتل و غارت به غیرمسلمانان در سپیده دم شبیخون می زنند، قسم می خورد!!! برای اثبات چه؟ برای اثبات شش حقیقت ادعا شده در آیات بعد، یعنی: *إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ۖ وَإِنَّهُ عَلَىٰ*

ذَلِكَ لَشَهِيدٍ ۷ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ۸ أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ ۹ وَحَصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ ۱۰ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ ۱۱ ترجمه: که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است. و او خود بر این [امر] نیک گواه است. و راستی او سخت شیفته مال است. مگر نمی داند که چون آنچه در گورهاست بیرون ریخته گردد. و آنچه در سینه هاست فاش شود. در چنان روزی پروردگارشان به ایشان نیک آگاه است.

در قسمهای فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. چون منظور از عادیات و موریات روشن نیست!!

آقای سها!! ترجمه ات خیلی رکیک و در مواردی کاملاً غلط است، ترجمه دقیق آیات چنین است: ۶-حقا که انسان بسی ناسپاس است در برابر پروردگارش ۷- و او خود گواه است بر این. ۸- و بی گمان که او شدید است در محبت خیر. ۹- آیا مگر نمی داند آنگاه که بر انگیزته شود هرچه در قبرهاست. ۱۰- و بر آورده شود هرچه در سینه هاست. ۱۱- بی گمان که پروردگارشان در آن روز آگاه تر باشد بوضع آنان.

اما در برابر انتباه ناقص و تأسفبار تو از این سوره زیبا و آموزنده؛ انتباه و تأثر من از آن چنین است: زمانی که این سوره را تلاوت می کنم اکثراً اتفاق می افتد که قطرات گرم اشکم بریزد، رو به سوی آسمان می کنم و می گویم: پروردگارم! اعتراف می کنم که کنود و ناسپاسم، نعمتهایت را آن گونه که سزاوار شأن توست پاس نداشته ام، مرا ببخش. من مطالب این سوره باعظمت را در پارچه ادبی گرد آورده ام که شاید مطالعه اش کمکت کند تا درک سالم از این سوره داشته باشی:

تو و آن اسپ تازی!

سوره العاديات در پارچه ادبی

آیا ندیدی که آن خیل اسپان برومند، چگونه با حرکت دست سواران شان، از جا پریدند، هر یکی در تلاش پیشی از دیگری، نفس زنان، از صدای خشمگین سینه اش درمی یابی که همه تاب و توانش را بکار گرفته، تا سریعتر از دیگری، آفایش را به سرمنزل برساند، چه سریع و تند می دوند، نمی بینی که از نعل سم شان؛ که با شدت برسنگ اصابت می کند، جرقه های آتش می افروزند، در این صبحگاه تاریک، چگونه برآن ده، که همه باشندگان آن تا هنوز در خواب اند، هجوم بردند، باکی نداشتند که کسی در گوشه تاریکی، در کمین باشد، و ناگه تیری پرتاب کند، نمی بینی که چه گرد و غباری را با دوش تند و تیز و بی باکانه شان برانگیخته اند. چه شق دلیرانه ای اجرا کردند؟! دشمن را ناگهانی و صف بسته، پیش روی خود یافتند، حتماً با شمشیرهای برهنه، ولی با همه بی اعتنائی، در صفوف مزدحم آنان رخنه کردند.

آنگاه که این خیل از جا می پرید، می دیدی که هریکی، چگونه زیر پای سوار خود؛ با شور و شوق می جنبد، پا بر زمین می کوبد، با حرکات سر و گردن و جنب و جوش خود نشان می دهد که سخت فرمانبردار و مطیع و منتظر اشاره از سوی آقااست، که بمجرد اشاره دست او؛ به آن سویی که

امر می کند؛ به شدت خواهد دوید و او را حتماً به هدفش خواهد رساند. راست گفته بود، حرکاتش ریاکارانه نبود، وعده هایش کاذبانه و فریبکارانه نبود.

همن بگو: مگر اینها همه گواهی نمی دهند که تو ای انسان! در برابر پروردگارت سخت ناسپاسی؟ اگر ترا با هر یکی از اینان به قضاوتگاهی ببرند، مگر بر ناسپاسی قبیح خود گواهی نخواهی داد؟ در حالیکه تو؛ بیش از او؛ از احسانی که بر تو روا داشته است، از خیری که بحالت شامل کرده است آگاهی، و بیش از او آن را می پسندی. او فقط این را می خواهد که آقایش بر سرش دست نوازش بکشد، ساق و گردنش را مس کند، آب و علف برایش تهیه بیند، و در برابر آن، این همه فرمانبرداری! این همه تلاش! این همه سخت کوشی! این همه جنب و جوش! در اجرای فرمان آقا! فقط يك حرکت دست! و تو خوب می دانی که احسان پروردگارت چه بی پایان است! و نعماتی که شامل حالت کرده است، چه بی حساب و اوامری که بتو داده است، چه صریح و مکرر!!

بیا بنگر که او چه می کند و تو چه؟ شاید این انسان کافر و ناسپاس نمی داند که قیامتی برپا خواهد شد و آنان که در قبرها خفته اند، برانگیخته خواهند شد و به آنچه در سینه هاست، رسیدگی خواهد شد.

بدون شك آن روز تحقق خواهد یافت و او در برابر پروردگارش خواهد ایستاد، و خواهد دانست که پروردگارش در آن روز، بیش از هرکسی دیگر، از حال او باخبر تر است، می داند چه ناسپاسی کرده است، و می داند که مستحق چه پاداشیست؟

قسمهای سوره النازعات

تو در باره قسمهای سوره النازعات نوشته ای:

عین مغالطه ی فوق در سوره ی نازعات هم بکار رفته است: با سوگند به فرشتگان در پی اثبات قیامت است. دقت کنید: وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا ۱ وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا ۲ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا ۳ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا ۴ فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا ۵ يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ۶ تَتَّبِعُنَّ الرَّادِفَةَ ۷ ترجمه: سوگند به فرشتگانی که [از کافران] به سختی جان ستانند. و به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند. و به فرشتگانی که شناکنان شناورند. پس در پیشی گرفتن [در فرمان خدا] سبقت گیرنده اند. و کار را تدبیر میکنند. آن روز لرزنده بلرزد (قیامت) و از پی آن لرزهای [دگر] افتد.

در قسمهای فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد!!

جناب ناقد! در این جا نیز ترجمه ات رکیک و غلط، انتباهت نادرست و استدلال واهی است. ترجمه دقیق آیات چنین است:

۱- قسم به برکنندگان غرقی. ۲- و رهاشوندگان سبک سیری. ۳- و به شناوران عجیب شنایی. ۴- پس به سبقت کنندگان عجیب سبقتی. ۵- پس به پردازندگان بزرگ کاری.

برای درک دقیق این آیات چند نکته را در نظر داشته باشید:

الف: (النازعات) جمع نازعه از (نزع) به معنی برآوردگان و از (نزوع) به معنی برکننده گان است. معنی دومی به این دلیل ارجحیت دارد که قسم این آیه را با بقیه قسم ها یکسان می سازد.

ب: همآهنگی میان آیات و ربط شان با حرف (واو) و (فاء) نشان می دهد که در همه این قسم ها، (شیء) واحدی مطمح نظر است که (صفات) متعددی دارد. نخست (نازع)، سپس (ناشط) بعد (سایح) و (سابق) و در پایان (پردازنده) و انجام دهنده يك کار بزرگ اند، نه کارهای گوناگون و

متعددی. آیه (فالمُدبرَات امرأ) همین مطلب را افاده می کند.

ج: اشیاء مورد نظر در این آیات باید چون آفتاب، مهتاب، آسمان، شب و روز و غیره اشیایی که در قرآن مکرراً به آن قسم یاد شده و بحیث شاهد و گواه ارائه گردیده است، برای همه قابل درک باشند.

د: باید به منکرین ثابت کند که زندگی بعد از مرگ حق است.

ه: این اشیاء باید سر و کاری با غریقی در آب داشته باشند.

و: باید در قدم اول بر آینده ای چون غریقی و سپس با نشاط بالا رونده ای و بعداً شنا کننده و سپس سبقت کننده و در پایان انجام دهنده کار مهمی باشند.

قسم های سوره النازعات و قسم های شبیه به آن را به این دلیل نمی توان بر ملائکه اطلاق کرد که در عربی با الف و تاء، یا مؤنث حقیقی جمع می شود یا صفت مذکر غیرذوی العقول، ملائکه به صراحت قرآن مؤنث نیستند و در قرآن اکثراً با جمع مذکر ذوی العقول ذکر شده اند، چنانچه می آید:

وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ * الزمر: ۷۳

در این آیه برای ملائکه بجای حافات؛ حافین که صیغه جمع مذکر است بکار رفته.

ح: هیچ دلیلی نداریم که ثابت کند مراد قسم های مذکور ملائکه اند.

باکمی دقت در ماحول خود و باتوجه به آیات دیگر قرآن می یابیم که این ها بخارات آب اند که چون غریقی از آب بیرون می آیند، سپس بالا می روند، بخارات در فضا به ابر تبدیل می شوند، بحرکت می افتند، از همدیگر سبقت می گیرند و در پایان چون باران می بارند و زمین مرده را زنده می کنند. قرآن بطور مکرر به این امر استناد نموده می فرماید که شما

نیز مثل نباتاتی که بواسطه چنین بارانی از زمین بیرون می آیند؛ از قبرهای تان بیرون خواهید شد.

پس النازعات، الناشطات، السابحات، السابقات و المدبرات باید پدیده های مثل الطارق باشند، نمایان، غیر قابل انکار و قابل قبول برای هر مخاطب قرآن.

در این جا به پنج حالت ابرها سوگند یاد شده، که نخست چون غریقی از دل آب بشکل بخارات بیرون می آیند، سپس با نشاط بالا می روند، بعد در فضا شنا می کنند، سپس به سرعت شان می افزایشند و از همدیگر سبقت می گیرند و در پایان؛ مهمترین کار در این هستی را انجام می دهند. بر زمین مرده و بی جان می بارند و مایه های زندگی در دل زمین را به حرکت وامی دارند و زنده می سازند. کسانیکه به زندگی پس از مرگ باور ندارند و آنها مستحیل می شمارند، مگر هر روز شاهد زنده شدن مرده ها نیستند؟ آیا زنده شدن زمین با يك باران آنان را متقاعد می سازد؟ مگر نمی بینند که صدای رعدی در آسمان بلند می شود، متصل آن از ابرها باران می بارد و با آن زمین مرده زنده می شود، در روز قیامت نیز همه با يك صدای بلندی از قبرها بیرون می جهید و بسوی خدا می روید.

جناب ناقد! حال با توجه به تفسیر درست این آیات؛ در باره انتباه

خیلی ناقص و واهی خود قضاوت کن!!

قسمهای سوره التین

جناب سها! تو در باره سوره التین بذله گویی کرده و سخافتت را به نمایش گذاشته و نوشته ای: "در قرآن، مخصوصا در سوره های مکی، به وفور از قسم برای تأیید ادعاهای محمد، مخصوصا پیامبر بودن خودش، استفاده شده است. تازه قسم به چیزهایی است که از نظر ارزش و اعتبار بسیار، بی

ارزشتر از ادعاء مورد نظر محمد است. مثلاً به انجیر قسم می خورد برای اثبات توحید یا نبوت. مثل این است که من برای اثبات اینکه «زمین کروی است» به بادمجان قسم بخورم. از این بیهوده تر می شود؟
در این رابطه چند عرائض دارم:

- تو از درك این مطلب واضح نیز عاجزی که مدعای سوره التین اثبات دو مطلب اساسی است: انسان در بهترین تقویم و ساختار آفریده شده و خداوند احکم الحاکمین است!!
- از درك این مطلب نیز عاجز آمده ای که در سه آیه نخستین سوره التین بر چهار سرزمین؛ استشهاد صورت گرفته، اما تو رأیی مفسرینی را به نقد کشیده ای که ما نیز بر آن اعتراض داریم و آن را ضعیف و غیر وارد می خوانیم.

رأی دقیق و تفسیر صحیح این آیات چنین است:

در این آیات "طور سینین" و "بلدالامین" دارای مفهوم واضح و روشن است که هیچگونه مناقشه ای را ایجاب نمی کند، یکی مبعث حضرت موسی علیه السلام و دیگری مبعث اسمعیل علیه السلام و محمد علیه السلام است. اگر در روشنایی آیات دیگر قرآن غورکنیم بوضوح متوجه می شویم که میان این دو سرزمین فقط يك شباهت خاصی وجود دارد و آن اینکه هر دو منسوب به پیامبران اند و دو پیامبر جلیل القدر در آن مبعوث شده اند، در طور سینا موسی علیه السلام به پیامبری مبعوث شده و بلد الامین بدست بنیانگذار کعبه بنا شد و محمد علیه السلام در آن به پیامبری مبعوث گردید، هر دو مبعث پیامبران و مهبط وحی اند. ارتباط قسم به طور سینین و بلدالامین، با جواب قسم کاملاً واضح و هویداست، زیرا این دو سرزمین که مهبط وحی بوده و بزرگترین شخصیت های تاریخ در آن تبارز کرده اند؛

بخوبی گواهی می دهند که در انسان استعداد های بزرگی گذاشته شده و در بهترین ساختاری آفریده شده، مگر وجود این پیامبران بزرگ و جلیل القدر که به آن مقام بلند و رفیع رسیدند، هر یکی انقلاب عظیم و عمیقی را رهبری کردند، دستگاههای خشن استبدادی به دست پرتوان آنان سرنگون گردیده، نهال پر بار آزادی انسان و عدالت و برابری میان انسانها را غرس کردند و درسایه آن مأمون مطمئنی برای انسان های مظلوم و محروم درست کردند، چون مشعل فروزان درخشیدند، و شب تیره و تاریک جامعه جهل زده و ستم زده را روشن کردند. آیا اینها بذات خود نمودار این حقیقت نیست که انسان با بهترین تقویم آفریده شده و استعداد های عظیمی در او نهفته است؟!

ولی در رابطه با دوسوگند نخستین باید گفت:

الف: نظم کلام ایجاب می کند که دو قسم نخستین باید با دو قسم بعدی شباهت، هماهنگی و تناسبی داشته باشند. اگر دو قسم بعدی به سرزمین وحی و مبعث پیامبران اشاره دارند، باید دو قسم اولی نیز به سرزمین های شبیه به آن اشاره داشته باشند.

ب: اگر مطابق رأی سخیف سها و نظر ضعیف برخی از مفسرین "التین" و "الزیتون" را میوه بگیریم، در آنصورت نمی توان ارتباط و شباهتی میان این چهار قسم یافت و باهیچ توجیه و تعبیری نمی توان از آن به نفع جواب قسم استدلال کرد، ولی اگر مطابق نظر گروه دوم مفسران در هر دو آیه نخستین، "بلد" را مقدر شمرده به معنی سرزمین انجیر و سرزمین زیتون بگیریم، در آنصورت از يك سو هماهنگی میان آیات مراعات می شود و از سوی دیگر ارتباط آن با جواب قسم نمایان می گردد.

ج: اکثرأ مناطق خاص بنام میوه های مشهور و خاص آنها شهرت می یابند، عرب ها در محاورات شان معمولاً سرزمین های مختلف را بنام میوه های

مشهورآن یاد می کردند، فلسطین به داشتن زیتون زیاد و اعلی مشهور بود و شام به انجیرخوب. اگر کسی در کنار نام های سرزمین ها، از انجیر و زیتون نام می برد، هرکسی آنرا به معنی شام و فلسطین می گرفتند، در این آیات نیز "انجیر" و "زیتون" در کنار شهرها گذاشته شده و همین مطلب را افاده می کند.

در این آیات، مراد از "التین" شام است و از "الزیتون" فلسطین، در بررسی های قرآن، شام و فلسطین بعنوان دو منطقه مهم بعثت پیامبران تذکر رفته که از ابراهیم علیه السلام تا عیسی علیه السلام اکثر پیامبران در آنها مبعوث شده اند.

د: شام و فلسطین که در این آیات با "التین" و "الزیتون" به آن اشاره شده، از لحاظ بعثت تعداد زیادی از پیامبران چون سلیمان، داود، عیسی و ابراهیم علیهم السلام و... در آنها، با "بلدالامین" شباهت دارد که از این رهگذر ارتباط آنها با جواب قسم نیز کاملاً روشن است. به این معنا که اگر در انسان استعدادها و شایستگی های که او را بهترین و برازنده ترین مخلوق می سازد، به وفرت و کثرت وجود نمی داشت و او در بهترین و شایسته ترین ساختار خلق نشده بود، نباید از میان آنان شخصیت های بزرگ و باعظمتی که در چهار سرزمین شام، فلسطین، طورسنین و بلدالامین سر برافراشته و کارنامه های حماسه آفرین و ماندگار و فراموش ناشدنی بجا گذاشته اند، هرگز تبارز نمی کردند، تبارز تعداد زیادی از چنین شخصیت های جلیل القدر ثابت می کند که در فطرت آدمی استعدادها و شایستگی های عظیمی نهفته است.

ولی همین انسان، با آن ساختار شایسته و قویم و با آنهمه استعدادها و شایستگیهای که در خمیره وجود او بودیعت گذاشته شده، به جای رسیدن به قله های شامخ عظمت و نزدیک شدن به شخصیتهای بزرگ تاریخ؛ راه

هبوط، سقوط و انحطاط را در پیش می‌گیرد و به پست‌ترین ورطه و اسفل السافلین سقوط می‌کند. در نتیجه انحراف از خط ایمان، و با انتخاب راه کفر، به حضيض پستی، دنائت، وحشت و ظلم؛ چنان سقوط می‌کند که بدتر از حیوان درنده وحشی می‌شود. در پست‌ترین پرتگاهی سقوط می‌کند، از هر پست و دنائت پیشه‌ای پست‌تر و ذلیل‌تر می‌شود. عملاً مشاهده می‌کنیم که از این سقوط مدهش و وخیم کسانی نجات یافته‌اند که راه ایمان و عمل صالح در پیش گرفته‌اند، که در این راه؛ پاداش نیکو و قطع نشدن اعمال نیک شانرا بدست آورده‌اند و به عزت و سربلندی رسیده‌اند. "سقوط مدهش" آن یکی و "سربلندی و عزت" این دیگری نشان می‌دهد که در "عالم" موجود ما سلسله مکافات و مجازات وجود دارد، صالح نیز پاداش اعمال نیکش را بدست می‌آورد و طالح نیز به جزای کرده‌های زشتش می‌رسد، یکی فرشته نجات را در آغوش می‌کشد و دیگری در پست‌ترین پرتگاهی سقوط می‌کند. نمونه‌های عملی پاداش و پادافراه اعمال را در زندگی دنیا شاهدیم.

پس باوجود مشاهده نمونه‌های عملی و زنده مکافات و مجازات اعمال چه چیزی باعث می‌شود تا از "یوم الدین" انکارکنی؟! به چه دلیلی حساب و کتاب اعمال را تکذیب می‌کنی؟ مگر پروردگارت "احکم الحاکمین" نیست؟ مگر ندیده‌ای و نشنیده‌ای که در آن چهار سرزمین مبعث پیامبران، و میادین کشمکش و نزاع میان حق و باطل، بارها و بارها فیصله‌های خدای احکم الحاکمین در رابطه با پیروزی حق و شکست باطل تکرار شده؟ حق پرستان غالب و باطل پرستان مغلوب شده‌اند؟ اگر در این هستی؛ سلسله مکافات و مجازات نبود، باید ستمگران مسلط و دارای ظاهر نیرومند و مستحکم همواره بر اوضاع جامعه خود حاکم مانده و مستضعفین هرگز توان رهایی از سلطه آنان را نمی‌یافتند، در کشمکش با آنان به پیروزی نائل نمی‌شدند

و نیروهای مجهز باطل بدست آنان سرنگون نگردیده و خلافت زمین را به میراث نمی بردند، مؤاخذه ستمگران و نزول عذاب الهی بر نیروهای شر و فساد بیانگر این حقیقت است که خدا "حکَم و حاکم" دنیای ماست و فیصله های خدای احکم الحاکمین در آن نافذ و حاکم.

جناب ناقد بذله گوی! آیا فهمیدی که معنی دقیق قسم به تین و زیتون چیست؟ و آیا فهمیدی که اینها چون قسم منحط و مبتذل تو بر بادمجان!! (بادنجان) نیستند؟!!

من تمامی قضاوتهاست در باره قسمهای قرآن را دیدم و آن را خیلی پوچ و واهی و برخاسته از کینه و حقد کر و کور یافتم، اگر میلی به این داری که به پوچی قضاوتها و تعبیرهای پی ببری تو را به مطالعه دو جلد تفسیر جلوه هایی از اسرار قرآن جزء ۲۹ و ۳۰ فرامی خوانم، شاید کمکت کند تا اشتباهات را درک کنی.

قسمهای سوره المرسلات

سها در باره قسمهای سوره المرسلات نوشته است: به مثال دیگری از مغالطه ی مصادره بر مطلوب که پنهانتر است توجه کنید. در سوره ی مرسلات آمده است: وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ۱ قَالِعَاصِقَاتِ عَصْفًا ۲ وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا ۳ قَالِقَارِقَاتِ فَرْقًا ۴ قَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا ۵ عُذْرًا أَوْ نُذْرًا ۶ إِمَّا تُوْعَدُونَ لَوَاقِعُ ترجمه: سوگند به فرشتگانی که پی درپی فرستاده می شوند. که سخت توفنده اند. و سوگند به آنها که (فرامین خدا را) می گسترانند. که [میان حق و باطل] جدامی کنند. و القاکننده وحی اند. خواه عذری باشد یا هشدار. که آنچه وعده یافته اید (قیامت) قطعاً رخ خواهد داد.

در این آیات شش قسم به فرشتگان خورده تا جمله ی آخر یعنی قیامت را، اثبات کند. دقت کنید، قبول فرشتگان فرع قبول قرآن است (که

شامل فرشتگان و معاد هم می شود). فرم ساده ی استدلال این می شود که قیامت درست است چون شما قبلاً قبول کرده اید که قیامت درست است. یعنی مغالطه ی مصادره بر مطلوب.

جناب! اشتباه کرده ای و مرتکب مغالطه زشت و فاحش شده ای که مقسم علیه این قسمها را فرشتگان پنداشته و نقد بیهوده ات را بر پایه سست آن گذاشته ای، در این جا بر فرشتگان نه بلکه بر بادها قسم یاد شده و حالتهای گوناگون آن را شاهی برای برپایی قیامت آورده، ترجمه ات نیز خیلی خیلی رکیک و بد است؛ ترجمه درست و تفسیر صحیح این آیات چنین است:

۱- قسم به فرستاده هایی بنحو معروفي.

۲- پس به تند وزندگانی عجیب تند وزیدنی.

۳- و به پراگنده کنندگانی عجیب پراگنده کردنی.

۴- پس به فرق کنندگان چه خوب فرق کردنی.

۵- پس به القاء کنندگان چنان ذکری.

۶- چون عذری و یا چون ترساندنی.

۷- بی گمان آنچه با شما وعده شده وعده محتوم است و واقع شدنی.

۷-۱: در شش آیه اولی به پنج چیز قسم یاد شده و در آیه هفتم جواب قسم های مذکور به این صیغه آمده: وعده ای که با شما صورت گرفته حتماً تحقق می یابد، آیات بعدی این وعده محتوم را به وضاحت معرفی نموده، توضیح می دهد که مراد از آن قیام قیامت و بعثت مجدد است. باید بنگریم که مراد از این قسم ها چیست، به چه چیزی قسم یاد شده؟ و ارتباط آن با جواب قسم ها چگونه است و چطور ثابت می کند که رستاخیز حتماً برپا می شود؟ به چند نکته اساسی در این رابطه توجه کنید:

الف: میان مفسران گرامی در مورد اینکه در آیات مذکور به چه چیزی قسم یاد شده؛ اختلاف زیاد و جود دارد، عده ای آنرا "بادها" می خوانند، عده ای فرشته های مأمور بر امور می شمارند و عده ای چهار قسم اولی را به بادها و پنجمین را به فرشته ها ارتباط می دهند.

ب: این اختلاف رأی نشان می دهد که روایات مربوط به تفسیر این آیات، متعارض بوده و رأی واحدی که بر حدیث صحیحی از پیامبر علیه السلام و نظر متفق علیه کبار صحابه استوار باشد وجود ندارد.

ج: به چند دلیل رأی گروه اول مفسران که آنرا "بادها" می خوانند دقیقتر است:

۱: در چند آیه قرآن باد بنام "عاصف" یاد شده.

۲- در چندین آیه قرآن صیغه "ارسال" برای فرستادن بادها بکار رفته.

۳- در آیات دیگر قرآن می خوانیم که بادها را می فرستیم، نخست نرم و ملایم می وزند، به نحوکه برای تان خوشایند است، سپس تند و تیز می شوند و طوفانها برپا می کنند، ابرها را بردوش می کشند، آنرا در فضای آسمان تان پراکنده می سازند، بسوی سرزمین مرده انتقال می دهند، در جایی باعث بارش باران می شوند و در جای دیگری موجب باریدن برف و ژاله، در محلی باعث سرسبزی زمین و رویش نباتات می شوند و در محل دیگری موجب سرازیر شدن سیلابها.

۴: اگر بخواهیم قرآن را با قرآن تفسیرکنیم و از تفسیر بالرای خود داری نمائیم، این قسمها را جز بر "بادها" بر هیچ چیزی دیگر نمی توان اطلاق کرد. چون آیات دیگر قرآن "بادها" را با این خصوصیات معرفی کرده نه چیزی دیگر را.

۵: قسم های قرآن برای تعظیم نه؛ بلکه برای استشهاد اند، با استشهاد

بر "بادها" می توان به منکران رستاخیز ثابت کرد که قیامت برپا خواهد شد، به این شرح: تو که زندگی مجدد را انکار می کنی؛ مگر نمی بینی که عملیه حیات در زمین هر روز با وزش بادها آغاز می شود، بادها پیک حیات اند، با ابرهایی که بر دوش می کشند و بارانی که از آن فرومی ریزد، موجب زنده شدن زمین مرده می شوند، مایه های حیات در زیر قشر سخت زمین را می جنبانند و در آن جان می دمند، تو که همواره و هر روزی شاهد احیاء اموات بوده ای، چگونه حیات مجدد را انکار می کنی؟! تو که بارها شاهد باد های تند و تیز بوده ای، بادهائی که طوفان ها برپا می کنند و همه چیز را در هم می کوبند، چگونه گمان می کنی که دنیای موجود تو ثابت و تغییر ناپذیر است و هرگز پایان نخواهد یافت، نظمش متلاشی نخواهد شد و با طوفانی که همه چیزش را درهم بکوبد مواجه نخواهد شد؟!!

د: و به چند دلیل رأی گروه دوم مفسران و آنان که دکتور سها رأی شان را مستمسك خود گرفته، و مورد قسم ها را ملائکه می خوانند ضعیف است:

۱- هیچ دلیل قانع کننده ای برای این رأی ارائه نکرده اند.

۲- برای اقناع منکران رستاخیز نمی توان بر ملائکه استشهاد کرد، آنها به ملائکه نیز باور ندارند، با استشهاد به يك شئ متنازع فیه نمی توان شئ متنازع فیه دیگری را ثابت کرد.

۳- در قرآن معمولاً برای اثبات قضایای چون معاد، بعثت مجدد، مکافات و مجازات.. بر اشیاء مسلم و قابل قبول برای هر مخاطب، چون شب، روز، آفتاب و مهتاب، آسمان و زمین، حوادث مهم تاریخی؛ استشهاد شده و بر دلائل متکی بر اشیاء مشهود و محسوس برای اثبات قضایای غیبی استدلال صورت گرفته، نمی توان این قاعده عمومی را در اینجا نادیده

گرفت.

۴- با "الف" و "تاء" یا مؤنث حقیقی جمع می شود و یا صفت غیرذوی العقول، فرشته ها مؤنث نیستند و صفات متعلق به آنان را نمی توان با "الف و تاء" جمع کرد و مرسلات و عاصفات و... را جمع آنان خواند، در قرآن اکثراً صیغه جمع مذکر برای آنان بکار رفته.

۵: اگر اینها را ملائکه بگیریم باید در تمامی مواردی که صیغه های مشابه و همگون این سوگندها بکار رفته، چون: العادیات، الموریات، المغیرات، النازعات، الناشطات، السابحات، السابقات، المدبرات، الذاریات، الحاملات، الجاریات و موارد زیادی دیگر، همه را بر ملائکه اطلاق کنیم، که این کار از يك سو نادرست و غیرقابل قبول و غیرقابل تطبیق است و از سوی دیگری موجب تکرار می شود و به بلاغت قرآن صدمه می زند.

۶- در هیچ آیه قرآن فرشته ها به صفت "عاصف" یاد نشده اند، بر عکس این صفت برای بادهای بکار رفته.

۷- هماهنگی میان آیات مذکور و ارتباط یکی با دیگری ذریعه حرف "ف" نشان می دهد که مراد از آن باید مثل "عاصفات" بادهای باشد نه چیز دیگری.

هـ: با توجه به این دلایل معنی "المرسلات عرفاً" بادهای فرستاده شده به شکل معمول و معروف است که همواره بطور عادی می وزند، نرم و ملائم و خوش آیند.

و: معنی "العاصفات عصفاً" بادهای تند و تیزی است که به شدت می وزند و طوفان ها را باعث می شوند.

ز: معنی "الناشرات نشرأ" بادهائیست که ابرها را در فضاء منتشر می سازند و وسیله انتقال آن از نقطه ای به نقطه ای دیگر می شوند.

ح: معنی "الفارقات فرقاً" یا این است که بادهای مذکور کتله های بزرگ ابر را متفرق ساخته به استقامت های مختلف انتقال می دهند و یا اینکه آگاهانه عمل می کنند، خوب را از بد تمییز می دهند و فرق می گذارند، می دانند که چه مقداری را به کدام منطقه انتقال بدهند، اهالی کدام منطقه مستحق چه معامله ای اند، مستحق نسیم ملایم و خوش آیند و باران نرم و گوارا، یا طوفان خشمگین و باران سیل آسا!!! چون توجیه اول در آیه قبلی ذکر شده، برای خودداری از تکرار باید مفهوم دومی را افاده کند.

ط: معنی "فالمقیات ذکراً عذراً او نذراً". همین بادهای اند که مایه پند و اندرز اند و خدا را به یاد انسان می آورند و موجب تذکر در انسان می شوند، گاهی از این ناحیه که می بیند خدا عذر و توبه او را پذیرفته و نسیم ملایم و روح افزا فرستاده و مژده باران را به او داده و گاهی از این ناحیه که طوفان خشمگین آن ترس و بیم از خدا در او ایجاد کرده و هشدار حوادث وخیم را به او داده که برای نجات از آن پناهگاهی جز خدا را سراغ نداشته.

ی: و معنی "انما توعدون لواقع" این است که حالات گوناگون بادهای مذکور گواهی می دهد که وعده محتوم رستاخیز حتماً تحقق می یابد و مرده ها دوباره زنده می شوند. ذاتیکه بادهای را می فرستد و آنرا بیک حیات می سازد و مایه احیاء اموات، قادر است شما را دوباره زنده کند. پروردگاری که همین بادهای را موجب برپا شدن طوفانهای هولناک و باعث سرازیر شدن سیلاب های ویرانگر می سازد قادر است این دنیا را ویران کند و بنای جهان تازه ای را بریزد.

از این بخش کتابت تا عنوان آیا انسان مختار است؟ به پیمانه ای پوچ، بی مایه، منحنی، پر از دروغپردازی ها، تحریف ها و مغالطه ها، برخاسته از

خصومت و عناد است که نه به خواندن می ارزد و نه به پاسخ گفتن، تمامی آیاتی را که در این صفحات آورده ای یا اصلاً از درك مفهوم آن عاجز بوده ای و یا عمداً تحریف کرده ای، در برخی تعبیرت صد در صد غلط است، در برخی ترجمه ات رکیک و نادرست، در برخی استنادت بر آنها ناصحیح، لهجه ات بازاری و غیرمؤدبانه، استدلالها و نتیجه گیری هایت واهی. بدفهمی و بدپردازی هم حد و مرزی دارد اما تو ریسمان ها را گسیخته ای و از تمامی مرزها گذشته ای!! کسی که آشنایی کمی با قرآن داشته باشد به آسانی درك می کند که تو نه شایستگی و توانمندی بحثهای علمی را داری و نه ادب و هنر لازمه نقدهای سالم و معقول. من تمامی این آیات را در تفسیر (د قرآن پلوشی) به گونه مشرح و مفصل شرح کرده ام، اگر خواسته ای به ماهیت تعبیرهای غلط خودت از این آیات و تفسیر صحیح آنها پی ببری از کدام همکیش پشتو زبانت و یا افغانی که پشتو بلد باشد کمک بخواه تا آن را برایت ترجمه کند.

سها در رابطه به جواز تعدد زوجات در اسلام نیز اعتراضاتی دارد که در پاسخ آن عرض می کنم:

آیا عائشه رضی الله عنها در نه سالگی به نکاح پیامبر علیه السلام درآمد؟

قبل از آن که به این پرسش جواب ارائه شود باید بنگریم که قرآن در مورد سن ازدواج چه رهنمودی دارد، آیا نکاح دختر و پسر نابالغ را جائز می شمارد یا نه، و اختیار این نکاح را به پسر و دختر داده یا کسی دیگر نیز می تواند بدون موافقه دختر و پسر این عقد را ببندد؟

بیابید پاسخ این پرسشها را در قرآن بجوییم؛ به این آیه توجه کنید:

وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُّشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ

أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ
كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهَدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَى
بِاللَّهِ حَسِيبًا* النساء: ۶

یتیمان را تا آنگاه بیازمایید که به نکاح برسند (به بلوغ و سن ازدواج برسند)؛ پس اگر از آنان رشد و هوشیاری شان را احساس کردید مالهای شان را به آنان بسپارید، و آن را با اسراف و با عجله و شتاب مخورید، از بیم این که بزرگ خواهند شد، و هر کی ثروتمند است (از مصرف اموال آنان) خودداری کند، و هر کی نیازمند باشد به طرز شایسته و مناسبی (و به اندازه حق الزحمه خود از آن) مصرف کند، و هنگامی که اموالشان را به آنان (بعد از بلوغ و رشد) بازپس دادید، بر آنان شاهد بگیرید، و خدا چون حسابرس و مراقب کافی است.

در این آیه متبرکه به اولیاء یتیم در باره چگونگی اهتمام به آنان؛ رهنمودهایی متوجه شده؛ در ضمن آن در رابطه به سن نکاح می گوید که حد خاصی دارد و آن را به این صیغه مشخص کرده است: یتیمان را تا آنگاه بیازمایید که به نکاح (به بلوغ و سن ازدواج) برسند؛ یعنی تا زمانی یتیمان را بیازمایید که به بلوغ و سن ازدواج برسند؛ اگر در جریان این آزمایش ها در آنان رشد و هوشیاری لازم را احساس کردید مالهای شان را به آنان بسپارید، در امور مالی آنان را بیازمایید، گاهی يك کار و گاهی کاری دیگر به آنان بسپارید، به خرید و فروش چیزهای دارای ارزش کم آنان را امتحان کنید اگر دیدید شایستگی های لازم را دارند و قادر به حفظ و کارگیری اموال شان هستند تمامی اموال شان را به آنان مسترد کنید.

حال اگر در امر مسترد کردن اموال شان به آنان؛ بلوغ و رسیدن به سن ازدواج از يك سو و رشد و هوشیاری از سوی دیگر شرط باشد؛ در رابطه به ازدواج و نکاح هدایت قرآن و تقاضاء آموزه های آن چه خواهد بود، و

چه چیزی باعث رضایت و خوشنودی الله متعال خواهد بود؟! یقیناً که اهمیت ازدواج خیلی بیشتر از سپردن اموال شان بوده و ایجاب اهتمام و اعتناء بیشتر را دارد، در این هیچ شکی نیست که بلوغ و رشد از شرائط لازمی نکاح است، چون هدف از نکاح تشکیل خانواده و ادامه نسل است، نه فقط اشباع غریزه جنسی. رابطه جنسی با طفلی که به بلوغ نرسیده خلاف آموزه های دینی و مغایر فطرت است.

در روشنایی این رهنمود الهی و با استناد به آن به آسانی می توان قضاوت کرد که نکاح عائشه رضی الله عنها در کدام سنش صورت گرفته است!! به آنان که در این رابطه پرسشها و اعتراضاتی دارند و سعی می کنند شکوک و شبهاتی را میان افراد بی خبر از حقائق ایجاد کنند پاسخ این آیه کاملاً روش و کافی است.

باید واضح کرد که خطبه عائشه رضی الله عنها در مکه و نکاح او در مدینه و پس از سه سال انجام شده، در باره عمر او روایات از هم متفاوت و با هم متعارض اند، برخی چیزی و برخی خلاف آن چیزی دیگر گفته، دلیل و شاهی نیز سراغ نمی شود که با استناد به آن یکی را بر دیگری ترجیح داد. رأی اتفاقی محققین و محدثین در چنین مواردی و در رابطه به روایات متعارض این است که در ترجیح یکی بر دیگر احتیاط صورت گیرد و از استناد بر آن خودداری شود، مخصوصاً اگر این روایات متعارض در باره احکام باشد، در رابطه به متن و محتوی شاهی در قرآن برایش سراغ نشود، و از ناحیه سند ضعیف و غریب باشد.

گر چه یکی از روایات بخاری که هفت بار تکراراً آورده است، غریب است و در دو طبقه تنها يك يك راوی دارد، می گوید که نکاح عائشه رضی الله عنها در نه سالگی انجام شده، برخی برای توجیه این روایت می گویند که نوجوانان در مناطق گرمسیر به مقایسه با مناطق سردسیر زود تر به سن

بلوغ می رسند، و احتمال می دهند که در این مناطق دختری در نه سالگی به بلوغ برسد، اینها نیز بلوغ را شرط نکاح گرفته اند. اما از يك سو خطبه عائشه رضی الله عنها در مکه نشان می دهد که او حتی در مکه به سن جوانی رسیده بود، از سوی دیگر روایاتی وجود دارد که نشان می دهند پدرش ابوبکر رضی الله عنه می خواست در مکه و قبل از خطبه پیامبر علیه السلام او را به کسی دیگر به نکاح بدهد، اما او از ایمان آوردن ابا و ورزید و به همین دلیل این نکاح صورت نگرفت. روایت دیگر می گوید: علی رضی الله عنه در رابطه به دخترش کلثوم رضی الله عنها به خطبه عمر رضی الله عنه به این دلیل جواب منفی داد که او صغیر است و به سن جوانی نرسیده!!! و آنگاه با این خطبه توافق کرد که به سن جوانی رسید!! از این آیات و روایات صریح به وضوح تمام معلوم می شود که بلوغ شرط اساسی صحت نکاح است.

تعدد زوجات در اسلام

این نیز یکی از اعتراضاتی است که معاندین ناآگاه وارد می کنند و جواز تعدد زوجات را مغایر برابری میان مرد و زن و تبعیض علیه زنان عنوان می کنند، این اعتراض اگر از سوی افراد حقجو عنوان شود نه قابل نکوهش است و نه نفرت انگیز، اما زمانی نکوهیده و نفرت انگیز است که از سوی کسانی عنوان شود که نه به مساوات میان انسانها باور و التزامی دارند و نه اعتقادی به قانونمند شدن روابط جنسی و اکتفاء به يك همسر قانونی و خودداری از روابط جنسی آزاد، ناپاک و غیرقانونی!!

قبل از این که به این اعتراض پاسخ شرح ارائه کنیم از معترضین می پرسیم: اگر احیاناً تعداد زنان در يك جامعه (به گونه طبیعی و یا در نتیجه حوادث غیرمترقبه) بیشتر شود؛ مشکل نیاز جنسی این زنان چگونه حل

خواهد شد؟! چه پیشنهادی دارید و از کدام راه حل حمایت خواهید کرد؟! نمی توان از کنار این پرسش با بی اعتنائی گذشت و جواب علمی و مقنع برای آن نداشت. قرآن به این پرسش؛ جواب دقیق و علمی ارائه کرده و موضوع جواز تعدد زوجات را زمانی و در محلی به بحث گرفته که مسلمانان با مشکل ایتم و بیوه ها مواجه شدند، درست بعد از آغاز جنگها و شهادت عده ای زیادی از مسلمانان. باید راه حلی برای این معضله ارائه نموده و برای رفع نیازمندی های مالی و جنسی بیوه ها و سرپرستی مطمئن از ایتم برنامه ای وضع می کرد. در چنین مرحله ای بود که جواز تعدد زوجات صادر گردید. بیابید در برابر آیاتی درنگ کنیم و رهنمودهایش را به بحث بگیریم که به این موضوع پرداخته، آیات مربوط این جواز اینها اند:

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا * النساء: ۳

و اگر از عدم عدالت تان در باره یتیمان ترسیدید؛ از میان زنانی که مورد پسندتان هستند با دو دو، سه سه و چهار چهار ازدواج کنید. و اگر از این ترسیدید که عدالت را مراعات نخواهید کرد؛ پس یکی باشد و یا آنچه مالکش هستید (از زمره کنیزان)، این (کار) به آن نزدیکتر است که کجروی و ستم نکنید.

چنانچه مشاهده می کنید در این رهنمود قرآن؛ هم ازدواج با بیش از یک زن به (عدالت) مشروط شده و هم اکتفاء بر یک زن، بیم از عدم مراعات عدالت نیز به صیغه عام آمده و تنها به مراعات عدالت میان زنان محدود نگردیده، به صیغه عام گفته شده: اگر از این ترسیدید که عدالت نخواهید کرد... باید بنگریم که معنی دقیق این رهنمود قرآنی چیست. چه زمانی نکاح با بیش از یک زن جائز است و چه زمانی اکتفاء بر یک زن مقتضای

این رهنمود و مسئولیت يك مسلمان و مبتنی بر عدالت. پاسخ دقیق به این پرسشها ایجاب می کند که این آیه مبارکه را با تعین و تأمل هر چه بیشتر به بحث بگیریم.

رهنمودهای ظاهر و صریح این آیه مبارکه اینها اند:

- اگر ایتم به سرپرستی ولی و کفیلی مانده اند که نکاح میان شان جائز باشد؛ چون فرزند عم و عمه، در این صورت ولی یتیم زمانی می تواند او را به نکاح خود درآورد که مصلحت یتیم مطمح نظرش بوده، مرتکب بی عدالتی نشود و قصدش تصرف اموال یتیم نباشد.
- اگر از بی عدالتی بیم داشت و چنین نکاح موجب اتلاف حقوق یتیم می شد باید از آن خودداری کند و در عوض از میان دیگر زنان همسری برای خود انتخاب نماید.
- اما این زنان دیگر کدام ها اند؟ با یتیم رابطه و تعلقی دارند یا نه؟ ذکر هر دو در کنار هم و در يك آیه نشان می دهد میان این ایتم و این زنان حتماً پیوند و ارتباطی وجود دارد. می دانید که اساسی ترین و مهمترین كمك به ایتم این است که خود و مادران شان کفیل و متولی داشته و بی سرپرست نمانند، کسی مادر بیوه اش را نکاح کند؛ با این نکاح از جانبی خلأی پر خواهد شد که یتیم با از دست دادن پدرش با آن مواجه است، از جانبی دیگر مشکل بیوه ها حل خواهد شد. بدون شك که این ظلم و بی عدالتی است که پدر یتیمی در راه اسلام به شهادت برسد و یا به مرگ طبیعی بمیرد؛ در نتیجه هم فرزندان او بی سرپرست بمانند و هم همسرش، نه کسی در قبال ایتم احساس مسئولیت کند و نه در برابر بیوه ها، راه حل مناسب و عادلانه مشکلات ایتم و بیوه ها این است که بیوه ها به نکاح درآورده شوند. ذکر جواز تعدد زوجات در ضمن بحث در باره ایتم همین مطلب را افاده می کند که این جواز در اصل غرض حل این مشکل بوده

است. از سنت پیامبر علیه السلام و عمل صحابه همین را می آموزیم، که پس از هر جنگ؛ نخستین موضوعی که به آن اهتمام نموده اند؛ حل مشکل بیوه ها و ایتام هم‌زمان شهید شان بوده، به پیمانۀ ای که حتی در میدان جنگ این تصمیم گرفته می شد که چه کسی مسئولیت سرپرستی ایتام و بیوه کدام شهید را به عهده می گیرد. همسران پیامبر علیه السلام جز عائشه رضی الله عنها همه بیوه اند.

- می دانیم که تعداد زنان در هر کشور و هر جامعه ای بیش از مردان است، عادتاً تولد دختران بیش از پسران است، در جنگها اکثراً مردها کشته می شوند، همواره کشورهای دخیل در جنگ با مشکل بیوه ها و عدم توازن و تعادل در شمار مردان و زنان و بیشتر شدن تعداد زنان مواجه می گردند، در سالهای تجاوز نیروهای شوروی بر افغانستان حدود یک و نیم میلیون افغان به شهادت رسیدند، که اکثریت شان مردها بودند، در جنگ ایران و عراق تقریباً یک میلیون ایرانی کشته شدند که اکثریت شان مردها بودند. از آنان که بر جواز تعدد زوجات در اسلام اعتراض دارند می پرسیم: این مشکل بزرگ اجتماعی در این دو کشور چگونه و با چه نسخه ای حل خواهد شد؟ از طریق نسخه غربی و جواز زنا و روابط آزاد جنسی؟ یا با نسخه شیعی و جواز متعه و نکاح موقت؟! یا از طریق جواز تعدد زوجات؟ عواقب وخیم و پیامدهای خطرناک روابط آزاد جنسی امروز از هیچکسی پنهان نیست، همه می دانند که این پدیده شوم و مخالف فطرت انسانی چه مصیبتها و آفتهایی را برای جامعه انسانی باعث شده است!! بیماری خطرناک ایدز زاده همین بیماری است، امروز محققین علوم اجتماعی و دکتوران و طبیبان امراض جسمی و روانی، روابط آزاد جنسی را مایه ناهنجاری های بزرگ اجتماعی و منشأ بیماری های علاج ناپذیر انسانی می خوانند، معتقد اند که اکثر جانیان خطرناک همانهایی اند که از پرورش در

آغوش مادر مهربان محروم مانده اند، دست ترحم پدر بر سرش کشیده نشده، کسی را نیافته که عاطفه و ترحم صادقانه، دلسوزی و محبت راستین را از او آموخته باشد، متلاشی شدن بنیاد خانواده و فرار غربی‌ها از تشکیل خانواده؛ با تمامی عواقب بد و وخیمی که با خود دارد، از همین جا نشأت گرفته است. ایران نتوانست مشکل ناشی از ازدیاد شمار زنان نسبت به مردان را از راه نکاح موقت و متعه و صیغه حل کند، هر چند بیش از صد هزار زن ایرانی از سوی افغانهای مقیم ایران به نکاح گرفته شدند؛ اما مشکل تا هنوز به حال خود مانده. راه حل یگانه این مشکل همان است که شریعت اسلامی ارائه کرده و در این آیه مبارکه انعکاس یافته است. اسلام نه تنها در چنین شرائطی این نکاح را جائز خوانده بلکه آن را نشانه همت و مروت و احساس مسئولیت در برابر بیوه‌ها و دلسوزی نسبت به ایتم خوانده. اما در کنار آن می‌گوید: نکاح با بیش از یک زن باید مطابق تقاضای عدل باشد و اکتفاء به یک همسر نیز برخاسته از عدالت خواهی و اجتناب از ظلم و بی‌عدالتی.

در حالی که اسلام حق انتخاب همسر را به زن داده و موافقه زن را شرط اساسی نکاح می‌خواند؛ چه مجالی برای اعتراض بر جواز تعدد زوجات باقی می‌ماند؟!، اگر زنی نمی‌خواهد به نکاح کسی در آید که همسر دیگر نیز دارد هیچ کسی نمی‌تواند او را وادار به این کار کند. این حق را نیز دارد که در اثنای عقد نکاح از همسر مورد نظرش عهد بگیرد که در حیات او زنی دیگر را به نکاح نگیرد. اگر شوهرش به عهدش وفا نکرد حق مطالبه طلاق (تفریق) را دارد.

آیا کسانی که در کنار یک همسر قانونی؛ ده‌ها رابطه غیر مشروع و غیر قانونی جنسی را مباح و غیر قابل اعتراض می‌خوانند؛ حق این را دارند که بر جواز تعدد همسران قانونی در اسلام اعتراض کنند؟! آیا کمونیستها حق چنین

اعتراضی را دارند در حالی که آنها تشکیل خانواده را از بقایای جامعه غیرکمونستی و مردود می خوانند و آن را شبیه (ملکیت فردی) می گیرند و باور دارند که بساط تمامی ملکیت‌های فردی به شمول (خانواده و ملحقات آن) باید برچیده شود، باید خانواده منحل گردیده و جای آن به روابط آزاد جنسی تخلیه شود، اولاد (مال) خانواده نه بلکه (مال) جامعه تلقی شوند، مسئولیت پرورش آنان به دوش دولت باشد نه پدر و مادر، به جای آغوش خانواده باید در کودکان پرورش یابند، پرورش شان در خانواده احساسات و افکار غلط و غیر کمونستی (ملکیت فردی) را در آنان باعث می شود؟!!!!

اما در رابطه به تعدد زوجات پیامبر علیه السلام باید عرض کنم: به همه هویداست که رسول الله صلی الله علیه و سلم در بیست و پنج سالگی خدیجه رضی الله عنها را که بیوه بود و سنش چهل سال به نکاح گرفت، تا وفات او همسری دیگر نداشت، تا پنجاه سالگی به يك همسر اکتفاء کرد، پس از وفات خدیجه رضی الله عنها؛ سوده رضی الله عنها را که او نیز بیوه بود نکاح کرد، سوده در زمره نخستین کسانی بود که بر پیامبر علیه السلام ایمان آوردند، یکجا با همسر قبلی اش به حبشه هجرت نمود، و دشواری های جانکاه هجرت را تحمل کرد، نه مال داشت و نه جمال، امتیازش ایمان قوی و قربانی در راه ایمان بود. پیامبر علیه السلام تنها يك همسر غیر بیوه داشت، بقیه همه بیوه بودند، در هر یکی از این ازدواج ها مصلحت بزرگ اجتماعی مطمح نظرش بود، شاید چگونگی نکاح حفصه رضی الله عنها اهداف و انگیزه های بقیه ازدواجها را برای تان روشن کند:

حفصه رضی الله عنها دختر عمر رضی الله عنه بود، شوهر قبلی اش در جنگ بدر شرکت داشت، به مرگ طبیعی وفات کرد، عمر رضی الله عنه؛ نزد رفقاییش ابوبکر رضی الله عنه و عثمان رضی الله عنه رفت و از هر یکی جدا

جدا خواست که حفصه را به نکاح بگیرد، اما بنابر معاذیر شان نتوانستند او را در حل این مشکل یاری کنند، عمر رضی الله عنه مشکل را با پیامبر علیه السلام در میان گذاشت و او به این دلیل با نکاح حفصه رضی الله عنها توافق کرد تا از این طریق یکی از همراهان مخلصش را در حل مشکلی کمک کند که دیگران حل نکردند.

همچنان زینب رضی الله عنها که شوهرش در جنگ بدر به شهادت رسید، بیوه کلان سن بود، در انجام کارهای خیریه به حدی مشهور بود که همه او را به نام (مادر محتاجان) یاد می کردند، پیامبر علیه السلام به این خاطر او را به نکاح خود پذیرفت که از جانبی همدردی اش با یکی از مجاهدان مخلص را نشان داده و چگونگی وفاداری مؤمنان به همدیگر را به نمایش بگذارد و از سوی دیگر مشکل انسان صالح، خیر و مؤمنی چون زینب رضی الله عنها را حل کرده باشد. این مادر نیکوکار مؤمنان و محتاجان فقط دو سال دیگر زنده بود.

همچنان ام سلمه رضی الله عنها از زمره اینها بود، ۶ اولاد داشت، شوهرش در جنگ احد زخم برداشت، در جنگ دیگر زخمش باز و به مرگش منتج شد، پیامبر علیه السلام از خبر مرگ او به پیمانه ای اندوهگین شد که اشکش ریخت، چهار ماه بعد از وفات او کسی را نزد ام سلمه فرستاد و از او خواستگاری کرد، او عذرش را این گونه پیش کشید: من کلان سنم، اولاد زیاد دارم، نمی خواهم باعث اذیتت شوم. اما پیامبر علیه السلام می خواست با این نکاح؛ اسوه فراموش ناشدنی از چگونگی وفاداری نسبت به برادران هم‌رزم و هم‌سنگر شان و سرپرستی از بیوه ها و ایتام را در جلو پیروان خود بگذارد. ام سلمه را قناعت داد و این نکاح انجام شد!! تمامی ازدواجهای پیامبر علیه السلام از این نوع و با چنین انگیزه هایی انجام یافته.

در این ازدواجها یکی دیگر از مصلحت های بزرگ مضمربود، و آن

اینکه از طریق ازواج مطهرات پیامبر علیه السلام خیلی از بخشهای دین؛ مخصوصاً بخشهای مربوط به امور خانوادگی؛ به سائر مسلمانان رسیده، هر یکی از آنان حیثیت معلم و مدرس را برای دیگران داشت. اگر شما به کتب روایات مراجعه کنید؛ در هر صفحه این کتب روایاتی را خواهید یافت که از این معلمین و مدرسین روایت شده، در زمره آنان عائشه رضی الله عنها را در بلندترین قله مشاهده خواهید کرد، از او شخصیتی ساخته شد که تاریخ بشریت نظیر او را کمتر بخود دیده.

آیا انسان مختار است؟

این یکی دیگر از عناوین نقدنامه سها است که متصل آن می نویسد: آیات قرآن در مورد جبر و اختیار متناقضند. آیات فراوانی وجود دارند که حکایت از بی اختیاری انسان (جبر) دارند و در مقابل هم آیات دیگری نشانگر اختیار انسانند....

سها به چند آیه قرآن استناد می کند، که در تمامی آنها یا از درك درست آیه و مراد آن عاجز مانده و یا انبناه غلط از آن داشته، من در کتاب آیا در قرآن عیبی یافته اند؟ به موضوع جبر و اختیار پرداخته ام که اینک در برابر آقای سها می گذارم:

جبر و اختیار

یکی از نقادان مقلد؛ گفته یکی از استادانش را در باره قرآن این گونه ترسیم می کند: ژول لابیوم J. Labeaume اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه در کتاب خود «تجزیه قرآن» می نویسد: در بیش از صد آیه قرآن می خوانیم که تمامی مسائل مربوط به انسان و جهان و کائنات از جمله اعمال و کردار انسان، تمامی سخنان و افکار، تولد و مرگ و بالطبع طول

عمر، احساسات درونی و ریزترین فعل و انفعالات مجموعه طبیعت و کهکشانها و حتی کوچکترینشان؛ همه و همه؛ توسط خداوند از پیش مشخص و تعیین شده و بطور دقیق در «لوح محفوظ» ثبت و نگهداری می شود. نتیجه گیری ژول لابیوم از این مقدمه چنین است: پس بدینسان، انسان عاری از قدرت تشخیص و انتخاب است. اما در سوی دیگر، همین خداوند متعال در آیاتی چند شدیداً تهدید و تأکید می کند که "انسان مسئول مستقیم اعمال خویش است و برای آنانی که به راهی غیر از آنچه مقرر کرده ایم می روند آتشی سخت مهیا کرده ایم" (۱۰۴ انعام، ۱۵ جاثیه، ۶۷ توبه، ۵۱ اعراف، النجم ۳۸ و ۳۹)، و باز در کنار این تناقض آشکار می بینیم که در جای دیگر خداوند در اقدامی غیر مترقبه اعلام می کند که «شیطان را مأمور گمراهی انسانها قرار داده است» (سبا؛ ۲۱)، در همین رابطه دکتر شجاع الدین شفا چنین متذکر می شود: «البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و به فرض آن هم که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آن ها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟».

در پاسخ این مستشرق فرانسوی که دیدگاههایش نسبت به اسلام منبعث از درک و تشخیص و ارزیابی های خودش نه بلکه جزء مأموریتی است که بر عهده اش گذاشته شده؛ او در مقدم سپاه جنگ فکری غرب علیه اسلام يك مبلغ است، اسلام شناسی برای او يك حرفه است، اگر او مبانی اسلامی را به نقد نکشد مأموریتش را انجام نداده است، در پاسخ او و کسانی که افکار زهرآگین او را ترجمه و تبلیغ می کنند؛ عرائضی به خوانندگان عزیز این رساله دارم:

• نوشته های مندرج در لوح محفوظ نه تنها اختیار انسان را سلب نمی کند؛ بلکه بر اختیار انسان صحه می گذارد، این نیز در آن درج است که انسان يك موجود بااختیار است، می تواند از میان چند بدیل یکی را انتخاب کند، او می تواند سمت و سوی حرکت خود را خود انتخاب کند و به اختیار خود در آن حرکت نماید. این نوشته و این اختیار شبیه آن است که کسی بگوید: انسان می تواند از آکسیجن و هایدروجن آب بسازد؛ مشروط به این که فورمولها و ضوابط و سنن حاکم بر طبیعت را مراعات کند، یعنی انسان در ساختن آب از جانی صاحب اختیار است و از جانی دیگر مقید به ضوابط، وجود این ضوابط اختیار او را سلب نمی کند بلکه محدود می سازد، او می تواند کارهای زیادی را به انتخاب و اختیار خودش انجام دهد اما در صورت التزام به قواعد مربوطه، انجام هیچ کاری در این عالم بدون مراعات ضوابط و سنن حاکم بر طبیعت برای او ممکن و مقدور نیست، پس او هم دارای اختیار است و هم مقید به محدودیت ها. نوشته های لوح محفوظ شبیه ضوابط حاکم بر طبیعت است، انسان می تواند کارهای زیادی را به اختیار و انتخاب خود انجام دهد اما در محدوده ای از قبل وضع و تعیین شده، او نه مختار مطلق است و نه بی اختیار مطلق. خداوند متعال قبل از آفرینش عالم؛ تمامی آن چه در کائنات رخ می دهد؛ چه مربوط به جمادات و اشیاء بی اختیار و صد در صد محکوم و مقهور است و چه مربوط به انسان دارای اختیار؛ همه را در لوح محفوظ درج کرده، ثبت و درج آنها در لوح محفوظ منافی اختیار انسان نیست، و از او موجود محکوم و بی اختیار نمی سازد، لوح محفوظ نشانگر علم غیب خداست؛ نه فیصله نامه محکومیت و بی اختیار بودن انسان، خداوند عالم الغیب می داند که در کائنات و مطابق سنن و ضوابطی که وضع کرده چه کارهایی انجام خواهد شد، تمامی اینها را از قبل نوشته، چنین کاری برای

انسان محال و ناممکن است اما برای خدا سهل و آسان؛ چون خدا عالم الغیب است و انسان از درك غیب عاجز و ناتوان. کتابت در لوح محفوظ؛ در مواردی کتابت بالحکم است و در مواردی کتابت بالوصف.

• قرآن در رابطه به استقلال و اختیار انسان صراحتی دارد که مجال هر نوع شك و شبه را از میان می برد. ادعاء ژول لابیوم نادرست است که بیش از صد آیه قرآن بی اختیار بودن انسان را افاده می کند، قضیه کاملاً خلاف ادعاء او است، صدها آیه قرآن به گونه مستقیم و غیرمستقیم این مطلب را افاده می کند که انسان در انتخاب راه خوب و بد آزاد و دارای اختیار است، فقط چند آیه انگشت شمار چنان اند که افراد سطحی نگر؛ بی اختیار بودن انسان از آن خواهند فهمید!! از ژول لابیوم می پرسیم: آیا همین کافی نیست که بگویی: رأی قطعی و نهایی قرآن همین است که انسان در انتخاب راه خود آزاد و با اختیار است؟! چرا آیاتی را که از درك درست آن عاجز بوده ای در روشنایی همین آیات صریح به بحث نگرفته ای و از تعبیری خودداری نه ورزیده ای که با تمامی این آیات تصادم می کنند!!! تو این کار را که تقاضای ارزیابی های علمی است نکرده ای؛ بگذار من یکی از این آیات و تفسیر دقیق آن را در جلوت قرار دهم و بعد قضاوت را در باره تعبیر و انتباه نادرست خودت خواستار شوم، آیات اینها اند:

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ * لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ * وَمَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * التكویر: ۲۷-۲۹

این جز پندی برای عالمیان نیست، برای هر آنکس تان که خواهد راست رو شود. و نخواهید مگر اینکه بخواهد خدا: پروردگار عالمیان.

در این آیات از جانبی به استقلال و مشیت آزاد انسان اشاره شده و از جانبی دیگر به این که مشیت انسان تابع مشیت الهی است!! در یکی گفته شده که قرآن برای کسی مایه پند و ذکر است که بخواهد راه راست

را بشناسد و در آن جلو رود، و در دیگری گفته شده که: تا خدای پروردگار هستی چیزی را نخواسته است شما نمی توانید آنرا بخواهید. این موضوع برای کسانی که فهم عمیقی از رهنمودهای قرآنی ندارند، سؤالاتی را ایجاد کرده است، گمان می کنند که معنی این آیه این است که: خواست ما به نحوی تابع خواست خدا است که تا او نخواسته است خواهشی در ما ایجاد نمی شود، بخواست او خواهشی در ما نطفه می بندد و "اراده" و "عزم" کاری در ما ایجاد می شود!! می گویند: اگر قضیه چنین است که هرچه را ما می خواهیم و اراده و عزم انجام آنرا می کنیم خدا آنرا در دل ما برانگیخته است و ما را به انجام آن واداشته است، پس چرا ما در باره چنین کاری مورد پرسش قرار گیریم و مستحق مکافات و مجازات شمرده شویم؟! تا خدا نخواسته باشد ما نمی توانیم چیزی را بخواهیم، تا اراده خدا بر انجام کاری نرفته باشد ما نمی توانیم کاری را انجام دهیم، خواهش هرچیزی و اراده انجام هرکاری را خدا در دل ما القاء می کند، پس به چه دلیلی باید در مورد گناهان مان مؤاخذه شویم؟ این موضوع یکی از مباحث مربوط به "قضا و قدر" است که یکی از مبادی مهم اعتقادی مسلمانان را تشکیل می دهد و به این سؤال جواب می گوید که آیا انسان آزاد و مختار آفریده شده و یا "مجبور" و "محکوم"؟ آیا در عملکردهایش از استقلال و حریت برخوردار است یا محکوم مقدراتیست که او را در حصار خود گرفته و مجال مخالفت با آنرا از او سلب کرده است؟ و یا حالتی میان این دو: آزادی و اختیار نسبی و محکومیت و مجبوریت نسبی؟ برای درک بهتر این موضوع باید نخست معانی مفاهیم مربوط به این مبحث را شناخت و سپس به چگونگی ارتباط فمابین آنها پی برد، این مفاهیم عبارت اند از:

قضاء: ما در این هستی سنن و ضوابطی را مشاهده می کنیم که همه چیز مقهور و محکوم آن بوده و هیچ پدیده ای را مجال سرکشی و نافرمانی

از آن نیست، هرکاری مطابق این سنن و ضوابط صورت می‌گیرد، هیچ عمل خرد و بزرگی و هیچ حرکت بسیط و پیچیده ای بدون پابندی و التزام صد درصد به این ضوابط انجام نمی‌یابد، هرچه پدید می‌آید، ارتقاء نموده، به حد معین قوت و کمال می‌رسد، از آنجا روبه پائین بسوی ضعف و ناتوانی می‌رود، به زوال محکوم می‌شود، عمرش پایان می‌یابد و جایش را به پدیده جوان، پرتوان و نشیط دیگری می‌گذارد، همه مطابق سنن و ضوابط حاکم بر این هستی انجام می‌یابند، در قاموس قرآن این سنن و ضوابط به صیغه "قضاء" یاد شده است که دارای دویخش است:

الف: قضای تکوینی شامل سنن و ضوابط حاکم بر کائنات.

ب: قضای تشریحی شامل قوانین و مقرراتی که برای تنظیم زندگی فردی و اجتماعی انسان وضع شده.

خدا جل شأنه در معامله خود با بنده سنی ثابت دارد که برکردار و افعال او مطابق این سنن پاداش و پادافراه مرتب می‌کند. همچنان برای انجام هرکاری موعد ثابتی وضع شده که تغییر نمی‌کند و پس و پیش نمی‌شود.

انسان امروز به این حقیقت پی برده که همه چیز این کائنات گسترده و فراخ؛ منقاد ضوابط و سنن ثابت بوده، حرکت، سرعت، شتاب، انداخت، سقوط، نحوه ترکیب عناصر، چگونگی پیدایش مواد و مرکبات، رشد و نمو موجودات، کهولت و تخریب و تجزیه و بالآخره نابودی آن همه مطابق این سنن ثابت که ساینس آنرا "فورمول" و "قوانین فزیک" می‌نامد، صورت می‌گیرد.

قدر: که معنی لغوی آن اندازه و حد و توان است و در مبحث قضاء و قدر بمعنی اندازه به بحث گرفته می‌شود و این مفهوم را افاده می‌کند که آفریدگار هستی هرچیزی را به اندازه ثابت و معینی آفریده، برای مقدار

آن حد مشخص وضع کرده، میان اندازه و مقدار همه آفریده ها تناسب و تعادل دقیقی ایجاد کرده، نمی گذارد این تعادل و توازن از میان رفته، مقدار ضروری اشیاء کم و زیاد گردد، برای حرکت هر پدیده ای در این هستی مسیر ثابتی وضع کرده، برای پیدایش، دوام و فناى آن اجل معینی تعیین کرده، هرپیش آمدی باید در موعد ثابت خود بوقوع بپیوندد.

امروز ساینس به این اذعان دارد که هر چیز این کائنات مقدار و اندازه ثابت و معینی دارد، با وجود تحولات و دگرگونی های مسلسل در هستی و تحول پدیده ای به پدیده ای دیگر و تغییر شکل ماده ای به ماده ای دیگر؛ این مقادیر؛ ثابت و تعادل و توازن میان اشیاء به حال خود مانده، تغییر و دگرگونی در آن ایجاد نمی شود، اگر اندکترین تغییری در این تناسب بوجود آید و توازن و تعادل مذکور صدمه ای ببیند، امکان زندگی در روی زمین از میان خواهد رفت و نظام موجود هستی متلاشی خواهد شد، ساینس اعتراف می کند که هر پدیده ای از آغاز پیدایشش، تا کهولت و تجزیه و نابودی خود مسیر معین و مدار ثابتی را طی می کند و دارای عمر ثابتیست. امروز ساینس با توجه به عمر ثابت برخی از عناصر؛ عمر زمین و خورشید را تعیین می کند!!

اراده: معنی عزم و تصمیم انجام کاری بوده و این مطلب را افاده می کند که هرکاری در این هستی، مطابق "قضاء و قدر" و به اراده پروردگار این هستی انجام می یابد، نباید تصور کرد که پس از پیدایش این کائنات و تعیین مقدار ثابت هرچیزی در آن و وضع سنن و ضوابط حاکم بر آن، هستی را به حال خود گذاشته، و اکنون حوادث خودبخود، مطابق این فورمول ها و ضوابط و بشکل جریان طبیعی روفا می شوند، برعکس هرچند انجام هرکاری و انجام هرتحوالی مطابق سنن ثابت و تغییر ناپذیر الهی است، ولی آغاز و انجام آن مطابق اراده خدای پروردگار هستی بوده و اوست که لحظه

به لحظه آنرا اداره می کند، توجیه می نماید و نتایجی خاص برآن مرتب می کند. حال باید بنگریم که با وجود باور به اینکه اندازه ها و مقادیر و مقدرات از قبل تعیین شده، سنن ثابت و تغییر ناپذیری برهمه هستی حکومت می کند و هر کاری به اراده خدا انجام می یابد، مجال برای این باور باقی می ماند که انسان دارای استقلال و اختیار نسبی بوده در انتخاب یکی از دو بدیل مجبور نبوده، می تواند با آزادی و بدون اکراه و اجبار یکی را به انتخاب خود برگزیند؟

بر چند آیه در این رابطه ترکیب می کنیم تا بفهمیم که از دیدگاه قرآن انسان به نحوی آفریده شده که در دائره ای معین، اختیار انتخاب یکی از دو راه و آزادی گزینش میان خوب و بد به او داده شده است و با توجه به همین آزادی و اختیار است که در برابر عملکردهایش مؤاخذه می شود و پاداش آنرا می یابد، چنانچه می فرماید:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا * الكهف: ۲۹ - ۳۰

وبگو: این حقیقتی است از سوی پروردگار تان، پس هرکی خواهد ایمان آورد و هرکی خواهد کافر شود، بی گمان که ما آتشی را برای ستمگران مهیا کرده ایم که چون خیمه آنان را فراگیرد و هرگاه استغاثه کنند باگداخته چرکین معدن؛ که روها را بریان می کند؛ فریادرسی شان خواهد شد، چه بد آشامیدنی ای و چه بد آرامگاهی؟ و بدون شك آنانکه ایمان آوردند و عملکرد شایسته داشتند، پاداش کسی را که عملکرد نیکو دارد هرگز ضایع نکنیم.

از این آیات به وضوح تمام فهمیده می شود که به انسان این اختیار و آزادی اعطاء شده که طبق دلخواه خود یا راه ایمان و عمل صالح را انتخاب

نماید و یا راه کفر و ستم را، باتوجه بهمین قدرت انتخاب و آزادی و اختیار، جزای شدید ظلم و کفر و پاداش نیکوی ایمان و عمل صالحش را می چشد، همچنان می فرماید:

ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقِّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا بَا النبأ : ۳۹

این است همان روز حق، پس هرکی خواسته است جایگاهی نزد پروردگارش برای خود فراهم کند.

یعنی این هم به انتخاب و دلخواه او مربوط است که راه رسیدن به خدا را اختیار کند و در نتیجه عمل صالح؛ جایگاه و منزلت شایسته ای نزد پروردگارش بدست آرد.

اما اینکه قرآن می فرماید: و ماتشاءون الا ان يشاء الله: و خواسته نتوانید مگر اینکه خدا بخواهد ... این مطلب را چگونه می توان با آزادی و اختیار نسبی تلفیق کرد و از تصادم میان آنها مانع شد؟ باید گفت:

عناصر بادی الرأی و دارای دیدکوتاه و سطحی، از تلفیق این دو مفهوم احساس عجز نموده، گمان می کنند میان آنها تضاد و تباینی وجود دارد و احیاناً در این رابطه مرتکب مغالطه ای می شوند که بیرون رفت از آن برای شان محال جلوه می کند. در حالیکه اگر این آیه را بطور جداگانه و مستقل از مفاهیم قبلی مطالعه نکنند و در رابطه با این آیه در روشنایی مفاد آیاتی که قضاء و قدر و اراده و اختیار و آزادی نسبی انسان را توضیح می دهد به بحث بنشینند و مفهوم آنرا در إطار آیات مذکور جستجو کنند، با هیچ نوع اشکالی مواجه نخواهند شد. باید به این مطلب توجه داشت که قرآن در پهلوی اذعان بر این مطلب که آفریدگار هستی "قضاء" و "قدری" وضع کرده وهرکاری مطابق به مقتضیات این قضاء و قدر و بامرعات سنن و ضوابط حاکم براین هستی و در محدوده مقدرات الهی و بحکم و اذن و اراده خداوند صورت می گیرد، اعطای اختیار نسبی به انسان و صلاحیت و

قدرت انتخاب یکی از دو بدیل به او نیز جزء همین "قضاء" و "قدر" بوده، خدا این سنت را وضع کرده که انسان می تواند در برخی از ابعاد زندگی خود، طبق دلخواه خود تصرف کند، اگر این سنت جزء "قضاء" و "قدر" نمی بود و به انسان چنین اختیاری اعطاء نمی شد او نیز مثل جمادات؛ محکوم مطلق می بود و توان انجام هیچ کار دلخواه خودش را نمی داشت. مشیت الهی چنین رفته، خدا چنین اراده کرده، خدا چنان خواسته است که انسان دارای اختیار نسبی باشد. بنابر همین اصل می گوئیم که انسان هرچه می کند، به اراده خدا و به إذن و اجازه او می کند، خداوند عزم فیصله ای و توفیق عملی را به او عنایت می کند، بهتر است این مطلب را با مثالی توضیح کنیم:

شما مالك باغی هستيد كه ديوار های بلند و دري محكم دارد، بخوبي از آن نگهداری می شود، احدی نمی تواند بدون اجازه شما وارد باغ شود. به یکی از دوستان تان اجازه می دهید تا وارد باغ شود و از میوه اش استفاده کند، کلید درب باغ را در اختیارش می گذارید و به او می گوئید: می توانی به باغ درآیی و از میوه اش استفاده کنی، ولی متوجه باش که درسمت چپ باغ، درگوشه ای برخی از درخت ها چنان اند که رنگ میوه اش جالب و زیبا و طعمش لذیذ، ولی بجای آنکه سود و منفعتی از خوردنش عایدت شود، برعکس برای صحت و سلامت تو مضر است. اگر به این درختها قریب نروی و از میوه اش استفاده نکنی به سود تو خواهد بود و موجب رضایت خاطر بنده. خوشنودی من در این است که از بقیه میوه ها که برای تو مفید است و موجب رضایت خاطر من می شود، استفاده کنی و سالم و تندرست از باغ بیرون آیی. دوست تو به اجازه ات وارد باغ می شود، هرچه در آن باغ انجام دهد و از هر میوه ای که استفاده کند در واقع به اراده و إذن تو و با استفاده از اختیار و صلاحیتی که تو به او داده ای عمل کرده،

اگر از میوه مضر و زیانمند برای صحت و سلامت خود و مایه ناخرسندی تو می خورد و کاری را که خلاف رضایت و خوشنودی توست انجام می دهد و یا از میوه مفید استفاده می کند و موجب خوشنودی تو می شود؛ هر دو کار را به موافقه تو و پس از اذن و اراده تو انجام داده، مسئولیت متوجه اوست که در انتخاب خود مرتکب اشتباه شده، از اختیار و صلاحیتی که به او داده ای استفاده غلط نموده و به میوه ای دست دراز کرده و از آن تناول نموده که برای خودش مضر و موجب ناخوشنودی مالک باغ شده است.

در این مثال، حصار باغ، درب و کلید، اجازه مالک، اختیار انتخاب میوه به دوست، ضرر میوه شجره ممنوعه، خوشنودی و ناخوشنودی مالک باغ در صورت استفاده دوستش از میوه مفید و مضر، "قضاء"، "قدر"، "اراده خدا"، "رضایت و عدم رضایت از بنده" و "حدود اختیارات بنده در چهارچوبه حصار قضاء و قدر" را بخوبی توضیح می کند، ولی از تمثیل يك بخش مهم قضیه عاجز است و آن این که: زمانیکه دوست تو کلید درب باغ را بدست می آورد و وارد باغ می شود، از اداره و کنترل تو بیرون می رود، پس از آن هیچ نوع سلطه و سیطره ای بر او نداری، در حالیکه معامله خدا با بنده اش چنین نیست، هیچ لحظه ای از حفاظت و اداره او بیرون نمی رود، هرگامی را که به جلو می گذارد، به توفیق اوست و توان کار خوب و بد را او عنایت می کند.

حال از جناب ژول لابیوم و شاگردانش چون سها می پرسم: آیا شائبه ای از تعارض میان این آیات وجود دارد؟ آیا بیان قرآن در رابطه به چگونگی اختیار انسان صد در صد منطبق با واقعیت ملموس و مشهود نیست؟! یکی دیگر از دروغپردازهای قبیح سها زیر این عنوان بدتمایی می کند:

موانع عدالت در قرآن

زیر این عنوان و در بخش نظام طبقاتی قرآن می نویسد: قرآن تساوی حقوقی انسانها را قبول ندارد و انسانها را از نظر ارزش و ضوابط حقوقی به چند طبقه تقسیم می کند!!!... این طبقه بندی عبارتست از:

- برتری بنی اسرائیل بر تمام انسانها

- برتری نژاد محمد

- برتری مسلمان بر غیر مسلمان

- برتری مرد بر زن

- برتری شوهر بر زن

- برتری آزاد بر برده

جناب سها! تمامی ادعاهایت کذب محض، افتراء قبیح و تحریف زشت حقیقت اند، تو اصلاً نمی دانی که برابری و تساوی حقوق یعنی چه، از چه پهلویی انسانها برابر اند و چه زمانی دارای حقوق برابر و همسان اند و نباید میان آنان به تفاوت قائل شد و چه زمانی معامله همگون و همسان با آنان مغایر عدالت است و خلاف موازین و ارزشهای اخلاقی. کسی که اندکترین فهمی از آموزه های قرآن دارد می داند که از جانبی بر برابری میان انسانها تأکید دارد و از جانبی به تفاوت میان خوب و بد آنان، برای خوب و بد نیز معیارها و موازین دقیقاً عادلانه دارد. این یکی از آموزه های اساسی قرآن است که تمامی انسانها از پدر و مادر واحدی زاده شده اند، نسل و نژاد شان یکی و خون جاری در رگهای شان یکسان، نه سیاه بر سفید برتری دارد و نه عرب بر عجم امتیازی، بهترین تان نزد خدا پرهیزگارترین تان است (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ)!! قرآن می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ الْحَجَرَات: ۱۳

هان ای مردم! شما را از يك مرد و زن آفریده ایم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله ساختیم تا همدیگر را بشناسید، یقیناً که بهترین تان نزد خدا پرهیزگارترین تان است.

سها نمی داند که قرآن بنی اسرائیل را هم ستوده و بهترین مردم عصر خود خوانده و هم نکوهیده است و بدترین دشمنان حق، ذلیل و زبون شمرده است!! آنگاه که موسی علیه السلام را یاری کردند، در برابر ظلم ایستادند، دشواریهای جانکاه و جانفرسای قیام علیه فرعون را تحمل نمودند و در راه خدا و برای آزادی از اسارت و بردگی هجرت کردند؛ افضل مردم شدند، و به اصطلاح قرآن (تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا) : وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل اتمام یافت؛ بنابر آن که صبر و شکیبایی ورزیدند!! اما زمانی که در میان شان قارون و سامری سر بر افراشت، در اختیار یکی ثروت و در دست دیگری تزویر، بنده زر شدند و در دام تزویر افتادند، خدا را فراموش کردند و گوساله ای ساخت دست سامری را معبود گرفتند، جهاد را ناتمام گذاشتند، آرزوی عودت به حالت مصر را در سر پروراندند، بدینترتیب از آن مقام بلند و رفیع سقوط کردند و به پستی و ذلت محکوم شدند!!

سها این را نیز نمی داند که قرآن طی چندین آیه اش باورهای بنی اسرائیل مبنی بر این که از لحاظ نژادی و نسبی افضل مردم، فرزند بزرگ خدا، ابناء الله و احباءه، اولاد ابراهیم علیه السلام، سزاوار بهشت.... اند؛ به گونه مکرر و قاطع مردود شمرده است.

اما در مورد ادعای برتری نژاد محمد و استنادات بر این آیه (قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) باید عرض کنم:

۱- تو دروغ گفته ای و این آیه را غلط تعبیر و ترجمه کرده ای، نه در این آیه، نه در هیچ آیه دیگر قرآن و نه در هیچ حدیث پیامبر علیه السلام؛ نه

به گونه صریح و نه تلویحاً و اشارتاً الفاظی را می یابیم که تصور برتری نژاد محمد علیه السلام (قریش) بر سایر نژادها و اقوام را القاء کند.

۲- کی به تو گفته که معنی مودة فی القربى؛ مودت و محبت با اقربای پیامبر است؟! هر کی چنین ادعایی کرده مرتکب اشتباه زشت و قبیح شده، در آیه لفظ (قربى) آمده نه اقرباء، قربى یعنی قرابت و نزدیکی و اقرباء یعنی خویشاوندان، معنی آیه قطعاً این نیست که از شما هیچ پاداشی جز این نمی خواهم که با اقاربم محبت کنید!! این تعبیر غلط مربوط آخوندهای جاهل و فریبکار شیعه است نه تعبیر صحیح و درست آیه. این آیه در مکه و زمانی نازل شده که پیامبر علیه السلام نه عبد الله و قاسم را داشت و نه حسن و حسین را، معنی دقیق و واضح آیه چنین است: از شما ای قریش هیچ پاداشی نمی خواهم، اگر خواهان پاداشی باشم فقط این خواهد بود که احساس محبتم با شما را اشباع می کنم، می خواهم اقاربم هدایت شوند و از عذاب الهی نجات یابند. و این تعبیری است که قرآن در آیه ای دیگر و با الفاظی دیگر آن را چنین بیان داشته است:

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا* الفرقان: ۵۷
 بگو: هیچ پاداشی بر آن از شما نمی خواهم مگر این که کسی راه رفتن بسوی پروردگارش را برگزیند.

یعنی پاداش من جز این نیست که برخی از شما ای قریش بسوی پروردگار شان برگردند و راه رسیدن به او را برگزینند.

سها این را نیز می داند که قرآن به گونه مکرر و از قول عده ای زیادی از پیامبران می فرماید که به امتهای خود گفته اند: از شما هیچ پاداشی نمی خواهم (نه پاداش مادی و معنوی، نه مال و متاع و نه ستایش و توصیف)، پاداشم فقط بر ذمه خداست!!

و این نیز یکی از رهنمودهای سازنده قرآن است که می فرماید: از کسی متابعت کنید که هیچ پاداشی از شما نمی خواهد:

اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ* یس: ۲۱

از کسی پیروی کنید که هیچ پاداشی از شما نمی خواهد و رهیاب اند.

برتری مسلمان بر غیر مسلمان

جناب سها این را نیز قابل اعتراض گرفته که قرآن چرا مسلمان را برتر از غیرمسلمان خوانده!! که در پاسخ او می گویم: این اعتراض از سوی کسانی وارد می شود که می پندارند مسلمانان مثل یهود يك قوم و ملت اند نه امتی دارای اندیشه و ایدیولوژی واحد!! هیچ انسانی عاقل و عادل منکر این حقیقت نخواهد شد که انسانها از لحاظ اندیشه، اخلاق و عمل متفاوت اند و برخی بهتر و شایسته تر از برخی دیگر و دارای امتیاز و برتری. چه کسی نمی پذیرد که انسان صادق بهتر از کاذب و منافق است؟! عادل بهتر از ظالم، صالح بهتر از مفسد، امین برتر از خائن، دلسوز و مهربان برتر از بی رحم و قسی القلب؟!!

اسلام مجموعه ای از ارزشهای بلند انسانی است و مسلمان الگوی مجسم این ارزشها، چنانچه این ارزشها مفاهیم برتر از عکس و ضد خود اند، مسلمان نیز برتر از غیرمسلمان است. این را تنها کسی قابل اعتراض می گیرد که نه به ارزشها باور دارد، نه آن را می شناسد و نه آن را می پسندد. سها دروغهای استادان مستشرقش را نقل قول می کند و نظر اسلام و مسلمانان را در باره افراد غیرمسلمان چنین می انگارد: کفار غیر اهل کتاب، حق حیات ندارند و مسلمانان باید آنان را قتل عام کنند مگر اینکه مسلمان شوند. بنابر این هیچ انسان کافری بر روی کره ی زمین نباید وجود داشته باشد.... اهل کتاب: یا مرگ یا اسلام و یا زیستن با ذلت تحت قیمومت

حکومت اسلامی و پرداختن جزیه، اهل کتاب نیز از بخش اعظم حقوق انسانی محرومند. اگر بخواهند دین خود را حفظ کنند فقط می توانند با ذلت و تحت قیمومیت حاکم اسلامی و با پرداخت بخشی از دسترنج خود به حاکم اسلامی (جزیه) زنده بمانند. اهل کتاب از نظر احکام حقوقی و سیاسی و اقتصادی جزو پستترین رده ی انسانهای زنده قرار دارند.

ادعاء سها؛ افتراء محض و تعبیر نادرست از رهنمودهای قرآن است، رهنمود **وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ** در رابطه به دشمن محارب و در حال جنگ است، نه در مورد هر غیرمسلمان!! غیرمسلمان می تواند در جامعه اسلامی و زیر سلطه حکومت اسلامی زندگی کند، و جان، مال و عزتش و حتی معابدش از هر نوع تعرض مصون باشد!! قاتلش قصاص شود و دزد مالش مجازات.

اما تأدیه جزیه به حکومت اسلامی کاملاً شبیه آن است که مسلمان زکات و عشرش را به حکومت اسلامی می پردازد، و یا غیرمسلمان مالیه اش را به حکومت غیراسلامی، آیا آقای سها بر پرداخت مالیه به حکومت غیراسلامی نیز اعتراضی دارد یا آن را عمل مدنی و مترقی می پندارد؟! به این نیز باید متوجه بود که مسئولیتهای مالی مسلمانان در جامعه اسلامی و در برابر حکومت بیش از مسئولیت مالی غیرمسلمانان است، مقدار عشر و زکات بیش از مقدار جزیه ای است که غیر مسلمان به حکومت اسلامی می پردازد!!

برتری مرد بر زن

سها در رابطه به ادعاء بی بنیادش مبنی بر برتری مرد بر زن در اسلام نیز مرتکب خطا و مغالطه شده، به آیاتی که در این رابطه استناد کرده همه را یا ناقص آورده، یا غلط تعبیر کرده و یا به نطاق و مصداق آن هیچ توجه

ای نداشته، به گونه مثال؛ از آیه وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ: تنها فقره (وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ) را آورده، که کارش بدون شك خلاف ادب نقد و تحریف قبیح است. این آیه حقوق مرد و زن را مساوی و یکسان می خواند و می گوید: برای زنان حقوقی است شبیه (حقوقی که مردان) بر ایشان دارند، (حقوق شان شبیه مسئولیتهای شان در برابر مردان است)، به گونه شایسته و معروف، و این در حالی است که مردان دارای مرتبه خاصی بر زنان اند. این درجه و مرتبه خاص را قرآن خود توضیح می دهد و می فرماید: مرد قیّم و ناظم خانواده است و زن مشاور مرد، که امور خانواده را به مشوره هم پیش می برند، قرآن در کنار مشوره رضایت طرفین را نیز شرط قرار داده و می فرماید: فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا: اگر هر دو (شوهر و همسر) به مشوره و رضایت همدیگر قصد کردند فرزند را از شیرخوارگی جدا کنند هیچ الزام و گناهی بر ایشان نیست. یعنی کاری که بدون مشوره و رضایت طرفین انجام شود گناه (جناح) است!! این آیه بر خلاف ادعاء پوچ سها می گوید: حقوق هر دو یکسان است و مسئولیتهای شان متفاوت!!

سها این آیه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرِّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَى بِالْأُنثَى) را نیز غلط تعبیر و تفسیر کرده و سپس تعبیر و ترجمه غلط خود را به نقد کشیده!! و می نویسد:

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید در باره کشتگان بر شما [حق] قصاص مقرر شده آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن (۱۷۸) طبق این آیه اگر زن، مردی را بکشد قصاص می شود و بالعکس خیر.

یعنی ارزش زن و مرد یکسان نیست!!!

جناب سها!

کی به تو گفته و از کجای این آیه فهمیده ای که مرد در برابر زن

قصاص نمی شود؟! مگر نمی بینی که قرآن حر (آزاد) را در برابر آزاد و برده را در برابر برده سزاوار قصاص خوانده، این آزاد می تواند مرد باشد یا زن و این غلام نیز می تواند مرد یا زن باشد، و به حکم این آیه سزاوار قصاص، ذکر زن در اخیر این فقره برای توضیح هرچه بیشتر مطلب آمده، و نشان می دهد که اگر زنی مرتکب قتل زنی دیگر شد قصاص می شود. فقط افرادی چون سها شاید این برداشت معکوس و محرف را از این آیه داشته باشند که (اگر زن، مردی را بکشد قصاص می شود و بالعکس خیر!!!)

تو حتی از فهم زبان عربی نیز مایه ای نداری چه رسد به فهم قرآن، نمی دانی که معنی قصاص برابری است، یعنی کسی که مرتکب قتل شد باید مثل مقتول کشته شود، همین است معنی لغوی قصاص و معنی اصولی و قانونی اش در قرآن، اگر می خواهی تفسیر دقیق این آیه را بفهمی در روشنایی این آیه قرآن به آن نگاه کن: وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ: و در آن بر ایشان فرض کردیم که نفس در برابر نفس (انسان در برابر انسان)، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان، و زخمها همه برابر اند و سزاوار قصاص.

رهنمودهای واضح این آیه مبارکه اینها اند: قصاص بر شما فرض شده، قاتل باید به آن تن دهد، آزاد در برابر آزاد، برده در برابر برده، زن در برابر زن، همچنین مرد در برابر زن، زن در برابر مرد، برده در برابر آزاد و آزاد در برابر برده. تنها خود قاتل کشته می شود، قاتل اگر مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا برده، هیچ کسی دیگر باید عوض قاتل و یا به دلیل ارتباطش با قاتل قصاص و مجازات نشود، مبادا خویشاوندان قاتل مجازات و اذیت شوند، دستور قصاص از سوی قاضی حکومت اسلامی صادر می گردد، حکومت مکلف است حکم قصاص را نافذ و زمینه را برای ورثه مقتول فراهم نماید

تا قاتل را قصاص کنند. نه اینکه ورثه مقتول به گونه خودسرانه اقدام به قصاص کنند.

قرآن در رابطه به قصاص تمامی سنتهای ظالمانه زمان جاهلیت را مردود شمرد و بساط آن را جمع کرد، آنها مردم را به عزیز و ذلیل، شریف و رذیل، حر و عبد تقسیم بندی کرده بودند، در رابطه به قتل و قصاص نیز این رده بندی ظالمانه مراعات می گردید، ثروتمند در برابر نادار، شریف در برابر رذیل، با دار در برابر برده قصاص نمی شد!! اسلام آمد این تقسیم بندی و طبقه بندی را مردود خواند و با الفاظ قاطع و واضح اعلان کرد که انسانها باهم برابر اند، همه آفریده دست خدای واحد و اولاد پدر و مادر واحد اند، خون رگهای شان یکسان و ارزش زندگی شان همگون، یکی بر دیگری هیچ امتیاز نژادی و نسلی ندارد، جز تقوی هیچ عنصری دیگر معیار و ملاک برتری یکی بر دیگری نیست.

برتری شوهر بر زن

سها زیر این عنوان و با استناد به آیه ای از قرآن می نویسد:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ مِمَّا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَمِمَّا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ.... النساء: ۳۴

ترجمه: مردان (شوهران) صاحب اختیار زنانند به دلیل آنکه خدا برخی بر برخی برتری داده و [نیز] به دلیل آنکه از اموالشان خرج میکنند.

این آیه برتری صریح شوهر بر زن را مطرح کرده است. در این آیه دو دلیل برای برتری و صاحب اختیار بودن شوهران بر زنان ذکر شده است. اول اینکه این برتری مرد بر زن خواست خداست. دوم اینکه چون مردان خرج زندگی زنان را می دهند پس باید صاحب اختیار زنان باشند!!

جناب سها! حرفهایت در این رابطه نیز طبق عادت بدت چیزی بیش

از افتراء و مغالطه زشت نیست. تو یا نمی دانی که معنی قوام چیست و یا عمداً و برای آن که از ترجمه غلط آن مستمسکی برایت درست کنی آن را برتر و صاحب اختیار گرفته ای!! در حالی که معنی دقیق قوام در فارسی سرپرست و مدیر است و در انگلیسی caretaker، و معنی فضل الله بعضهم علی بعض فضیلت در همین مورد مشخص سرپرستی و مدیریت از امور خانواده است نه آن گونه که تو پنداشته یا پرداخته و نوشته ای: این برتری مرد بر زن خواست خداست!!

مفهوم آیه در مجموع این است: خانواده يك اجتماع كوچك است، هر اجتماع به يك ناظم، مدیر و رئیس ضرورت دارد، که بدون آن اجتماع با تشتت و بدنظمی می انجامد. الله متعال وظیفه قیمومت خانواده را به مرد تفویض می کند و برای آن دو دلیل اساسی را در جلو ما می گذارد: نخست این که برای انجام این مأموریت مرد اهل تر و شایسته تر از زن است، چون میان عاطفه و عقل زن توازن و تعادل چنان است که پله عاطفه سنگینتر است، عاطفه نیرومند به او داده شده، به پیمانۀ ای که اکثراً عقل را تحت تأثیر خود می گیرد، او برای تربیه فرزندانش به این صفت و برازندگی ضرورت دارد، بنابر تقاضا و تأثیر عمیق همین عاطفه نیرومند است که برای آسایش و آرامش اولادش از آسایش و آرامش خود مایه می گذارد و بدون اعتناء به آن اقدام می کند و قربانی می دهد. و این چیزی است که مرد از آن محروم است و نسبت به زن عقبتر، عاطفه مرد به پیمانۀ عاطفه زن نیرومند نیست، میان عقل و عاطفه اش توازن و تناسب نسبی وجود دارد. برای قیمومت و مدیریت این تناسب و توازن ضروری است. ثانیاً این که تمامی مصارف خانواده را به عهده دارد، از مهر تا مصارف خانه و جامه و نفقه.

اما قرآن در کنار این که برویت این دلایل مرد را قیم خانواده قرار

داده؛ او را به سلوک شایسته با همسرش و مشوره با او در تمامی امور خانواده مکلف کرده است.

جناب سها! تو حرفهای دیگر نیز در رابطه به حقوق و موقعیت زن از دیدگاه اسلامی داری که به نقد و بحث نمی آرزد، اگر خواستی به تفاهت آن پی ببری سفارش می کنم رساله بنده در باره حقوق زن را مطالعه کن. البته رساله به زبان پشتو است و برای استفاده از آن باید از پشتو زبانی کمک بخواهی.

تو در باره میراث و سهم زن و مرد و پسر و دختر نیز طبق عادت بدت به نقد بی پایه و بی بنیاد پرداخته ای که من پاسخش را در کتاب آیا در قرآن عیبی یافته اند؟ این گونه داده ام:

چرا سهم پسر دو برابر سهم دختر است؟

برخی از نقادان کم مایه و نافهم این اعتراض را نیز دارند که چرا در میراث؛ سهم پسر دو برابر سهم دختر است، عده مکار و فریبکار که خود را مدعی خودخوانده دفاع از حقوق زنان جلوه می دهند؛ بر این توزیع اعتراض می کنند؛ بدون توجه به این که توزیع میراث بخشی کوچک از نظام کامل و جامع اقتصادی در اسلام است، بحث در این رابطه باید در إطار و نطاق تمامی نظام صورت گیرد، نه به گونه مستقل و جدا از سایر بخشها. در نظام اقتصادی اسلام زن از مکلفیت های اقتصادی فارغ است، و این در حالی است که مدارک مختلف کسب سرمایه را در اختیار دارد، از شوهر و اقاربش میراث می برد، مهر دلخواهش را بدست می آورد، سرمایه هایش را به کار می اندازد، حق کسب و کار را دارد، و می تواند از این طریق عوائد داشته باشد، باوجود آن هم در خانه پدرش و هم در منزل شوهرش تمامی مصارفش بر دوش دیگران است!! پدر و شوهر ذمه وار مصارف مالی و

اعاشه و اباته اوست!! مگر تمامی اینها امتیاز خاص و فوق العاده به زن نیست؟! تنها انسان نافهم و بی عقل این را تبعیض در حق زن خواهد خواند!! لازم بود بگویند: سهم مرد اندک و بارش سنگین تر است، باید زن در حمل این بار سنگین او را یاری کند و برخی از مکلفیت های مالی را به عهده بگیرد!! کم از کم باید نسبت به مرد دلسوزی داشته و به طیب خاطر از بار او بکاهد!! ولی خدای حکیم و علیم همین را مناسب دیده، تقاضای بازوان نیرومند مرد همین است که بارش نسبت به زن سنگینتر باشد.

ناقد در رابطه به آیه ۱۲ النساء نیز مرتکب مغالطه و اشتباه شده،

بیابید در برابر این آیه نیز کمی درنگ کنیم:

وَلَكُمْ نَصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوَصِّينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرَّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تَوْصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَهِيَ أُمٌّ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ * النساء:

۱۲

و برای شما نیمی از آن چیزی است که همسران تان به میراث گذاشته، اگر فرزندی نداشته باشند، اگر فرزندی داشتند؛ برای شما یک چهارم ترکه است، البته پس از انجام وصیّتی که سفارش داده و بعد از اداء قرض، برای زنان تان یک چهارم چیزی است که شما به میراث گذاشته اید؛ اگر فرزندی نداشتید و اگر فرزندی داشتید؛ برای آنان یک هشتم ترکه است، پس از انجام وصیّتی که سفارش می دهید و بعد از اداء قرض، و اگر مردی که از او ارث برده می شود کلاله باشد (پدر و فرزندی نداشت) و یا چنین زنی، و او برادر یا خواهری داشت؛ برای هر یکی از آنها یک ششم است، و اگر بیش از این

باشند همه در يك سوم با هم شریکند، البته پس از انجام وصیتی که سفارشش داده می شود و بعد از اداء قرض، وصیت و وامی که زیانبار نباشد، وصیت و سفارشی از سوی خدا؛ و خداوند دانای شکیباست.

رهنمودهای این آیت اینها اند:

- اگر زنی می میرد؛ در حالی که اولاد ندارد؛ نیمی از مالش به شوهرش می رسد. اگر اولاد داشت سهم او يك چهارم است.
- در نبود اولاد يك چهارم ترکه میت مرد به همسرش می رسد و در صورت داشتن اولاد سهم او يك هشتم است.
- اگر میت مرد یا زن؛ نه پدر داشت و نه اولاد؛ تنها برادر و خواهر مادری داشت؛ به هر یکی يك ششم ترکه می رسد؛ اگر شمار برادران و خواهران بیش از این باشد به همه مشترکاً يك سوم ترکه می رسد. خواهر و برادر یا اعیانی (از پدر و مادر مشترك)، یا علاقی (تنها از پدر مشترك) و یا اخیافی (تنها از مادر مشترك) می باشد، از روایات فهمیده می شود که در این جا برادر و خواهر اخیافی مراد است.
- پس از تکفین میت نخست دیون او اداء می شوند، بعد وصیتش در يك سوم مالش، سپس به هر وارثی سهمش سپرده می شود.
- متوجه باشید که نه در وصیت به کسی زیان برسانید و نه در رابطه به وام و دین، مبادا ورثه نیازمند و محتاج را نادیده گرفته و در باره کسی وصیت کنید که نیازمند نیست، مبادا در رابطه به قرضه ها اظهارات نادرست و خلاف واقع داشته باشید.
- در احادیث رهنمایی های مزیدی در رابطه به میراث می یابیم که خلاصه آن چنین است:
- هر چه پس از تأدیه سهام تعیین شده باقی می ماند؛ باید به

خویشاوندانی داده شود که سهم معینی در میراث ندارند، و در شریعت به نام (عصبه) یاد می شوند، به کسی که بیش از دیگران با میت قرابت دارد.

- کافر و مسلمان از همدیگر چیزی به میراث نمی برد.

- قاتل در مال مقتول مستحق میراث نمی باشد.

آیه دیگر مورد بحث ناقد این است:

يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ أَمْرُؤَ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَكِدٌ وَلَهُ أُخْتٌ
 فَلَهَا نَصْفٌ مَّا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَكِدٌ فَإِن كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثَّلَاثَانِ
 مِمَّا تَرَكَ وَإِن كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ بَيْنَ اللَّهِ لَكُمْ
 أَنْ تَضَلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * النسا: ۱۷۶

از تو فتوی می طلبند؛ بگو: خداوند در باره کلاله (کسی که نه فرزند دارد و نه پدرش زنده است) به شما فتوی می دهد؛ اگر مردی مرد و فرزندی نداشت و دارای خواهری بود (پدری و مادری، یا پدری)؛ برای او نصف ترکه است، و او تمامی ترکه خواهرش را به ارث می برد اگر فرزندی نداشت، و اگر آنها دو (خواهر) بودند؛ برای آنها دو سوم اموالی است که به میراث گذاشته؛ و اگر آنان برادران و خواهران باشند؛ برای مرد به اندازه سهم دو زن است، خداوند برای تان بیان می کند تا گمراه نشوید، و خداوند از هر چیزی به خوبی آگاه است.

چنانچه مشاهده می کنید در این جا چگونگی توزیع میراث کسی توضیح شده که نه فرزند دارد و نه پدرش زنده است، تنها برادران و خواهران دارد، اگر يك خواهر داشت نصف ترکه از اوست، و برادر؛ وارث تمامی میراث خواهرش می باشد، اگر میراث به دو خواهر مانده بود دو سوم از آن آنها می باشد، و اگر به بیش از يك برادر و خواهر به میراث مانده بود سهم مرد دو برابر سهم زن می باشد. در پایان آیه آمده است که این

توزیع از سوی پروردگاری است که به خیر و مصلحت شما خوب آگاه است. ناقد در رابطه به این آیات نیز مرتکب مغالطه شده و می نویسد: مثال دوم، مردی فوت میشود و از او یک مادر و یک همسر و دو خواهر باقی میماند، مادر ۳/۱ سهم (سوره ۴ آیه ۱۱) همسر ۴/۱ (سوره ۴ آیه ۱۲) و خواهران ۳/۲ (سوره ۴ آیه ۱۷۶) که مجموع آنها ۱۲/۱۵ کل ارث است.

ناقد مغالطه کار به تحریف و دروغ پناه برده و در محاسبه خود سهم خواهران را در موجودیت مادر؛ دو سوم ترکه گرفته و بر آیه ۱۷۶ سوره النساء استناد کرده، در حالی که مطابق این آیه سهم خواهران در صورتی دو سوم است که میت کلاله بوده؛ نه فرزند دارد و نه پدرش زنده است، تنها برادران و خواهران دارد، اگر میراث به دو خواهر مانده بود؛ دو سوم از آن آنها می باشد و بقیه به سائر ورثه می رسد، بناءً اگر مردی وفات می کند و از او یک مادر و یک همسر و دو خواهر باقی میمانند، توزیع میراث مطابق محاسبه غلط ناقد نه بلکه این گونه صورت می گیرد: مادر يك ششم، همسر يك چهارم، بقیه از خواهران. یعنی میراث میت به دوازده سهم مساوی تقسیم گردیده؛ دو سهم به مادر، سه سهم به همسر و هفت سهم به خواهران می رسد.

برتری آزاد بر برده

این یکی دیگر از عناوین نقدنامه سها است که متصل آن می نویسد: قرآن بردگی را برسمیت شناخته است و شخص محمد و اصحاب بزرگ او و اهل بیت او همگی برده دار بودند. اسلام بزرگترین و طولانی ترین سیستم برده گیری و برده داری را در جهان بنیانگذاری کرد. برده از بیشتر حقوق انسانی محروم است.

در پاسخ این اعتراض باید گفت: دینی که قبل از همه و برای نخستین

بار در تاریخ بشریت؛ بردگی را از میان برد اسلام است، اسلام در مدت زمانی کمتر از نیم قرن نه تنها بساط بردگی را در قلمرو گسترده خلافت اسلامی؛ از ملیزیا تا اسپانیا؛ به گونه کامل برچید، بلکه در دامنش از همین نسل برده ها؛ تعداد زیادی از بردگان دیروز؛ به شخصیت‌های نامور تاریخ تبدیل و جایگاه فرمانروایان سرزمین های فراخ و فرماندهان سپاههای فاتح و سربلند را گرفت؛ اسلام زمانی شعار لغو بردگی و ندای برابری انسانها را بلند کرد که غرب در مجموع به شمول امریکای امروزی شاهد بدترین برده داری بودند، امریکا و اروپا در حدود سه قرن قبل از امروز و بیش از هزار و دو صد سال بعد از اسلام؛ به لغو بردگی پرداختند!! قبل از این غربی ها از تصور آن نیز عاجز بودند و به خیال شان خطور نمی کرد که بردگی مردود است و انسانها با هم برابر اند!! در امریکا؛ در زمان رئیس جمهور ابراهام لینکلن بردگی لغو گردید، اما آزادی برده ها چیزی بیش از جملات سیاه بر ورقه ای سفید نبود، با وجود این اعلان؛ بردگی تا سالهای متمادی ادامه داشت، حتی تعداد زیاد برده ها پس از آزادی به باداران قبلی شان برگشتند و بردگی را بر آزادی ترجیح دادند، برای آنکه نه ذهناً برای زندگی آزاد آماده بودند و نه لوازم و شرائط زندگی آزاد برای آنان در جامعه آن وقت امریکا فراهم شده بود. اگر حقائق تاریخی را در جلو خود بگذاریم؛ خواهیم دید که برده های جامعه امریکایی نخست به دهاقین (کشاورزان) وابسته به زمین و در خدمت زمینداران و فیودالان تبدیل شدند؛ که یکجا با زمین خرید و فروخته می شدند و از يك دست به دست دیگر انتقال می یافتند و سپس با تغییر شکل نظام فیودالی به سرمایه داری (بورژوازی) این برده های وابسته به زمین به کارگرانی تبدیل شدند که حاصل عرق ریزی ها و آبله های دست شان در کیسه صاحبان فابریکه ها می ریخت. کسی شعار آزادی برده ها، بزرگان و کارگران در نظام های سرمایه داری را عنوان خواهد کرد و به

آزادی آنان باور خواهد کرد که نه معنی و مفهوم آزادی را درک می کند و نه ذائقه آزادی حقیقی را چشیده.

باید متوجه باشیم که بردگی دو منشأ عمده و اساسی داشت: ۱- بردگی موروثی که ریشه در دل تاریخ داشت، از نسلی به نسلی دیگر انتقال یافته، نسلی که به نام برده ها شناخته می شد و بردگی از ذاتیات این نسل؛ حقیرتر و پست تر از دیگران و سزاوار بهره کشی. ۲- بردگی ناشی از حوادثی چون جنگ و قحطی، در نتیجه جنگها عده ای به اسارت می رفتند و از همینجا به بردگی کشانده می شدند، عده ای دیگر را فقر و گرسنگی و ترس از مرگ وامیداشت تا به بردگی تن دهند.

اسلام در رابطه به لغو بردگی موروثی از همان ابتداء دعوت و با الفاظ قاطع و صریح گفت: انسانها همه باهم برابر و برادر اند، از يك نسل و نژاد، هیچ انسانی برتر یا حقیر تر از انسانی دیگر نیست، برده را برده نخوانید بلکه دوست و برادر خود خطاب کنید، هیچ کسی حق ندارد انسان آزاد را به بردگی بکشد. اسلام برای برچیدن بساط این نوع بردگی این رهنمودهای سازنده و حکیمانه را داشت:

- به برده ها و برده داران گفت: شما با هم برابر و برادر اید، اعضاء يك خانواده و فرزندان يك جد و جده.
- به مسلمانان امر کرد تا برده را به نام برده یاد نکنند، بلکه برادر خود بخوانند، او را به کاری بالاتر از توانش مکلف نکنند، او را شريك سفره خود بگیرند و از غذای خود به او بدهند.
- کنیزها را به نکاح خود درآورید، از چنین نکاحی عار نداشته باشید، بدون نکاح نیز می توانید با آنان مباشرت جنسی داشته باشید، چون از این راه به یکی از نیازمندی های طبیعی و انسانی شان جواب گفته می شود، اما اگر آنان علاقه ای به این مباشرت نداشتند؛ مزاحم شان نشوید و مجبور

شان نکنید.

- این دستور را داد که پس از این هیچ کسی حق ندارد انسان آزاد را به بردگی بکشد. این دستور در حقیقت اعلان لغو بردگی و گام نخست و اساسی در جهت برچیدن بساط بردگی بود!!

- برای آزادی برده های موجود در جامعه از جانبی به گونه عام به مردم گفت: آزاد ساختن برده ها بزرگترین کار ثواب و باعث خوشنودی پروردگار تان است و از سوی دیگر و به گونه خاص فرمود: هر کی مرتکب این و آن گناه شد کفاره اش آزادی غلام و برده است.

- به باداران برده ها هدایت داد: اگر کدام برده تان خواستار آزادی بود؛ یا او را مجانی و بدون معاوضه و محض برای کسب رضاء پروردگار تان آزاد کنید و یا در برابر معاوضه مناسب و کار و خدمت خاصی؛ چون آموزش حرفه و فن خاصی به عده ای از مسلمانان.

- حکومت اسلامی را مکلف کرد که بخشی از ثروت و سرمایه بیت المال را به آزادی برده ها اختصاص دهد.

همین تدابیر حکیمانه باعث شد که نه تنها در مدت کوتاهی؛ در تمامی سرزمینهای تحت سلطه خلافت اسلامی؛ ریشه خبیثه بردگی بخشکد بلکه از برده های مظلوم دیروز شخصیت‌های بزرگ و تاریخ ساز ساخته شود، که هر یکی زمامدار و فرمانروای کشورهای بزرگی شد. و این همه در حالی که بازار بردگی در تمامی اروپا، امریکا و بقیه کشورهای غیر اسلامی گرم بود و برای هیچ کسی؛ حتی علمبرداران حقوق انسانی؛ شعارهای برابری میان انسانها و آزادی برده ها باورکردنی و پذیرفتنی نبود!!

اما این که چرا اسلام پس از پیروزی های چشمگیر و تسلط بر تمامی حجاز بردگی را تحریم ننمود و آزادی تمامی برده ها را اعلان نکرد، جواب

این پرسش را باید نخست در ظروف و شرائط اجتماعی آن وقت و سپس در چگونگی روش خاص اسلام در مواجهه معضلات اجتماعی و حل مشکلات انسانی جستجو کرد. اسلام برای حل برخی از این معضلات؛ این روش را برگزیده است که به گونه تدریجی و مرحله وار به حل و مواجهه آن می پردازد، نخست ذهنیتها را برای تغییر و دگرگونی آماده می نماید، شرائط لازم را در جامعه فراهم می کند، کارهای مقدماتی را انجام می دهد، ریشه ها را یکی پی دیگر قطع می کند، منشأ آن را از میان می برد و در پایان شجره خبیثه این بیماری و فتنه را از بیخ و بن می کشد. در رابطه به شراب و قمار همین اسلوب را بکار گرفت، بساط آن را به گونه تدریجی جمع کرد، در مورد بردگی همین اسلوب را اختیار کرد، و موفقیتهایی داشت که تا حال هیچ ایدیولوژی، دین و مذهبی به آن نائل نشده. اسارتها و بردگی های ناشی از جنگ را باید زمانی لغو کند که بساط منشأ آن (جنگها) برچیده شود، چنین کاری به خاتمه جنگ وابسته است و به توافق جهانی نیاز دارد، قطعاً درست نیست و اسلام نمی توانست و نباید به طور يك جانبه و قبل از توافق طرف های درگیر با اسلام به لغو آن می پرداخت.

سلب حق حکومت مسلمانان بر خودشان

این یکی دیگر از عناوین نقدنامه سها است که متصل آن می نویسد: اسلام هیچ حقی در حکومت برای مردم قائل نیست. قرآن صرفاً بر اطاعت مطلق بی قید و شرط از محمد و فرمانروایان منسوب او تأکید می کند و حق محمد را در زندگی شخصی افراد جامعه، برتر از حق خود آنان بر خودشان می داند. پس از مرگ محمد، دنباله ی طبیعی این اطاعت مطلق (که در حقیقت نوعی بردگی است) اطاعت از روحانیون است که تجسم آن بعد از وفات محمد، خلفای راشدین بودند و تجسم امروز آن، حکومت

ولایت فقیه (روحانی شیعه) در ایران و خلافت ملامحمدعمر (روحانی سنی) در افغانستان است!!

هرچند جناب سها در این جا بحث مختصر و خیلی بی محتوی در این رابطه دارد، اما زیر عنوان سیاست در قرآن حرفهای بیهوده بیشتر دارد، اهمیت موضوع و بحثهای زیر هر دو عنوان ایجاب می کند که پاسخ مشرحتری برایش داشته باشیم:

آیا طریقه انتخاب و تعیین زعیم در اسلام مشخص نیست؟

یکی از غربگرایان شیعه مذهب ایرانی الاصل مقیم امریکا؛ در چینل تلویزیونی مستقر در امریکا؛ در سخنرانی که در رابطه به مودل نظام در اسلام داشت ادعاء کرد که اسلام مودل خاصی برای تعیین زعیم ارائه نکرده، چهار زعیم نخستین اسلام بعد از رحلت پیامبر علیه السلام به چهار طریقه مختلف تعیین گردیدند، در ضمن این که اعتراف می کرد باور شیعه ها در مورد غضب امارت توسط ابوبکر و عمر و عثمان نادرست بوده و او با آن که شیعه است این ادعاء را نپذیرفته و آن را خلاف عقل و منطق می شمارد، تأکید می ورزید که چگونگی انتخاب زعیم و مودل نظام به مردم واگذار شده است... در پاسخ او و کسانی که چنین باوری دارند؛ عرائضی دارم:

اگر به قضیه تعیین زعیم در اسلام از دیدگاه يك تاريخ نگار بنگریم نه از دیدگاه يك محقق امور سیاسی و مذهبی و در اثنای نگرش خود تمامی سلیقه های شخصی و مذهبی را کنار بگذاریم به این نتایج می رسیم:

- پیامبر علیه السلام در باره جانشین خود هیچ سفارشی نکرده بود، مردم به اختیار و انتخاب خود کسی را انتخاب کردند که شایسته این مقام و سزاوارتر از دیگران می پنداشتند.

- پس از رحلت پیامبر علیه السلام چهار خلیفه مسلمانان در مسجد و از سوی مردم، در نتیجه بیعت مععلن و غیر اجباری انتخاب گردیدند.
- اولین و دومین و سومین زعیم رابطه نسبی با پیامبر نداشتند.
- همانگونه که زعامت از پیامبر علیه السلام به گونه موروثی به اقارب نزدیک او انتقال نیافت از آنان نیز به گونه موروثی به اولاد و اعضاء خانواده شان انتقال نشد.
- بیعت مردم شرط اساسی مشروعیت زعامت بود، تنها کسی زعیم قانونی شمرده می شد که مردم با او بیعت می کردند.
- زعیم منتخب مستقیماً در رأس مجموع نظام قرار داشت.
- قانون بالاتر از هر چیز بود، مردم اوامر زعیم را فقط در صورتی می پذیرفتند که مغایرتی با قانون نداشت.
- در اموری که متعلق به همه بود و در إطار قانون قرار نداشت همه به مشوره انجام می شد، این مشوره گاهی عام بود و در مسجد صورت می گرفت و گاهی خاص بود و افرادی دارای ویژگی های خاصی در آن شرکت می کردند، چنانچه پیامبر علیه السلام از هر قوم و قبیله ای نماینده ای خواست تا در امور مربوط به عامه مردم با آنان مشوره کند.
- اولین خلیفه در يك جلسه نسبتاً عام و در مستوی محدود به عنوان نامزد زعامت تعیین گردید، رقیب نداشت، در مسجد و از طریق بیعت مستقیم و بالمواجه به اتفاق آراء انتخاب شد.
- دومین خلیفه از سوی سلفش و در نتیجه مشوره با اهل الرأی به عنوان نامزد پیشنهاد گردید، رقیب نداشت، پس از انجام مراسم بیعت در مسجد به عنوان خلیفه احراز مقام کرد.
- در اثنای تعیین سومین خلیفه در ابتداء شش نامزد پیشنهاد گردیدند،

در آخر دو نامزد در میدان ماندند، از میان آنها یکی در نتیجه استفتاء عام (رأی خواهی عامه) توسط فردی امین و مورد اعتماد دو نامزد به عنوان نامزد دارای هواداران و حامیان بیشتر اعلان گردید، از مردم در جلسه عام داخل مسجد خواسته شد به او رأی بدهند، مردم توافق کردند، مراسم بیعت انجام شد و به این ترتیب او به عنوان زعیم مورد حمایت همه احراز مقام کرد.

- چهارمین خلیفه نیز در مسجد و پس از توافق مردم و اجراء مراسم بیعت به زعامت رسید.

- حال اگر با در نظرداشت همین حقائق تاریخی در باره مدل نظام و چگونگی انتخاب زعیم در اسلام به قضاوت پردازیم نتیجه جز این نخواهد بود که تمامی زعماء چهارگانه بعد از رحلت پیامبر علیه السلام از سوی مردم، در جلسه عام و در نتیجه بیعت معلن و مستقیم انتخاب گردیده اند، هر چند طریقه نامزدی از یکی تا دیگری تفاوت داشت اما آن چه قدر مشترك پنداشته می شود انتخاب زعیم توسط مردم و از طریق مراجعه به آراء آنان است. برای معرفی مدل نظام در اسلام و چگونگی انتخاب زعیم همین اصول و مبانی فوق کافی است، هر انسان خردمند می تواند در روشنایی آن به ماهیت این نظام و تفاوتهاش با نظامهای دیگر پی ببرد.

طبیعیست که این رودادها از رهنمودهای اسلامی مایه گرفته و حوادث غیر مترقبه و تصادفی نیستند، اگر چنین نبود و مردم ذهناً و به حکم باورهای شان آماده پذیرش آن نبودند انتخاب زعیم به این سادگی و بدون ایجاد نزاع انجام نمی شد. حقیقت امر این است که پیامبر علیه السلام مبانی نظام اسلامی را ارائه کرد، به رویت آن حکومت، دولت و نظام ساخت، این نظام کشور بزرگی را اداره کرد که نظیر آن را در تاریخ کمتر می توان یافت،

نظامی که در آن قانون حاکم بود و فرد فرد امت بزرگ؛ از فرمانروا در پایتخت تا فرد عادی در دورترین نقطه کشور پهناور اسلامی و مشتمل بر ملت‌های مختلف، در برابر قانون خاضع و فرمانبردار بودند، وجود نظام و ضوابط مربوط به آن باعث شد تا پس از رحلت پیامبر علیه السلام خلأ قدرت ایجاد نشود و قضیه جانشین پیامبر به نزاع و جنگ منتج نگردد، اولین زعیم در مسجد و به رأی معین و آزاد مردم انتخاب گردید، در تاریخ کمتر دیده شده که زعامت به جای انتقال از پدر به پسر و یا فردی دیگر از خانواده رهبر و زعیم فقید، به شخصیتی انتقال شود که اکثریت مردم (حتی همه) او را سزاوار و شایسته این مقام خوانده اند، با توجه به اهلیت و فضیلت او نه پیوندهای نسبی و خانوادگی اش با رهبر!!

قرآن می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَتَ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا * النساء: ۵۸

یقیناً خداوند به شما امر می کند که امانتها را به اهلسش بسپارید. "به اتفاق همه مفسرین هدف از امانت در اینجا قیادت، زعامت، رهبری، امامت و امارت است" و زمانیکه بین مردم حکم می کنید (این منصب به شما سپرده شد؛ شما امام، امیر، زعیم و رهبر مردم شدید، خداوند به شما امر می کند که در آنصورت) به عدل حکم کنید. یقیناً که خداوند شما را به بهترین پندی پند می دهد، بدون شك که خداوند شنوای بینا است.

دو موضوع قابل توجه است:

اول: مردم مکلف شده اند که زعیم شانرا انتخاب کنند و امانت را به اهلسش بسپارند.

دوم: زعیم یا حاکم مکلف است در اثنای قضاوت میان مردم به عدل

حکم و قضات کند.

در این آیه مبارکه به چند مطلب اساسی و بنیادی در رابطه با انتخاب زعیم و رهبر اشاره شده است:

- نخست اینکه خطاب عام است، متوجه همه امت است. خداوند جل شأنه همه امت را به صیغه یأمرکم مخاطب می سازد، مخاطب این امر همه اند نه عده ای محدودی، نه نخبه ها نه برگزیده ها در اجتماع و نه هم اهل رأی جامعه، بلکه خطاب متوجه همه است، چنانچه می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا...**

- پس این مسؤولیت همه است و خداوند جل شأنه تمامی امت و همه مسلمانان را مکلف به این می سازد تا امانت منصب امارت، زعامت و رهبری و قیادت اجتماع را بکسی که اهلش است بسپارند.

- دومین مطلب اساسی که در این آیه به آن اشاره شده این است که تشخیص اهل این منصب نیز کار امت است. اینها باید ببینند که چه کسی واجد شرائطی است که برای امارت ضروری است.

بناءً از يك سو اعطاء این منصب؛ وظیفه و واجب امت است و از سوی دیگر تشخیص اهل این منصب مسؤولیت آنان، باید مردم خودشان ببینند که چه کسی واجد شرائط امارت و زعامت است تا این امانت را به او بسپارند.

همچنان در این آیه شاهدیم که این نه تنها حق مردم است بلکه واجب شان است. این يك مسؤولیت و مکلفیت است زیرا به صیغه امر ذکر شده است. بهمین خاطر است که پیامبر علیه السلام می فرماید: اگر شما دو نفر هم باشید یکی را از میان خود امیر انتخاب کنید... برای هیچ مسلمانی جائز نیست که در کدام گوشه دنیا به گونه ای زندگی کند که بدست امیری

بیعت نکرده باشد..... کسی که می‌پرد در حالیکه بدست کسی بیعت نکرده مرگ او مرگ جاهلیت است.

چون خداوند جل شانه امر کرده پس شما حتماً باید کسی را از میان خود برای زعامت، رهبری و قیادت انتخاب کنید و این امانت را به او بسپارید. این که قرآن وظیفه تشخیص شخصیت واجد شرائط را به تمامی مسلمانان سپرده؛ این دستور احتمال هر نوع شك و شبه را از میان برده و این حقیقت را ثابت می نماید که انتخاب امیر حق و واجب امت است.

عمر رضی الله عنه جراحت برداشت، صحابه آمدند و گفتند کسی را باید جانشین خود انتخاب کنی، فرمود: اگر من کسی را جانشین خود انتخاب نکنم و این دنیا را ترك بگویم به سنت کسی عمل کرده ام که نسبت به من بهتر بود، یعنی پیامبر علیه السلام، چون پیامبر علیه السلام رحلت کرد بدون اینکه کسی را بعنوان خلیفه نامزد کند و یا به صحابه درباره کسی توصیه ای کند، او خواست به این سنت عمل کند و کسی را جانشین خود انتخاب نکند، صحابه فشار آوردند و او را وادار کردند که باید کسی را نامزد کند او گفت که اگر من کسی را نامزد کنم به سنت کسی عمل کرده ام که نسبت به من بهتر بود، یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه. نمی خواست کسی را نامزد و تعیین کند ولی فشار زیاد صحابه او را وادار ساخت تا بالآخره از شش نفر نام برد و آنها را مؤظف بسازد که بعد از وفاتش به شوری بنشینند و کسی را از میان خود بعنوان خلیفه نامزد کنند. به پسر خود گفت: در این جلسه می تواند شرکت کند ولی حق ندارد که بعنوان امیر انتخاب شود، گفت: از خانواده عمر یکی کافیست، اگر کار خوبی کرده برایش کفایت می کند و اگر گناهی مرتکب شده خداوند جل شانه برای او عفو کند. بالآخره بعد از مشوره های طولانی سه نفر به نفع دیگران از نامزدی دست کشیدند، از میان سه نفر باقیمانده عبدالرحمن بن عوف نیز استعفاء کرد، بعد اخیتر

فیصله میان عثمان رضی الله عنه و علی کرم الله وجهه به عبدالرحمن بن عوف سپرده شد و او سه شبانه روز میان اهالی مدینه منوره به استفتاء پرداخت، از فرد فرد پرسید، از مرد و زن؛ و هر جایی که برایش میسر بود رفت و با هر کسی که می توانست؛ چه مرد چه زن، چه مقیم و چه مسافر؛ مشوره کرد، تا ببیند که اکثریت اهالی مدینه منوره به خلافت کدام یکی از این دو کاندید و نامزد خلافت رضایت می دهند، بعد از سه روز مشوره و استفتاء و رأی گیری از اهالی مدینه درک کرد که اکثریت اهالی مدینه به خلافت عثمان رضی الله عنه رضایت می دهند. در روایات آمده که در این سه شبانه روز عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه به خواب نرفت؛ مگر ساعاتی محدود، بالآخره مردم در مسجد جمع می شوند و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه یکبار دیگر از این دو نفر تعهد می گیرد که با فیصله او موافقه می کنند، او در مسجد اعلان کرد که اکثریت اهالی مدینه منوره به خلافت عثمان رضی الله عنه رضایت می دهند، به این خاطر من او را بعنوان خلیفه اعلان می کنم، بعد مردم همه با عثمان رضی الله عنه بیعت می کنند و او بعنوان خلیفه مسلمین پذیرفته می شود.

انتخاب عثمان رضی الله عنه در نتیجه استفتاء و به اصطلاح امروزی ما انتخابات و رأی گیری، (اینکه رأی فرد فرد پرسیده شود و از هر یکی فتوی بگیرد) صورت گرفت. استفتاء در مورد عثمان رضی الله عنه دلیل واضح و بارزی است برای اینکه انتخاب امیر باید توسط مردم صورت بگیرد. این جریان چند مطلب اساسی را نشان می دهد:

اول اینکه اگر مسلمانان در يك مقطعی از زمان با معضله انتخاب يك امیر از میان چند نامزد مواجه شوند، می توانند در این مورد استفتاء کنند و از مردم بپرسند و بر هر کی اکثریت مردم رضایت بدهند او را بعنوان خلیفه و امیر انتخاب کنند، اگر کسی می خواهد مشکل انتخاب يك امیر از

میان چندین نامزد را مطابق منهج صحابه حل کند باید با استفتاء از مردم موافقه کند.

دومین مطلب اساسی که این جریان نشان می دهد اینست که اگر استفتاء شفاهی و علنی جائز است، استفتاء سری و تحریری هم اشکالی ندارد، بلکه اولی تر است، زیرا احتمال شك و شبه را بیشتر منتفی می سازد. همچنان اگر رأی گیری و استفتاء توسط يك فرد جائز باشد، انتخابات توسط يك کمیسیون و يك گروه چندین نفری اولی تر است.

اظهار رأی در رابطه با انتخاب امیر از دو طریق ممکن است: بشکل مستقیم، مردم همه در رابطه با امیر خود مستقیماً بدون اینکه واسطه‌یی در میان باشد رأی می دهند، همانگونه که امروز در اکثر کشورها معمول است؛ رئیس دولت در نتیجه انتخابات مستقیم از میان مردم و در نتیجه مراجعه به آراء عامه انتخاب می شود. و یا اینکه به گونه غیر مستقیم و توسط نمایندگان مردم انتخاب شود. مردم نماینده های خود را انتخاب می کنند بعد این نماینده ها در مورد امیر و زعیم تصمیم می گیرند.

تجارب تعداد زیادی از کشورها ثابت کرده که انتخاب زعیم و رئیس دولت به شکل مستقیم و در نتیجه مراجعه به آراء مردم منتج به يك نظام قوی و نیرومند مرکزی می شود. زعیمی که بطور مستقیم از طرف مردم انتخاب شده نیرومندتر است و عزل او هم مربوط به مردم است. ولی زعیمی که توسط نماینده های مردم ذریعه يك پارلمان و توسط تعدادی محدود انتخاب می شود، به چند دلیل ضعیف است:

اولاً اینکه او مجبور می باشد تا وکلاء و نماینده های را با دادن امتیازات ارضاء کند که او را به این مقام رسانده، اگر لحظه ای عده‌یی از وکلاء از امیر ناراض شدند، طبعاً از او سلب اعتماد می کنند، او مجبور است در مورد تقرر افراد، تصرف در امکانات، همیشه رضایت این وکلاء و نماینده

ها را حاصل کند، کاری نکند که وکلاء ناراض شوند، به این ترتیب صلاحیت های او محدود می شود و باعث عدم استقرار و ثبات در نظام می شود. اگر تاریخ تعداد زیادی از کشورها را مطالعه کنیم می بینیم که در جائیکه انتخاب صدر اعظم و یا رئیس جمهور به پارلمان مربوط است، در آنجا حالت عدم ثبات و استقرار حاکم است. می بینیم صدر اعظمی یکسال خود را پوره نکرده که سلب اعتماد می شود، بعد کسی دیگر می آید که معارض و مخالف اوست، حزب مخالف می تواند وکلاء را تطمیع و ارضاء کند، سلسله خرید و فروش در پارلمان ادامه می یابد و دوباره او را مجبور به استعفاء می کند و از او سلب اعتماد صورت می گیرد. انتخاب زعیم از طریق نماینده ها و به شکل غیر مستقیم این مشکل و نقص را دارد. این کار با روح اسلام نیز نمی سازد. چون می بینیم که اسلام اصل بیعت را برای امارت شرط اساسی قرار داده است. امیر کسی است که مردم بدون جبر و اکراه به طیب خاطر و رضایت کامل به دست او بیعت کنند، او را به عنوان رهبر و زعیم خود می پذیرند، هر چند او را يك اجتماع کوچکی از خبره ها معرفی کرده و یا امیر بر حال نامزد کرده باشد و به هر طریقی که نامزدی او صورت بگیرد، تا زمانیکه مردم با او در جلسه عام مسجد به شکل مععلن بیعت نکرده؛ امارت او مسلم نیست؛ بیعت با امیر يك جریان شکلی و تشریفاتی نیست که بعد از انتخاب امیر مردم الزاماً باید به دست او به شکل مراسم تشریفاتی بیعت کنند.

عده ای می پندارند که بیعت چیزی بیش از مراسم تشریفاتی نیست، گویا نخست امیر از طریقی دیگر انتخاب می شود بعد مردم می آیند و به دست او بیعت می کنند!!! و او بعد از انجام این مراسم؛ رسماً به کار آغاز می کند!! در حالی که مسئله قطعاً به این ترتیب نیست، بلکه بیعت مردم برای جواز و مشروعیت امارت امیر امریست لازمی و شرطی است اساسی.

امارت هیچ کسی بدون انجام بیعت با او مسلم نیست.

ممکن است که بیعت به شکل علنی و دست به دست، در مسجد و به شکل مستقیم نباشد بلکه مردم از ولایات و مناطق دور دست، به امارت کسی رضایت نشان بدهند و به او پیام بفرستند که با امارتش توافق دارند. در واقع بیعت یعنی اظهار رضایت به امارت کسی و اطاعت و انقیاد در برابر اوست. بعد از برگزاری و اجرای این بیعت است که او به عنوان خلیفه پذیرفته می شود و خلافت او مسلم می شود.

پس از نظر اسلام وظیفه انتخاب زعیم و امیر به مردم سپرده شده، خداوند این حق را به مردم داده و این حق مردم، و واجب و مکلفیت مردم است. آنها باید شخصیت واجد شرائط زعامت و رهبری را تشخیص بدهند و این امانت را به او تفویض کنند. آیات قرآن صریحاً به این حکم می کند و جریان انتخاب عثمان رضی الله عنه از طریق استفتاء اهل مدینه، این جریان را ثابت می کند که انتخاب امارت کار عده محدودی نیست که پشت درهای بسته، توسط عده یی نخبه و اهل حل و عقد انتخاب شود و بعد مردم مکلف باشند او را بعنوان امیر بپذیرند، بلکه این حق فرد امت است که در مورد امیر اظهار رأی کند، کسی را که شایسته این منصب می شمارند، این امانت را به او بسپارند.

خلقت آدم از گل

سها زیر این عنوان آیاتی را آورده و بر روایاتی استناد کرده، و نتیجه گیری ای از آن داشته که انتهای نافی می او را به همایش می گذارد؛ می نویسد: آنچه به صراحت از آیات فوق بدست می آید اینست که خدا گزیده ای از خاک را برگرفته آنرا با آب مخلوط و گل کرده و سپس از گل، انسان را ساخته و گذاشته تا انسان گلی، مثل سفال، خشک شود و سپس با دمیدن دمی از

خویش در آن سفال، آنرا زنده کرده است. همین برداشت در کتب مفسرین از قول صحابه ی محمد آمده است.

در پاسخ جناب سها باید گفت: فهم و برداشتت از این آیات خیلی نادرست و انتقاد مبنی بر این برداشت غلط کاملاً واهی است. آن چه در باره خلقت آدم علیه السلام گفته ای رأی قرآن نه بلکه رأی بایبل است و آن چه را به مفسرین منسوب کرده ای رأی مفسرینی است که رأی شان را نه از قرآن و حدیث بلکه از بایبل اقتباس کرده اند. برایت چند توصیه دارم: نخست این که باید بدانی؛ قرآن دو مرحله مختلف پیدایش انسان را به بحث کشیده و جوانب و مراحل گوناگون آن را به نمایش گذاشته: پیدایش نخستین انسان در ابتداء خلقت و پیدایش معمول انسان پس از آن و تا امروز. اگر به بیان قرآن در رابطه به آفرینش کائنات در مجموع و پیدایش انسان به گونه خاص توجه کنیم؛ به زودی درک می کنیم که قرآن به تمامی قله های بارز گراف آفرینش اشاره های دقیق و روشن دارد، به مخاطبش می گوید: آسمانها و زمین کدام مراحل اساسی و بارز را سپری کرده تا به شکل کنونی اش درآمده، اولین انسان چگونه آفریده شد، ماده نخستین ترکیب بدن او چیست، این ماده چگونه در زمین؛ این مهد پیدایش انسان ایجاد گردید، ادامه نسل او چگونه تأمین گردید، نطفه انسان چگونه و از چه چیزی ساخته می شود، چه مراحل بر آن سپری می شود تا به شکل انسان کامل درآید؟! کسانی که آیات مربوط به این مسائل را با کمی دقت و تمعن مطالعه کنند می دانند که هر آیه اش يك اعجاز بزرگ علمی است.

ثانیاً؛ باید بدانی زمانی که قرآن می گوید: خدا انسان را از سفال، تراب، گل و گل سیاه بوناك آفریده؛ طی این بیان به مراحل اشاره می کند که زمین تا قبل از آماده شدن برای تولید حیات بر روی آن و در آغوشش؛ بخود گرفته، نخست داغ و آتشین بود، سپس قشر بیرونی اش سنگ گونه و سفت

شد، بعد خاک ایجاد شد، این خاک در يك مرحله به شکل سفال در آمد، در مرحله دیگر به شکل گل، بعد به شکل گل سیاه بوناك، در همین مرحله است که آغوش زمین برای پرورش حیات آماده گردیده و آفریدگار هستی نخست نباتات و سائر جانداران را آفرید و سپس و در پیشرفته ترین مرحله انسان را.

ثالثاً؛ باید بدانی که بیان قرآن در رابطه به پیدایش انسان از خاک، نطفه مختلط، علقه، مضغه مخلقه و غیر مخلقه؛ به مراحل گوناگون پیدایش انسان اشاره دارد، و این مراحل دقیقاً همانگونه است که علم و ساینس امروز به ماهیت آن پی برده.

رابعاً؛ در تمامی این آیات اعجازهای بزرگ علمی به نمایش گذاشته شده، اگر انسان حقجو با ذهن شفاف در پای این آیات متبرکه بنشیند و ندای آن را با گوش دل و جان بشنود به سجده خواهد رفت و بی درنگ به عظمت قرآن اعتراف خواهد کرد.

اگر ظرفیت، حوصله و عطش بحثهای علمی را داری و می خواهی تفصیل این بحثها را بدانی تو را به مطالعه تفسیر پلوشی دعوت می کنم.

قرض الحسنه و ربا

سها از سود و ربا دفاع می کند، آن را ضرورت جدی و مبرم اقتصاد حاکم بر تمامی دنیا در قرن بیست و بیست و یکم می خواند، بر قرآن اعتراض دارد که چرا سود را حرام کرده؟ می نویسد: ربا (قرض با بهره) در اسلام بشدت نهی شده و به قرض بدون بهره (قرض الحسنه) توصیه شده است، اما آیا قرض ربوی واقعا همه جا ظالمانه است و قرض الحسنه در همه ی موارد عادلانه و صحیح است؟. اینکار که فردی سرمایه اش را در اختیار دیگری بگذارد تا با آن کار کند و سود ببرد و چیزی به صاحب سرمایه ندهد

کاری بشدت غیرمعقول و غیر عادلانه است. چون فرد قرض دهنده برای بدست آوردن سرمایه اش سالها زحمت کشیده چرا باید از نتیجه ی تلاشش فرد دیگری سود برد و به او هیچ ندهد. بهمین دلیل انسانها تمایل ذاتی دارند که از سرمایه شان در آمدی کسب کنند. بنابر این قرض الحسنه نمی تواند روشی برای رشد و توسعه اقتصادی باشد. از طرف دیگر قرض الحسنه ی طولانی مدت زیاد، غیر عادلانه هم هست. چون فردی که قرض گرفته با پول قرض گرفته شده، سرمایه گذاری می کند، تولید میکند و یا کار تجاری میکند و در آمد بدست می آورد. آیا عادلانه است که از این سود چیزی به صاحبان اصلی سرمایه نپردازد؟ قطعاً خیر. بنابر این قرض الحسنه در مقیاسهای بزرگ نه عادلانه است و نه قابل اجرا. بالعکس قرض ربوی هم عادلانه است و هم قابل اجراء. تمام کارهای عظیم اقتصادی در جهان امروز با تکیه به قرض ربوی ایجاد شده اند که هم به جامعه سود می رساند هم به صاحبان پول و هم به قرض گیرندگان!!!

آقای سها! این حرفهای بیهوده خلاف واقع را کسی جرأت گفتنش را خواهد کرد که نه فهمی از علم اقتصاد در سر دارد، نه آگاهی ای دقیق از وضعیت جامعه غربی و نه عاطفه ای نسبت به انسان مظلوم و استثمار شده در دل. تنها از نظر انسانهای بی عاطفه و مزدور ثروتمندان (قرض الحسنه نه عادلانه است و نه قابل اجرا و قرض ربوی هم عادلانه است و هم قابل اجراء!!) اما تو؛ اگر با بیان قرآن در باره ربا موافق نیستی از سوسیالیستها و کمونیستهای غرب بپرس که چه قضاوتی در باره این نظام دارند، کمونیزم يك قرن قبل چون باغی سرکش از نظام بورژوازی غرب سربرافراشت، قدرتهای بزرگی چون اتحاد شوروی و چین را ساخت، نیمی از اروپا را اشغال کرد، تا چلی، برازیل و کیوبا رسید، امریکا را در ویتنام شکست داد، هر ربل روسی بیش از هفت دالر امریکایی شد. در فضاء نیز

از امریکا پیشی جست و فضاء نوردش را قبل از امریکا بر کره ماه پیاده کرد. اگر با اینها میانه خوب نداری از کسانی پیرس که سالهاست والسیتیت را به گونه مکرر و کم از کم هر سال یک بار به محاصره می کشند، با صدای بلند فریاد سر می دهند که والسیتیت مسئول فقر، مسکنت، گرسنگی و تفاوت‌های ظالمانه اقتصادی میان دارا و نادار شده، والسیتیت های غرب که مهار اقتصاد جامعه غربی را در چنگال خود دارند، بنیادش بر سود استوار است، سود باعث شده که بیش از ۹۵٪ ثروتهای جهان در دست کمتر از پنج در صد ثروتمندان جهان قرار گیرد. ربا یعنی سود مفت و رایگان بدون زحمت کار، سودخوار کسی است که حاصل آبله دست کارگر و عرق جبین دهقان؛ مفت و رایگان به کیسه اش می افتد.

سها از این نیز اطلاعی ندارد که اسلام در برابر ربا تنها قرض حسنه را قرار نداده بلکه نمونه های زیاد معاملات اقتصادی مشروع و معقول را که هم سرمایه دار از آن منفعت می برد و هم قرض گیرنده و کارگر و دهقان. مضاربت یکی از اینهاست، که طی آن سرمایه از سرمایه دار و کار از قرض گیرنده و هر دو شریک منفعت و ضرر، نه چون ربا که منفعت سرمایه گذار تضمین شده و از قبل تعیین شده و مسئولیت زیان و ضرر بر دوش کارگر.

جناب سها! آری اسلام ربا را تحریم کرد؛ نه تنها ربا را بلکه تمامی بنیادهای اقتصاد غربی را تحریم کرده. بنیادهای اقتصاد غربی اینها اند: ربا، احتکار، انحصار، قمار، تجارت آزاد اشیاء؛ هر چه باشد؛ باکی ندارد که اشیاء مضر برای سلامت انسان (چون شراب، سگریت، مواد مخدر) باشد، یا تجارت عزت و عفت زن، تحمیق مردم و خالی کردن کیسه شان با اعلانات فریبنده، تمرکز ثروت و قدرت در دست معدودی از ثروتمندان، تسلط ثروتمندان بر تمامی ارکان قدرت و تمامی رسانه های صوتی و تصویری، راه اندازی جنگها میان کشورهای جهان سوم غرض بازار یابی برای فابریکه های اسلحه سازی

شان، ایجاد بی‌امنیتی‌ها در این کشورها غرض فرار ثروتمندان و ثروتمندان و حتی دانشمندان شان به غرب، تحمیل حکومت‌های مزدور بر این کشورها، تا ثروتهای شان را غارت کنند و منابع سرشار زیرزمینی شان را تصاحب نمایند.... اسلام تمامی اینها را تحریم کرد، سودخوار را انسان مغبوط الحواس و شیطان زده خواند و سود خوری را همثابه جنگ با خدا و پیامبرش، با صدای بلند گفت: نباید ثروتها میان معدودی از ثروتمندان دست بدست شود، (کَيَّ لَا يَكُونُ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ).

از دیدگاه اسلام؛ نظامهای حاکم بر امریکا و برخی دیگر از کشورهای غربی الگوهای حکومت شیطان اند، شاید برای برخی از غرب زده های منحط این ادعاء عجیب و باورنکردنی جلوه کند، بیا بید بینیم که شیطان چیست و خواست او چه!!

آیا گاهی به این اندیشیده اید که اگر در سرزمینی و بر کشوری شیطان حکومت می‌کرد و زمام امورش را در دست داشت و در آنجا حکومت و نظام دلخواهش را می‌ساخت؛ این نظام و حکومت شیطانی چگونه می‌بود و چه مشخصاتی می‌داشت و چه تفاوتها و شباهتهایی می‌داشت؟! با کدام یکی از نظامهای موجود در دنیا همسان و همگون می‌بود؟ ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این جامعه چگونه می‌بود؟ چه چیزهایی حلال و جائز پنداشته می‌شد و چه چیزی حرام و ناجائز؟! چه کسی بر اریکه قدرت تکیه می‌زد و چه کسی به زندان کشانده می‌شد و تحت تعقیب و شکنجه قرار می‌گرفت؟ به چه کسی با چه مواصفاتی به دیده يك مجرم و سزاوار مجازات دیده می‌شد و چه کسی رهیاب، مصلح و محق پنداشته می‌شد؟ کدام حزب با چه رهکار و برنامه ای زمام امور کشور را در دست می‌گرفت و کدام گروه؛ مخالف نظام و شایسته تجرید و راندن و سرکوب شدن؟ کی را (خوب) می‌خواندند و کی را بد، بر پیشانی چه کسی

مهر (تروریست)، (افراطی)، (اشرار)، (مفسد فی الارض)، (مخالف ترقی و تمدن) کوبیده می شد و به چه کسی القاب (شریف)، (نجیب)، (دموکرات)، (مترقی)، (آزادی خواه) و (مصلح) اعطاء می گردید؟! این نظام شیطانی چه تفاوت‌هایی با نظام‌های موجود در غرب می داشت؟!!

برای پاسخ دقیق به این پرسشها باید دید که شیطان چه می خواهد، چه چیزی را دوست دارد، کدام کار و عمل را می پسندد و از کدام عملکردی نفرت دارد، چه کسی را دوست خود می گیرد و چه کسی دشمنش، نظام مورد پسند شیطان کدام است؟ آیا در جوامع غربی جریان امور به گونه ای است که خدای رحمن می پسندد یا به گونه ای که شیطان می خواهد؟

از دیدگاه اسلام و هر دین الهی؛ (شیطان) (سمبول شر) است و دشمن انسان و انسانیت، شیطان یعنی الگوی شر، زشتی و فساد، از نخستین روز پیدایش انسان سوگند یاد کرده در هر گامی برایش در کمین خواهد نشست، از چپ و راست بر او هجوم خواهد برد، از راه راست به کجروی و انحرافش خواهد کشاند، بدیها و زشتیها را برایش مزین خواهد کرد، به جنگ علیه فطرت انسانی و تقاضاهایش او را تحریک و ترغیب خواهد کرد، تا ثابت کند که انسان سزاوار و شایسته خلافت زمین نبود و نیست!!

هر چه را دین به ضرر انسان دانسته و آن را ناروا و حرام شمرده، اگر به ذات او تعلق دارد یا به جامعه اش، اگر مربوط به اقتصاد باشد یا اخلاق، به نظام سیاسی و اجتماعی او مربوط باشد و یا به مسائل اعتقادی و فکری اش، شیطان نه تنها حرمت آن را نمی پذیرد و به ضرر انسان نمی پندارد بلکه آن را موجب (خلود و دوام) و باعث ارتقاء و تعالی بشر می گیرد. هرچه از نظر دین و ارزشها و معیارهای دینی منفور و مردود است و انسان را از آن باز می دارد و منع می کند، شیطان آن را برای انسان می آراید و به دست درازی بسوی آن می گمارد.

اگر به بخشهای گوناگون نظام حاکم بر غرب کمی با تمعن و دقت توجه کنید می بینید که در این نظام تمامی اشیاء و اموری حلال و جائز گرفته شده که هر دین الهی آن را تحریم کرده است. اگر این نظام و ارزشهایش را در روشنائی رهنمودهای قرآن، تورات و انجیل به بررسی و ارزیابی بگیرید آن را چنان خواهید یافت که گویا شیطان در قصر سفید بر کرسی ریاست جمهوری نشسته و نظام دلخواهش را پیاده کرده، در این نظام اموری انجام می یابد که تمامی ادیان الهی آن را کار شیطان می خوانند. اگر برای شیطان این شرائط و زمینه فراهم گردد که در گوشه ای از دنیا جامعه دلخواهش را بسازد و نظام مورد پسندش را حاکم کند با جامعه و نظام کنونی امریکا هیچ تفاوتی نخواهد داشت، جامعه شبیه جامعه غربی می ساخت و برنامه های سیاست داخلی و خارجی اش در ابعاد اجتماعی، فرهنگی و نظامی همانگونه می بود که امروز رؤساء جمهور امریکا چون جورج بش و اوباما دارند.

اگر بخواهیم جامعه غربی را در چند جمله مختصر ترسیم کنیم و بنیادهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اش را نشاندهی نمائیم کافی است بگوییم:

بنیادهای نظام اقتصادی جامعه غربی اینها اند:

- ربا (سود) که وسیله استفاده سوء از مجبوریتهای انسان مظلوم و محروم توسط ثروتمندان حریص و بی رحم است و در تمامی ادیان الهی تحریم گردیده، بنیاد اساسی نظام اقتصادی جامعه غربی است، مناسبات و داد و ستد اقتصادی در غرب بر همین سود استوار است، اگر از سیستم بانکی و تجاری غرب و تعاملات اقتصادی اش ربا را حذف کنیم این نظام توان يك گام به جلو گذاشتن را نخواهد داشت و به زودی نخست با رکود

شدید مواجه خواهد شد و سپس از میان خواهد رفت.

- قمار که نیرنگی است شیطانی؛ یا انسان حریص به دام آن می افتد و یا جاهل، یکی تمامی داشته هایش را در چند لحظه ای از دست می دهد و جیبهایش خالی می شود و دیگری مفت و آسان و بدون کار و کسب و تحمل رنج و زحمت صاحب مال و ثروت بادآورده می شود!! نه تنها از دیدگاه دین الهی حرام است بلکه در تراویز هر قضاوت عادلانه انسانی؛ بازی ناروا و ظالمانه است، در جامعه غربی نه تنها جائز است بلکه هم در مستوی شخصی و هم در مستوی دولتی وسیله ای مهم دست یافتن به مال و ثروت است.

- احتکار که شکل پیشرفته آن انحصار و آن هم توسط شرکتهای بزرگ است، به ثروتمندان مجال زراندوزی های هر چه بیشتر را فراهم می کند، به آنان فرصت می دهد تا با استفاده از ثروت شان اشیاء مورد نیاز مردم را به قیمت ارزان بدست آورند و ذخیره کنند و با ایجاد قلت و کمبود کاذب و تحمیلی این اشیاء بهای آن را بالا برند، انسان مسکین و محتاج را وادار سازند تا در برابر آن بهای بیشتر از قیمت اصلی اش بپردازد، بازار و نرخ اشیاء را در کنترل خود می گیرد، همینکه عرضه اشیاء احتکار شده پایین آمد و تقاضا بیشتر شد و نرخها بالا رفت، محتکر آن را به بهای دلخواهش به بازار عرضه می کند و سود مفت و آسان بدست می آورد، منشأ و عامل این سود و منفعت؛ نه کار و زحمت او است و نه کمال و هنرش، فقط ثروتش و احتیاج و مجبوریت دیگران این فرصت را برایش فراهم می کند که مردم نیازمند را غارت کند. این به سبب جائز و مشروع شمردن احتکار است که اشیاء ضروری و حیاتی چون غذا و ادویه هم چندین برابر قیمت اصلی اش به بازار عرضه می شود، محتکر دوا و غذا پروای آن را ندارد که انسان همنوع او به سبب فقر و بیماری می میرد، و قادر به پرداخت بهایی

نیست که محترک آن را تعیین کرده و چند برابر قیمت اصلی آن بالا برده. يك مثال دردآور آن دواى ایدز است، یکی از کمپنی های امریکایی آن را در انحصار خود آورده و احتکار کرده، به هیچ کمپنی دیگر اجازه تولید آن را نمی دهد، حکومت برازیل سعی کرد این دوا را به قیمت خیلی ارزانتر از بهای امروزی اش به بازار عرضه کند اما حکومت امریکا این اجازه را به آن نمی دهد و مانع آن می شود. اگر قیمت اصلی آن يك دالر باشد؛ کمپنی امریکایی آن را به صد دالر می فروشد. يك سی دی و دی وی دی کمپیوتر که در پاکستان تولید می شود قیمتش از هشت تا پانزده روپیه پاکستانی است؛ اما شرکت مایکروسافت امریکایی در بدل چهار صد روپیه یعنی معادل پنجاه برابر بهای اصلی آن می فروشد.

- اعلانات تجارتي فریبنده، خلاف واقعیت و اکثرأً دروغین، استفاده از زنان زیبا و صدا و حرکات جالب و محرک آنان برای جلب توجه مشتری.
- جستجوی بازارهای فروش سلاح، از طریق جنگ افروزی میان کشورها و ملت‌های حریف و رقیب.

- جستجوی منابع مواد خام به بهای کم و مارکیتهای پر منفعت برای تولیدات فابریکه های شان و برای رسیدن به این مأمول راه اندازی جنگ‌های گرم و سرد.

- هر کاری را که عائدش پول باشد جائز شمردن، حتی عرضه عفت و ناموس به بازار و تأسیس مراکز معطن و رسمی فحاشی که به دولت تکس و کمیشن می دهند، به این مراکز گنده و کثیف این فرصتها را نیز مهیا کردن که غرض جلب و جذب مشتریان شان رسانه های تصویری و شبکه های تلویزیونی در اختیار داشته و فیلمهای مبتذل و کثیف از صحنه های عریان فحاشی را با وقاحت تمام به نمایش بگذارند.

بنیادهای نظام سیاسی و اجتماعی جامعه غربی اینها اند:

- باور به برتری نژاد سفید و تلاش برای تسلط آن بر سایر نژادها.
- حکمروایی ثروتمندان و مالکان شرکتهای بزرگ.
- نظام طبقاتی و تقسیم مردم به خیلی فقیر و خیلی غنی.
- انتخابات شبیه قمار.
- جنگ سرد میان ثروتمندان غرض تصاحب اقتدار سیاسی و جائز شمردن هر کاری برای شکست دادن به حریف و رقیب جز توسل به اسلحه گرم.
- پیروزی گروهی که امکانات مالی و وسائل تبلیغاتی اش بیش از دیگران است. و این حقیقتی است که هر انسان خبیر و آگاه از وضعیت امریکا بر آن شهادت می دهد. بیرونی ساندرز کاندید حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ می گوید: نظام مالی امریکا فاسد و در حال فروپاشی است، کسی مجال کاندید شدن و پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری امریکا را بدست می آورد که مورد حمایت سرمایه داران (والستریت) باشد.

مبانی فرهنگی جامعه غربی اینها اند:

- روابط آزاد جنسی و پامال کردن تمامی حدود و ضوابط اخلاقی و مذهبی که خواهان قانونمند شدن روابط جنسی و تنظیم آن مطابق تقاضاهای فطرت سالم انسانی اند.
- شراب

- موسیقی
- رقص و پای کوبی مختلط.
- ورزش؛ اما نه برای صحت و سلامت انسان و نه رایگان و مجانی و برای همه، بلکه این نیز در دست ثروتمندان به وسیله تجارقی مبدل شده، ورزشکاران خریده می شوند و بر تماشای بازی ها پول هنگفت بدست می آورند!! ورزش، پای کوبی ها، موسیقی و سرود به پیمانۀ ای عمومیت یافته که مطابق بیان قرآن؛ دین و مذهب شان شده: **اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا**

ساختار دینی و مذهبی جامعه غربی:

- باور به خرافات
- عیسی علیه السلام را خدا، پسر خدا و جانشین خدا گرفتند.
- خون مسیح را ذریعۀ بخشایش تمامی گناهان پیروانش دانستند.
- چند حرکت مضحك و مسخره ای چون مراسم مذهبی و به نام عبادت و نیایش.
- خدا را شبیه انسان خواندن، این باور که خدا انسان را شبیه صورت خود آفریده، نخست مجسمه او را از گل ساخت، سپس این مجسمه را روی آتش گذاشت تا پخته شود، بعد برخی از روح خود را در او دمید!!
- موسیقی مذهبی
- شخصیت پرستی بجای خدا پرستی.
- اعتقاد به ضرورت واسطه و وسیله میان خدا و بنده.
- باور به پیشگویی های خرافی و مسخره ای که در کتابهای به نام تورات و انجیل آمده.
- کشیش را چون نماینده خدا گرفتن، سهم خدا را به او سپردن، اسناد

بهشت را از او در بدل پول خریدن، و برای صدها هزار کشیش و راهب مفت خور اسباب و امکانات زندگی مرفه فراهم کردن.

- انتظار به آمدن مجدد عیسی علیه السلام و این که می آید تا سلطه مسیحیان را بر تمامی روی زمین برقرار کند.

اگر هر بخش نظام غربی را در روشنایی رهنمودهای قرآن ارزیابی کنیم و در کنار حرفهای قرآن در باره شیطان و عملکردهای شیطانی بگذاریم به وضوح خواهیم دید که در این نظام تمامی افکار، گفتارها و کردارهایی دست بهم داده و این نظام را ساخته اند که هر دین الهی آن را به شیطان این نماد شر و فساد منسوب کرده است.

مردان دو برابر زنان ارث می برند

سها زیر این عنوان می نویسد: بلاشك اینهم یکی از بیعدالتیهای دیگر قرآن در حق زنان است.

بیاید ببینیم قرآن چرا سهم پسر را دو برابر سهم دختر قرار داده است. برخی از نقادان کم مایه و نافهم این اعتراض را دارند که چرا در میراث؛ سهم پسر دو برابر سهم دختر است، عده مکار و فریبکار که خود را مدعی خودخوانده دفاع از حقوق زنان جلوه می دهند؛ بر این توزیع اعتراض می کنند؛ بدون توجه به این که توزیع میراث بخشی کوچک از نظام کامل و جامع اقتصادی در اسلام است، بحث در این رابطه باید در إطار و نطاق تمامی نظام صورت گیرد، نه به گونه مستقل و جدا از سایر بخشها. در نظام اقتصادی اسلام زن از مکلفیت های اقتصادی فارغ است، و این در حالی است که مدارك مختلف کسب سرمایه را در اختیار دارد، از شوهر و اقاربش میراث می برد، مهر دلخواهش را بدست می آورد، سرمایه هایش را به کار می اندازد، حق کسب و کار را دارد، و می تواند از این طریق عوائد داشته

باشد، باوجود آن؛ هم در خانه پدرش و هم در منزل شوهرش تمامی مصارفش بر دوش دیگران است!! پدر و شوهر ذمه وار مصارف مالی و اعاشه و اباته اوست!! مگر تمامی اینها امتیاز خاص و فوق العاده به زن نیست؟! تنها انسان نافع و بی عقل این را تبعیض در حق زن خواهد خواند!! لازم بود بگویند: سهم مرد اندک و بارش سنگین تر است، باید زن در حمل این بار سنگین او را یاری کند و برخی از مکلفیت های مالی را به عهده بگیرد!! کم از کم باید نسبت به مرد دلسوزی داشته و به طیب خاطر از بار او بکاهد!! ولی خدای حکیم و علیم همین را مناسب دیده، تقاضای بازوان نیرومند مرد همین است که بارش نسبت به زن سنگینتر باشد.

سها در رابطه به نظر اسلام در باره تفاوت های اقتصادی میان مردم قضاوت و نقدی این گونه دارد:

در اسلام در ارتباط با روزی (رزق) سه ایده مطرح شده است:

اول: اختلافات مالی بین طبقات اجتماعی از جمله فقر دسته ای و ثروت دسته ای دیگر، خواست خداست. مثلاً:

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿۳۲﴾ (زخرف ۳۲)

ترجمه: آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند ما معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم و برخی از آنان را درجاتی بالاتر از بعضی قرار داده ایم تا بعضی از آنها بعضی [دیگر] را در تسخیر خویش درآورند (در خدمت خود گیرند) و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می اندوزند بهتر است.

دوم: وقتی تفاوت به خواست خداست و رزق هر کس هم به او می رسد

پس افراد تهیدست باید به این تفاوتها راضی باشند و اعتراضی نکنند. مثلاً:
 وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا
 وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 عَلِيمًا (نساء ۳۲)

ترجمه: و زنهار آنچه را خداوند به آن بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده اند بهره ای است و برای زنان از آنچه کسب کرده اند بهره ای است و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی داناست.

می بینید که گفته شده که این تفاوتها به خواست خداست و مبدا حتی آرزو کنید که از فقر عقب افتادگی یا طبقه ی زیردست نجات پیدا کنید. این دو ایده، آرامش و پذیرش را در طبقات پائین اجتماع ایجاد می کند و آنها را در پی گیری حقوق اساسی شان سست می کند. این ایده ها تفاوت بین غنی و فقیر را طبیعی جلوه می دهد و آنها را تثبیت و پایدار میکند. بهمین دلیل است که معمولاً در جوامع بسیار مذهبی نزاعی برای حقوق اقتصادی وجود ندارد. مذهب چون مخدری مردم را آرام می کند و آنها را به رضا و قناعت فرا می خواند

سوم: افراد ثروتمند به فقراء بعنوان يك کار خداپسندانه کمک کنند، بصورت زکات و صدقه. پرداخت صدقه در تمام ادیان وجود دارد. صدقه پرداختی اختیاری است. صدقه کاری تحقیر آمیز و نوعی گداپروزی است. در صورتیکه با به رسمیت شناختن حق مردم در زمین، معادن و منابع دیگر و برسمیت شناختن حق آنان بعنوان انسان، طبقات کم در آمد یا بیکار، حق خود را از جامعه می گیرند و منتظر گدائی از ثروتمندان نمی مانند، اما زکات اجباری است و چنانچه قبلاً گفتیم زکات عمدتاً غیر قابل اجرا است.

در پاسخ به این نقدهای بی مایه و برخاسته از بدفهمی و بدپردازی

باید گفت:

آقای سها! تو در این موارد نیز چون کسی عمل کرده ای که دروغ و اتهامی را در باره حریف و رقیب خود می شنود و آن را بنیاد کج نقد و اعتراض و تبلیغات معاندانه اش علیه رقیب و دشمن خود می سازد. تو یا تعبیر و تفسیر صد در صد غلط مفسران ضعیف را مبنای نقد و اعتراض خود گرفته ای یا عمداً این تعبیرهای غلط را از شکم خود برون کشیده ای و سپس همین را نقد کرده ای!! نه ترجمه آیات آنگونه است که تو پرداخته ای و نه تعبیر و تفسیر آیات چنان که تو نوشته ای!! برای تفهیم تو و امثالت عرض می کنم: اگر ترجمه دقیق آیه ۳۲ سوره الزخرف چنین باشد که هست: "آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؛ آیا ما معیشت شان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده ایم و برخی را از لحاظ درجه بالاتر از برخی دیگر ساخته ایم تا برخی دیگر را به استهزاء و تمسخر بگیرند!!" حال آنکه رحمت پروردگارت بهتر از آن چیزهاییست که ایشان می اندوزند، آیا در این صورت نیز اعتراضی بر مفهوم اصلی آیه داری؟! و آیا خودت نیز چنین اعتراضی را خیلی پوچ و بیهوده نخواهی خواند!!

باید بدانی که سَمَوَاتِخَرَ و سُخَرَ و صیغه های مربوط به آن گاهی به معنی تسخیر می آید و گاهی به معنی تَمَسَّخُرُ، در تمامی آیات قرآن سَخْرِیا به معنی تمسخر و استهزاء آمده نه به معنی تسخیر و رام کردن. این را نیز باید بدانی که تقسیم معیشت میان مردم یا الهی و مطابق مشیت و رضایت الهی است و یا انسانی و خلاف مشیت و رضاء الهی، یکی مشروع است و دیگری نامشروع، افراد کودن و مغرض هر تقسیم را به خدا منسوب می کنند، آنچه انسانها از طرق ناجائز و حرام بدست می آورند، می اندوزند و مالک آن می شوند، نه تقسیم الهی است، نه خدای عادل بر آن رضایت می دهد و نه اعتراض آن به خدا راجع می شود. تقسیم معیشت از سوی

خدا؛ یعنی بارش برف و باران از آسمان، رویش دانه و میوه از زمین، تابش و گرمایش آفتاب، وزش بادهای و تهیه اوکسیجن کافی برای انسانهای روی زمین و حیواناتی که در خدمت آنان و مسخر آنان اند.

در پاسخ اعتراض دومی ات و تعبیر کج و معوجی که از آیه مورد استنادت داری؛ عرض می کنم: تفاوتها دو گونه اند: تفاوتهای طبیعی، مطابق مشیت الهی و مورد پسند خالق هستی و تفاوتهای تصنعی، غیر طبیعی، خلاف مشیت الهی و سزاوار نکوهش از سوی پروردگار عالم و انسان. انسانهای جاهل و مغرض هر دوی این تفاوتها و منشأ آنها را یکسان می گیرند و با مشاهده و یا استناد به آن چون سها به نقد و اعتراض می پردازند!! قرآن به پیروانش هدایت می دهد تا تمنای دستیابی به چیزی را در دل نپرورانند که در اختیار دیگران است، اما به گونه ای که آنان محروم شوند و وی به تمنای خود برسد، بلکه برای تحقق تمنای خود بسوی خدا رجوع کند و این ضابطه الهی را مطمحنظر خود داشته باشد که مرد و زن فقط مستحق حاصل و عائد کسب و کار خود است، نه مستحق هر چه تمنا کند و آرزویش را در سر پروراند.

اعتراض سومی ات بیش از دوی دیگر خیلی منحط و مضحك و نشانگر انتهای بدفهمی و کج بحثی ات است. نمی دانی که زکات صدقه اختیاری نه بلکه فریضه الهی و حق مسکین در مال ثروتمند است، به حکومت اسلامی پرداخته می شود و در هشت موردی که قرآن تعیین کرده به مصرف می رسد، دقیقاً چون مالیات امروزی ولی خیلی عادلانه تر و مترقی تر از آن. تو شاید از آخوندهای مفتخوار شیعه شنیده ای که زکات و خمس باید به مرجع (آخوند و فقیه و نائب امام زمان و سید) تأدیه شود، از آن اعتراضی بر قرآن ساخته ای!! باید بدانی که این نامها و تأدیه خمس و صدقات به آنان هیچ مبنای اسلامی ندارد و در آموزه های قرآن سراغ آن را نمی یابیم،

قرآن زکات و صدقات را حق مسکین می خواند نه حق آخوند، حکومت اسلامی آن را دریافت می کند و هر کی از تأدیه زکات به حکومت سرکشی کند باغی محسوب می شود و جنگ با او برای سرکوبی بغاوتش جائز است، همانگونه که ابوبکر رضی الله عنه با مانعین زکات جنگید.

داستان ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج

سها زیر این عنوان نیز بذله گویی ها و بدزبانی های قبیح و شنیعی دارد و چون کسی نمودار شده که در گنداب سیاه و بد بو و منجلاب متعفن در آمده و به هر سو لجن پراگنی دارد. نخست چند آیه قرآن را با ترجمه خیلی رکیک و ضعیف آورده که به قضیه ذوالقرنین و یاجوج ماجوج پرداخته، سپس روایتی را به استناد تفسیر طبری در شرح و تفسیر این آیات آورده که نه از لحاظ سند اعتبار و ارزشی دارد و نه از لحاظ محتوی، و نقد خود را نیز بر همین روایت استوار ساخته!! می نویسد: "بشر و جب به وجب کره ی زمین را و حتی لایه های زیرزمین و نقشه های کف تمام دریاها را بدقت تهیه کرده است و هیچ اثری از سد و یاجوج و ماجوج نیافته است. افسانه ی یاجوج و ماجوج بتنهائی کافی است که بطور قطعی ثابت کند که قرآن منشاء الهی ندارد. حتی يك جمله از این داستان درست نیست و خدا محال است اینقدر جاهل و احمق باشد!!"

در پاسخ به بدزبانی های ابلهانه و هرزه گویی های این ناقد پر رو باید گفت: بیا نخست کمی به متن این آیات و ترجمه دقیق آن توجه کن، سپس بنگر که انتباهت از يك سو و اعتراض از سوی دیگر تا چه پیمانه واهی و نفرت انگیز و ناشی از سفاهت و عدم درك درست مطلب و مدعای آیات است:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * إِنَّا مَكَنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ

وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا * فَاتَّبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِنَّمَا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا * قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا * الكهف: ۸۳-۸۸

و در باره ذوالقرنین از تو می پرسند، بگو به زودی تذکری در باره وی برای تان خواهم داشت، یقیناً که ما در زمین تمکینی به او دادیم، و اسباب گوناگون به او دادیم، پس (غرض اقدامی) در پی اسبابی شد، تا آن که به غروبگاه خورشید رسید، آن را چنان یافت که در چشمه گل آلود تیره رنگی فرو می رود، و در آنجا قومی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین! یا آنان را تعذیب کن و یا این که نسبت به آنان روش نیکو اختیار کن. گفت: اما آنان که ستم کرده اند حتماً تعذیب شان کنیم؛ سپس به سوی پروردگار شان برگردانده شوند، که وی با عذابی بدگونه ای تعذیب شان کند. و آنان که ایمان آورده اند و عمل صالح داشته اند برای آنان پاداش نیکویی است و ما حتماً در باره او سخنی از دستور آسان خواهیم داشت.

در رابطه به شرح این آیات که در باره یکی از سفرهای ذوالقرنین است؛

باید گفت:

- این آیات ذوالقرنین را به عنوان زعیمی مؤمن و صالح و فاتح بزرگ به تصویر می کشد، که الله متعال امکانات و وسائل گوناگون در اختیارش گذاشته بود، با استفاده از وسائل و امکاناتش نخست به سوی غرب رو کرد و تا آن جا پیش رفت و مناطق را یکی پی دیگر فتح کرد که بحیره ای با آب گل آلود و سیاه مانع جلو رفتنش شد، آب این بحیره در اصل از زمین جوشیده و شبیه چشمه بزرگ بود، چنان احساس کرد که خورشید در آن طرف این بحیره و در کناره غربی آن غروب می کند، از بیان قرآن معلوم می

شود که کناره شرقی این بحیره لای و گل سیاه است، به استقامت غرب امتداد یافته، در آن طرفش هیچ بلندی ای دیده نمی شود، خورشید در اثنای غروبش چنان جلوه می کند که گویا در همین بحیره غروب می کند، از بیان قرآن این نیز فهمیده می شود که این جا بحر بزرگ نه بلکه بحیره ای شبیه يك چشمه بزرگ بود، با توجه به رهنمودهای قرآن به یقین می توان گفت که این زعیم فاتح و کشور کشا هرگز یکی از زعمای یونان و به زعم برخی سکندر اعظم نیست، چون در غرب یونان چنین بحیره ای سراغ نمی شود، تنها جزائر واقع در ساحل غربی آسیای کوچک و مدیترانه را می توان مصداق الفاظ قرآن گرفت، به این ترتیب پایتخت این زعیم فاتح باید در شرق این بحیره باشد، و این بیش از سکندر اعظم در باره خورس (خسرو یکم مشهور به انوشیروان) صدق می کند.

- این زعیم فاتح در کنار این بحیره قومی را یافت، که خداوند متعال هم توان و امکان تعدیب این قوم را برایش فراهم کرده بود و هم امکان اختیار روش ملائم و نیکو، ولی او قرارش را مبنی بر این صادر کرد: کسی که ستمگر است یا پس از این مرتکب ستم شود جزای مناسبی به او خواهیم داد، سپس به سوی پروردگارش می رود که به سختی مجازاتش خواهد کرد، و آن که ایمان آورده و عمل نیک داشته یا پس از این ایمان بیاورد و عمل نیک کند به او پاداش شایسته در دنیا و آخرت داده می شود و ما نه با او روش خشونت آمیز خواهیم داشت و نه به کارهای شاقه خواهیم گماشت.
- از بیان قرآن به وضوح می یابیم که این زعیم فاتح مردی مؤمن و عادل بوده، با اهالی مناطق مفتوحه اش برخورد شایسته و عادلانه داشت، ظالمان را مجازات می کرد و با مؤمنان و نیکوکاران برخورد نیکو داشت، هدفش اشغال سرزمین ها و کشورکشایی ها و غارت سرمایه های مناطق مفتوحه نبود، با توجه به شواهد تاریخی نمی توان سکندر اعظم را مصداق

این مواصفات گرفت، چون او فاتحی شبیه چنگیز بود، شواهد تاریخی گواه آن است که خورس (خسرو) دارای این مواصفات بود.

• این نیز قابل ذکر است که رفسنجانی رئیس جمهور اسبق ایران در کتابی نوشته است: "انوشیروان مرد عادل نه بلکه ظالم بود، به این دلیل به عادل بودن مشهور شد که بر ضد پیروان مزدک ملحد موقف خشن اختیار کرد و آنان را نابود کرد!!"، قرآن او را مرد عادل می خواند و این آخوند شیعه او را ظالم!! همینها اند که فهم نادرست شان از قرآن افرادی چون سها را به الحاد و ارتداد کشانده است.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُم مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا * كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا * الكهف: ۸۹-۹۱

سپس (برای اقدامی دیگر) در پی اسبابی شد، تا آن که به مطلع خورشید (خورشیدگاه) رسید، آن را چنان یافت که بر قومی می تابد که از آن هیچ پرده و حجابی برای شان نساخته ایم، چنین بود؛ و یقیناً که ما به آن چه نزدش بود کاملاً مطلع بودیم.

در این آیات متبرکه اقدام نظامی دیگر این مرد فاتح انعکاس یافته، این بار قصد رفتن به سوی شرق می کند، برای آن ساز و برگ لازم تهیه می کند، به سر زمینی می رسد که میان اهل آن و اشعه خورشید هیچ پرده و حجابی نبود، نه لباس و نه در و دیوار و سقف خانه، با طلوع آفتاب اشعه گرم و سوزانش بدون هیچ مانعی بدن شان را لمس می کرد، نه خانه و کاشانه ای داشتند، نه چادر و خیمه ای، نه کاخ و کوخی، نه چتر و سایبانی.

• از فحوی الفاظ قرآن چنان بر می آید که این سرزمین در کناره غربی بحری واقع بود، خورشید متصل برآمدنش نمایان می شد، و اشعه اش به گونه مباشر و بدون مانع بر زمین و بدن ساکنان آن می تافت، به احتمال قوی شاید این منطقه آن بخش قاره هند است که متصل بحر واقع است.

- طی این آیات متبرکه به مخاطبین قرآن گفته شده که بیانش در رابطه به ذوالقرنین و امکانات و وسائل او از علم جامع و کامل الهی مایه می گیرد.

در اثنای تحقیق در باره این آیات خواستم بدانم مصداق آن کدام زعیم و مربوط کدام کشور خواهد بود، چه کسی توانسته است از مدیترانه تا شرق هند و از ساحل یمن تا قفقاز را تصرف کند، به سه سمت غرب، شرق و شمال لشکر کشی کرده، مفسدین و ستمگران را سرکوب کرده، و عدالت و امنیت در این سر زمین فراخ را تأمین کند. به این نتیجه رسیدم که او جز خسرو اول (انوشیروان) کسی دیگر نیست.

جناب ناقد! دو آیه قرآن را که در رابطه به فتوحات یکی از شخصیت‌های نامور و بزرگ تاریخ است، به باد انتقاد گرفته ای، داستان این شخصیت را نیز شاید افسانه تلقی کرده ای، باور دارم که اگر در باره همین شخصیت و فتوحاتش مطلبی را در کدام کتاب نویسنده غربی، سایت مربوط مؤسسه تحقیقاتی غربی و مخصوصاً در ویکی پدیا مطالعه کنی حتماً دیده هایت از حیرت باز خواهد ماند، با خواندن این مطلب احساس برتری نسبت به هم‌تایان و رفقاییت خواهی داشت و گمان خواهی کرد که به معلوماتی دست یافته ای که دیگران از آن محروم اند!!! اما حال که قرآن بنا بر خواست مخاطبینش که از پیامبر علیه السلام در باره ذوالقرنین پرسیده بودند؛ در چند آیه مختصر رهنمودهای دارد؛ فتوحات او را با اسلوب زیبا و ادبیات خیلی بلند و دلپذیر؛ بیان داشته؛ چرا آتشی در درونت افروخته شده و تو را به این همه یاوه سرایی و بذله گویی واداشته؟! چنین برخورد شیعی یا کار کسی است که با اظهار عناد و کینه علیه اسلام مزد متناسب دریافت می کند و یا کار کسی که به بیماری هویت باختگی مبتلا است!! داشته های خودی را حقیر می گیرد و حطام سفره دیگران و پس خورده های شان را

لذید می خوانند!!

جناب سها! یاجوج و ماجوج چنانچه تو پنداشته یا پرداخته ای موجودات خارق العاده و متفاوت از انسانها نیستند، اقوامی غیر متمدن بودند که در وادیهای قفقاز زیسته اند، اهالی مناطق همجوار شان را مورد تاخت و تاز قرار داده؛ غارت و چپاول می کردند، و ذوالقرنین نیز چنانچه مسیحیان و یهودی ها پنداشته اند موجودی دارای دو شاخ (ذوالقرنین) نبود، شاید رؤیای دانیال در بابل کمکت کند تا حقیقت را درک کنی. در رابطه به این رؤیا در بابل می خوانیم: در خواب دیدم که در شهر سلطنتی شوش واقع در استان عیلام، در کنار رودخانه اولای ایستاده بودم. وقتی به اطراف نگاه می کردم، یک قوچ را دیدم که دو شاخ بلند داشت و کنار رودخانه ایستاده بود. سپس دیدم یکی از این شاخها رشد کرد و از شاخ دیگر بلندتر شد. این قوچ بسوی مغرب، شمال و جنوب شاخ میزد و هیچ جانداری نمیتوانست با او مقابله کند یا از چنگش جان سالم بدر برد. او هرطور میخواست عمل میکرد و بزرگ میشد. در حالی که درباره آنچه دیده بودم فکر میکردم، ناگهان یک بز نر از غرب ظاهر شد. او آنقدر سریع میدوید که موقع دویدن پاهایش به زمین نمیرسید. این بز که یک شاخ بلند در وسط چشمانش داشت با تمام قدرت بطرف آن قوچ دو شاخ دوید. سپس با غضب بر قوچ حمله برد و دو شاخش را شکست و او را که یارای برابری نداشت به زمین کوبید و پامال کرد، و کسی نبود او را از دستش نجات دهد. بز نر بسیار بزرگ شد، ولی در حالی که در اوج قدرت بود ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند در چهار جهت مختلف درآمد. از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی در آمد و طولی نکشید که رو به جنوب و مشرق و بطرف سرزمین زیبای اسرائیل رشد کرد و آنقدر قوی شد که برضد قوای آسمانی برخاست و بعضی از ستارگان را به زمین ریخت و پامال کرد. او

حتی برضد «فرمانده قوای آسمانی» قیام کرده، مانع تقدیم قربانیهای روزانه به او شد و خانه مقدس او را ویران ساخت. بخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد قوی شود و مانع تقدیم قربانیهای روزانه گردد. آن شاخ هر چه خواست انجام داد و حقیقت و عدالت را پایمال کرد

باییل تفسیر خواب دانیال را از زبان خودش این گونه بیان می کند: وقتی سعی مکررم معنی این خواب را بفهمم، ناگهان وجودی شبیه انسان برابر من ایستاد، و صدایی از آنسوی رودخانه اولای شنیدم که گفت: «ای جبرئیل، معنی این خواب را به دانیال بگو.» پس جبرئیل بطرف من آمد و من وحشت کردم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان خاکی بدان که آنچه دیدی مربوط به زمان آخر است.» در حالی که او سخن میگفت من بیهوش بر زمین افتادم. ولی او مرا گرفت و بلند کرد و گفت: «آمده ام تا بگویم در روزهای سخت آینده چه پیش خواهد آمد. آنچه دیدی مربوط به زمان تعیین شده آخر است.» «آن کوچ دو شاخ را که دیدی، پادشاهی ماد و پارس است. آن بز نر، پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط دو چشمش بود، اولین پادشاه آن مملکت میباشد. آن شاخی که دیدی شکست و چهار شاخ دیگر بجایش درآمد، به این مفهوم است که امپراطوری یونان چهار قسمت خواهد شد و هر قسمت پادشاهی خواهد داشت، ولی هیچکدام به اندازه پادشاه اول بزرگ نخواهند بود.» «در پایان سلطنت آنها، وقتی شرارت آنها از حد بگذرد، پادشاه دیگری به قدرت خواهد رسید که بسیار ظالم و مکار خواهد بود. او قدرت زیادی کسب خواهد کرد، ولی نه با توانایی خودش. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود و هرطور بخواهد عمل خواهد نمود و دست به کشتار قدرتمندان و قوم مقدس خدا خواهد زد. با مهارت، نقشه های حيله گرانه خود را عملی خواهد کرد و با یک حمله غافلگیر کننده عده زیادی را از بین خواهد برد.

آنقدر مغرور خواهد شد که برضد «سرور سروران» خواهد برخاست، ولی سرانجام نابود خواهد گردید اما نه با قدرت بشری. «خوابی را نیز که درباره قربانهای روزانه صبح و عصر دیدی به وقوع خواهد پیوست. ولی تو این خواب را مخفی نگهدار، زیرا در آینده بسیار دور واقع خواهد شد.

هر چند دانیال و رؤیاهایش همه جعلی اند؛ نه کسی به نام دانیال وجود داشته و نه رؤیاهای منسوب به او رؤیایها اند، کسی حوادث تاریخی را پس از وقوع آن به گونه رؤیاهای دانیال مجهول الهویه نوشته است و درج صفحات بائیل نموده. اما یهودیها به آن باور دارند، داستان جعلی او میان مسیحیان سرزمین عرب نیز با شور و شوق از يك سو و تعجب و حیرت از سوی دیگر زمزمه می شد، برخی از پیامبر علیه السلام در این رابطه پرسیده اند و این آیات متبرکه در پاسخ آنان نازل شده است.

هاروت و ماروت

سها زیر این عنوان و متعاقب آیه ۱۰۲ سوره البقره و ترجمه اش می نویسد: از این آیه اینگونه بر می آید که فرشتگانی بنام هاروت و ماروت در بابل بر روی زمین آمده اند و به مردم سحر می آموخته اند. در قرآن هیچ مطلب دیگری در مورد این موضوع نیامده است. در سنت احادیثی از قول محمد (علیه السلام) نقل شده است ... و نتیجه گیری اش چنین: اینهم داستان خرافی دیگری که نه تاریخ دارد و نه جزئیات!!!

در پاسخ سها باید گفت: بیا در کنار آیاتی که به داستان هاروت و ماروت پرداخته کمی درنگ کنیم و ببینیم که قرآن در رابطه به هاروت و ماروت چه بیانی دارد. آیاتی که قصه هاروت و ماروت در آن آمده است اینها اند:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابِ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ * وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّو كَانُوا يَعْلَمُونَ * البقره: ۱۰۰-۱۰۳

و آنگاه که فرستاده ای از جانب خدا به آنان آمد، تصدیق کننده آن چه نزد شان بود، عده ای از آنان که کتاب به آنان داده شده بود؛ کتاب خدا را چنان پشت سر خود افکندند که گویی آنان هیچ نمی دانند. و در پی چیزی افتادند که شیاطین (و شیطان صفتان) در رابطه به ملک (پاچایی) سلیمان می خواندند، در حالی که سلیمان کفر نورزید، بلکه این شیاطین و شیطان صفتان کفر ورزیدند که به مردم جادو و چیزی را می آموختند که در بابل بر دو فرشته هاروت و ماروت نازل گردیده بود؛ و آن دو به هیچ کس چیزی نمی آموختند مگر این که می گفتند: ما وسیله آزمایش هستیم، پس کافر مشو، با آنهم در پی آموختن چیزی از آن دو بودند که با آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. در حالی که با آن نمی توانستند به احدی رساننده زیان باشند؛ مگر به حکم و إذن خدا، و در پی آموختن چیزهایی بودند که به آنان زیان می رساند و سودی برای شان نداشت، و به خوبی می دانستند هر کی آن را بخرد بهره ای در آخرت نخواهد داشت. و چه زشت است آنچه خود را به آن فروختند، کاش می دانستند. و اگر آنان ایمان می آوردند و پرهیزگاری می کردند؛ پاداشی که نزد خداست؛ بهتر است، کاش می دانستند. در این آیات متبرکه چند انحراف بزرگ دینداران منحرف از راه

راست؛ در سیمای بنی اسرائیل؛ به نمایش گذاشته شده:

- مخالفت با پیامبر جدید، هر چند این پیامبر آنان را به چیزی دعوت می کند که مذهب شان را تصدیق نموده و بر بخشهای صحیح آن صحه می گذارد.

- از کتاب خدا فاصله می گیرند، چنان دور می روند که گویا هیچ رابطه ای با آن و هیچ شناختی از آن نداشتند، رهنمودهایش را چنان پشت سر خود می اندازند که گویا هیچ چیزی از آن نمی فهمند.

- در عوض کتاب الله؛ به اوهام، خرافات، جادو، منتر و تعویذ پناه می برند.

- اوهام و خرافات را نه تنها حلال و جائز می شمارند بلکه آن را به شخصیت های بزرگ منسوب می کنند، همانگونه که بنی اسرائیل حکمروایی سلیمان علیه السلام بر کشوری بزرگ را به يك انگشتر جادویی و منتر و تعویذ ربط می دادند، گویا سلیمان علیه السلام به طفیل همین انگشتر جادویی به آن جا رسید که فرمانروای کشوری شود که مثال آن در تاریخ بشری کمتر دیده شده، نه در نتیجه مجاهدت های پدر بزرگوار و مجاهدش داؤد علیه السلام.

- به فساد اخلاقی رو می آورند، کار شان در این راستا به آن جا می رسد که با توسل به جادو، منتر و تعویذ همسر کسی را از او جدا کنند و به دام عشق خود بیندازند.

- بنی اسرائیل مصداق قبیح چنین انحرافات است، از دین خدا فاصله گرفتند، به انحطاط فکری و اخلاقی مبتلا شدند، از ناحیه اخلاقی به پیمانہ منحط شدند که برای ناموس هممذهب خود در کمین نشستند، تلاش می ورزیدند تا همسر دیگری را از او جدا کنند.

- اوهام و خرافات رنگ مذهب به خود گرفت، کسی را به عنوان پیشوا و رهبر مذهبی خود می گرفتند که جادوگر، فالبین، نجومی، ... بوده و آنان را از طریق تعویذ و منتر به آرزوهای شان برسانند.
- خداوند جل شأنه؛ برای اتمام حجت؛ دو فرشته را در سیمای انسان فرستاد، تا آنان را از عواقب بد انحرافات شان هوشدار دهد، و از انحرافات مذهبی، خرافات، اوهام، سنتهای جاهلانه و مشغله های کافرانه نجات دهد و به آنان بگوید: با توسل به جادو و منتر راه کفر در پیش نگیرید، اما آنها از این فرشته ها نیز خواهان آموختن جادویی بودند که به کمک آن زنان زیبا را از همسران شان جدا نموده و در دام محبت و عشق خود گرفتار کنند!!!

باید متوجه باشیم که فرستادن این فرشته ها دقیقاً شبیه آن بود که خداوند جل شأنه برای اتمام حجت؛ فرشته هایی را در سیمای جوانان نو رسیده نزد لوط علیه السلام فرستاد، قوم بدکار و مفسد لوط علیه السلام بر خانه وی هجوم بردند و از او خواستند تا این جوانان را به آنان بسپارد!!!

حال از نقاد و استادانش می پرسم: در کجای این آیات متبرکه مطالبی را مشاهده کرده اید و نشانه ای سراغ دارید که حاکی از سقوط این فرشته ها در گناه باشد، یا مجازات شان به گونه ای که در چاه بابل از مو اویزان شده اند، یا دختری به نام زهره اسم اعظم را از این فرشته ها آموخت، به کمک آن به آسمان رفت و ستاره زهره از او ساخته شد؟!!! برای این حرف های بیهوده و زاده خرافات و اوهام نه تنها هیچ مدرک و نشانه ای در این آیات و در مجموع قرآن نمی یابیم بلکه صد در صد عکس مطالبی است که این آیات به ما می آموزد و مغایر رهنمودهای قرآن در راستای رد اوهام و خرافات است. قرآن می فرماید که ستاره ها در اثنای آفرینش آسمانها و زمین آفریده شده اند، اجرام سماوی اند، آفریدگار آسمان دنیا را با این اجرام

روشن زیبایی بخشیده. . . آیا اعتقاد به تبدیل شدن انسان به ستاره و پروازش به سوی آسمان با این آموزه ها می خواند؟! قرآن می فرماید: جادوگری متزادف کفر است، سلیمان کافر نبود، به جادو متوسل نشده، کسانی کافر اند و پیرو شیطان که به جادو متوسل می شوند و آن را به سلیمان علیه السلام منسوب می کنند، پیامبر علیه السلام می فرماید: هر کی نزد فالبین، کف شناس و منجم رفت و حرفش را باور کرد؛ در حقیقت به قرآنی کافر شده که بر محمد نازل گردیده!!!

جناب ناقد بر روایتی استناد کرده که از نظر برخی از محدثین باطل و مردود است، از نظر برخی دیگر از جمله اسرائیلیات و از نظر عده ای دیگر متعارض با قرآن!! چون قرآن در مورد فرشته ها می فرماید که از خدا در آن چه به آنان فرمان داده؛ سرکشی نمی کنند و همان کاری را می کنند که بر آن گمارده شده اند (لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ)، هیچ محدثی این روایت را صحیح و معتبر نخوانده، روایت این است:

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّهُ سَمِعَ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: " إِنْ آدَمَ لَمَّا أَهْبَطَهُ اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ، قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: أَي رَبِّ، {أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ} قَالَ إِيَّيْ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ {البقرة: ۳۰} ، قَالُوا: رَبَّنَا نَحْنُ أَطْوَعُ لَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ. قَالَ اللَّهُ لِلْمَلَائِكَةِ: هَلُمُّوا مَلَائِكِينَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، حَتَّى يَهْبِطَ بِهِمَا إِلَى الْأَرْضِ، فَنَنْظُرَ كَيْفَ يَعْمَلَانِ. قَالُوا: رَبَّنَا، هَارُوتُ وَمَارُوتُ. فَأَهْبِطَا إِلَى الْأَرْضِ، وَمَثَلَتْ لَهُمَا الزَّهْرَةُ امْرَأَةً مِنْ أَحْسَنِ الْبَشَرِ، فَجَاءَتْهُمَا، فَسَأَلَاهَا نَفْسَهَا، فَقَالَتْ: لَا وَاللَّهِ، حَتَّى تَكَلِّمَا بِهِذِهِ الْكَلِمَةَ مِنَ الْإِشْرَاقِ. فَقَالَا: وَاللَّهِ لَا [ص: ۳۱۸] نُشْرِكُ بِاللَّهِ أَبَدًا. فَدَهَبَتْ عَنْهُمَا ثُمَّ رَجَعَتْ بِصَبِيٍّ تَحْمِلُهُ، فَسَأَلَاهَا نَفْسَهَا، فَقَالَتْ: لَا وَاللَّهِ، حَتَّى تَقْتُلَا هَذَا الصَّبِيَّ، فَقَالَا: وَاللَّهِ لَا نَقْتُلُهُ أَبَدًا. فَدَهَبَتْ ثُمَّ رَجَعَتْ بِقَدْحِ خَمْرٍ تَحْمِلُهُ، فَسَأَلَاهَا نَفْسَهَا، فَقَالَتْ: لَا وَاللَّهِ، حَتَّى تَشْرَبَا هَذَا الْخَمْرَ. فَشْرَبَا،

فَسَكْرًا فَوْقَهَا عَلِيَّهَا، وَقَتْلًا الصَّبِيِّ، فَلَمَّا أَفَاقَا، قَالَتِ الْمَرْأَةُ: وَاللَّهِ مَا تَرَكَتُمَا شَيْئًا مِمَّا أُبَيِّتُمَاهُ عَلَيَّ إِلَّا قَدْ فَعَلْتُمَا حِينَ سَكْرَتُمَا، فَخَيْرًا بَيْنَ عَذَابِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، فَأَخْتَارَا عَذَابَ الدُّنْيَا "

از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده: هنگامیکه الله متعال آدم را به زمین فرود آورد؛ فرشته ها گفتند: ای پروردگارا! آیا کسی را در زمین می آفرینی که در آن فساد و خونریزی کند، در حالی که ما با ستایشت به تسبیح می پردازیم و برایت به تقدیس می پردازیم، فرمود: من به چیزی خوب علم دارم که شما نمی دانید. فرشته ها گفتند: پرودگارا! ما برایت فرمانبردارتر از بنی آدم هستیم. خداوند متعال به فرشته گان گفت: از میان تان دو فرشته را بیاورید تا آنان را به زمین فرورستاده؛ بنگریم که چگونه عمل می کنند، گفتند: پروردگارا اینک هاروت و ماروت، آن دو به زمین فرستاده شدند. . . در زمین؛ زهره به صورت زیباترین زن دنیا به آنها نمایش داده شد، پس نزدشان آمد، نفسش را از او خواستند (غرض هوسرانی)، و گفت: نه؛ قسم به خدا، تا آن که این سخن شرک را بر زبان نرانده اید. آن دو فرشته گفتند: نه، ما هرگز به الله شرک نمی ورزیم. . . آن زن از نزدشان رفت. سپس همراه با کودکی به نزد آنان آمد و آنان باز هم نفسش را از او خواستند، گفت: نه؛ قسم به خدا، تا آن که این کودک را نکشته اید، آن دو گفتند: نه، به خدا قسم که ما هرگز او را نخواهیم کشت. . . پس رفت، سپس همراه با جام شراب نزدشان آمد و آنان باز هم نفسش را از او خواستند، و او گفت: نه؛ قسم به خدا، تا آن که این شراب را بنوشید، آندو شراب را نوشیدند و مست شدند و با او همبستر شدند و در همان حالت مستی کودک را کشتند، هنگامیکه به هوش آمدند آن زن به ایشان گفت: به خدا قسم که شما در هنگام مستی از هیچیک از کارهایی که قبلا از آن امتناع می ورزیدید سرباز نزدیک و همه

را انجام دادید. . . پس این اختیار به آنان داده شد تا میان عذاب دنیا و عذاب آخرت یکی را انتخاب کنند، و آن دو عذاب دنیوی را برگزیدند. « (مسند أحمد بن حنبل، جلد دوم، ص: ۲۱۳-۲۱۴،
به جناب ناقد باید گفت:

اگر قرار بر این باشد که روایات ضعیف، غیر معتبر و متعارض با قرآن و تعبیرها و تفسیرهای غیر دقیق هر به نام مفسر و افسانه های عامیانه ای که رنگ مذهبی به خود گرفته؛ به حساب قرآن و رهنمودهای آن درج شود و از آن مستمسکی غرض اعتراض بر قرآن ساخته شود؛ هر ناقد بی مایه و مبتلا به غرض و مرض می تواند صفحات زیادی را با نوشته های گنده اش سیاه کند، اما با این نوشته ها تنها افرادی سفیه و بی خرد را تحمیق خواهند کرد، هیچ انسانی باشعور به سوی آنان نخواهد رفت و افکار آنان را نخواهد پذیرفت.

روایت زمانی قابل اعتناء و اعتبار است که از ناحیه متن و محتوی با قرآن، عقل، علم و روایات موثق و معتبر دیگر تعارض و تناقضی نداشته باشد، راویان آن قابل اعتماد باشند، سند آن ضعیف نبوده، در سلسله راویان آن نه راوی غیر موثق باشد و نه در هیچ مقطعی این سلسله؛ قطع و خلأ سراغ شود.

این روایت با قرآن تعارض دارد، شاهی برای آن در مجموع قرآن سراغ نداریم، با رهنمود های قرآن هیچ همخوانی و هماهنگی ندارد، از میان تمامی صحابه، تابعین، تبع تابعین، و دو نسل بعدی فقط يك يك راوی دارد، روایانش اینها اند: یحیی بن ابي بکر، زهیر بن محمد، عن موسى بن جبیر، عن نافع، مولى عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر، روایتی که در يك طبقه فقط يك راوی داشته باشد؛ محققین آن را روایت غریب می خوانند و دارای اعتبار اندك، و استناد بر آن را به شرائطی منوط و مشروط می

خوانند، که عدم تعارض با قرآن و عقل و روایات معتبر از جمله شرائط قابل قبول بودن آن است، اما اگر در چند طبقه تنها يك يك راوی داشته باشد از اعتبار آن بیشتر کاسته می شود، این روایت در شش طبقه يك يك راوی دارد!! روایتی با چنین سندی ضعیف را هرگز نمی توان در مسائل مهم اعتقادی قابل استناد و معتبر خواند.

محقق معروف شعيب الأرنؤوط در باره این روایت می گوید: اسناده ضعیف و متنه باطل: اسنادش ضعیف و متنش باطل است!!
جناب ناقد: از استادانت بپرس: چرا به روایتی تا این پیمانہ ضعیف، مردود و باطل استناد کرده اند؟ چرا نمی توانند متن آیات قرآن و روایات معتبر را به نقد بکشند!!! دلیل آن روشن است؛ چون آیت و روایت معتبری را نمی یابند که قابل نقد و اعتراض باشد!!!

سلیمان علیه السلام، هدهد، موریانه و جن

سها در این رابطه نیز هرزه گویی هایی دارد که لازم دیدم پاسخی به او و کسانی داشته باشم که دل و دماغ شان مثل او زهراگین و مسموم شده، یکی از همفکرانش به نام ساجیه نیز حرفهای پوچی در این باره از طریق یکی از رسانه های صوتی مزدور داشت؛ که این پاسخ نخست برای وی بود. سها می نویسد:

یکی از عجیبترین افسانه های قرآن، افسانه ی سلیمان است. در قرآن آمده است که سلیمان پیغمبر و پادشاه بنی اسرائیل بوده است. و بسیاری از نیروهای طبیعت مثل باد و پرندگان در تحت فرمان او بوده اند سلیمان زبان حیوانات و پرندگان و مورچه ها را می فهمیده و با آنان صحبت می کرده است و معادن فلز برای او جاری می شدند. همچنین شیاطین و جنیان نیز تحت فرمان او بودند و برای او کار می کردند در این آیات ادعا شده

است که مورچه و پرنده مفاهیم تجربیدی و پیچیده را درک می کنند و قادرند با تکلم این مفاهیم را انتقال دهند. بدیهی است که این ادعا با یافته های علمی جور در نمی آید. سیستم عصبی پرندگان مخصوصاً مورچه بحدی عقب افتاده است که قادر به درکهای پیچیده نیستند. تکامل یافته ترین حیوانات (قبل از انسان) شمپانزه است که در ادراک، اندکی به انسان نزدیک می شود ولی بازهم فاصله بسیار است.

به اینها می گوئیم:

- داستان سلیمان علیه السلام و پدر بزرگوارش داؤد علیه السلام در قرآن به گونه مشرح آمده است، اما به نحوی که در اکثر موارد ادعاهای بایبل را تکذیب نموده و تمامی اتهاماتی را رد می کند که در بایبل نسبت به این شخصیت‌های بزرگ و تاریخ ساز وارد شده، قرآن طی این داستان مطالب خیلی مهم و رهنمود های خیلی ارزشمند و اساسی را در برابر مخاطب خود می گذارد، از آن جمله چگونگی دستیابی و نیل داؤد علیه السلام به رهبری مردم، پیروزی در جنگ بزرگی که قائد نیروهای دشمن به دست او کشته شد، کشف آهن و استفاده از آن در تهیه زره جنگی، کشف معدن مس و استفاده از آن در تهیه ظروف، اختراع کشتی بادی برای نخستین بار، تربیه پرنده ها غرض انتقال نامه ها، استفاده از شیشه در ساختمان های بزرگ، همچنان عدالت آنان در حل و فصل منازعات مردم چند نمونه بارز این رهنمود های سودمند است، به چند معجزه ایشان نیز اشاره می کند: قرائت خیلی جذاب که حتی پرنده ها را به وجد می آورد و با او همصدا می ساخت، گروهی از جن برایش مسخر شده بود و کارهایی را برایش انجام می داد، خداوند این فهم و بصیرت را به سلیمان علیه السلام عنایت کرده بود که با هدهد تکلم کند، از طریق او نامه ای به ملکه سبأ بفرستد، و صدای ملکه مورچه ها را درک کند که به رعیتش دستور داد تا وارد خانه

های خود شوند تا پامال لشکر سلیمان نشوند، غرض مطالعه تفصیلی این داستان و رهنمودهای انسان ساز آن؛ عزیزان را به مطالعه تفسیر سوره سبأ در تفسیر (د قرآن پلوشی) دعوت می کنم.

- یکی از مطالب مهم این بخش رد باورهای خرافی در باره جن است، حتماً می دانید که عده ای عوام فریب و مکار غرض فریب مردم ساده لوح ادعاء می کنند که جن را تسخیر کرده اند، از طریق آنان به امور غیبی پی می برند، از آینده مطلع می شوند، حاضر اند در برابر شکرانه دلخواه مراجعین شان را آگاه سازند که چه حوادث و پیشآمدهای خوب و بدی در انتظار شان است، قادر اند مقدرات شان را تغییر دهند، جن زده ها را شفا دهند و از شر جن برهانند، و خرافات زیاد دیگر، قرآن بر تمامی این خرافات خط بطلان می کشد و می فرماید: جن موجود غیر مرئی است، انسان قادر به دیدن آن نیست، نام جن را برای آن انتخاب کرده که معنی آن غیرقابل رؤیت و پنهان از دیده ها می باشد، نه او هیچ سلطه ای بر انسان دارد و نه انسان قادر است او را مسخر کند و کار های دلخواهش را توسط او انجام دهد، نمی تواند زبانی به انسان برساند، همانگونه که هیچ انسانی از غیب اطلاعی ندارد جن نیز علم غیب ندارد، قادر نیست تا آن جا به سوی آسمان بالا برود که از اسرار غیبی اطلاع حاصل کند. در داستان سلیمان علیه السلام یکی از محورهای بحث ترکیز بر این مطلب است که جن علم غیب ندارد، مسخر بودن گروهی از جن در برابر سلیمان علیه السلام را به عنوان معجزه او و به إذن پروردگارش می خواند، این معجزه مختص سلیمان علیه السلام است و جز او به هیچ پیامبری دیگر داده نشده. از بحث تفصیلی در باره تمامی بخشهای این داستان منصرف می شویم، به يك بخش آن که مربوط به جن است و مورد اعتراض خانم ساجیه و سها قرار گرفته می پردازیم، در پاسخ به اعتراض او عرائض دارم:

- سه مذهب بزرگ دنیا؛ اسلام، مسیحیت و یهودیت، که پیروان آن دو ثلث نفوس جهان را احتوی می کند؛ به جن باور دارند، از سها و خانم ساجیه می پرسیم: به کدام یکی از این ادیان اعتقاد و التزامی دارید؟ اگر مرتکب ارتداد شده و به مسیحیت گرویده اید، باید بدانید که بایبل این مجموعه کتب مذهبی یهودی ها و مسیحیان نه تنها به وجود جن باور دارد بلکه ادعاء می کند که مسیح علیه السلام و حواریون او جن زده ها را شفا می بخشیدند و جن ها را از آنان می راندند!! این هم چند سطری از بایبل:
- مَرْقُس می نویسد: يك زن اهل کنعان نزد عیسی آمد به او التماس کرد که دخترم را جن گرفته، شدیداً او را آزار می دهد، بر من رحم کن! اما ایشان هیچ جوابی نداد، تا زمانی که شاگردانش از او خواستند پاسخی به او بدهد، فریاد هایش سرمان را به درد آورده، عیسی گفت: مرا خداوند فرستاده تا با یهودان کمک کنم نه با غیر یهودان، زیرا یهودان گوسفند های گم شده خدا اند!! زن در پاهایش افتاد و گفت: بادار! التماس می کنم به من کمک کنید، عیسی فرمود: این کار درستی نیست که من نان را از دست فرزندانم بگیرم و به سگ بیندازم!! زن پاسخ داد: گفته شما درست است، اما به سگ هم طعامی برای خوراک به دست می رسد که از دسترخوان مالک او به زمین می ریزد!! عیسی فرمود: ای زن! ایمان تو بسیار قوی است، برو آرزوی تو به سر رسید، در همان لحظه دخترش صحت یافت!!
- به پیروان بایبل به نام خدای شان سوگند می دهم که پیامبری چون عیسی علیه السلام را در جای خود بگذارید آیا يك انسان شریف عادی چنین پاسخی را به کسی خواهد داد؟! آیا امکان دارد که عیسی علیه السلام آن زن ناتوان و محتاج را به سگ تشبیه کرده باشد؟! و آن هم به خاطر این که یهودی نه بلکه از اهل کنعان بود؟ آیا این شایسته شأن يك پیامبر هست که غیر یهودان را به سگ تشبیه کند و یهودان را فرزندان خود بخواند؟! آیا

برای دور انداختن این انجیل همین اتهام نفرت انگیز کافی نیست؟

- بایبل از مریم مجدلیه یاد آوری می کند، این همان زنی است که مسیحیان حالا او را در کنار عکس عیسی علیه السلام نشان می دهند، این همان خامی هست که می گویند به اندازه دیوانه و جنی بود که عیسی هفت ارواح پلید را از او رانده بود!! آیا این خیلی خیلی تعجب آور نیست که يك مذهب و پیروانش سخن بیهوده زنی دیوانه و به اصطلاح بایبل جن زده (مجنون) را بنیاد عقیده خود بگردانند!!

- بایبل در جای دیگر می نویسد: مسیح در کفرناحوم در حالت خطبه از يك جن زده که فریاد می زد، روح پلید (جن ها) را دور کرد. . . مردم حیران بودند که در سخنان این فرد چقدر اثر وجود دارد که حتی روح پلید نیز از او اطاعت می کند!! باز از او خواستند تا مادر شمعون را شفا دهد و نزدش رفت و به تب اش امر اتمام داد، در همان لحظه تب اش از بین رفت و برخاست. . . مغرب تمام مردم بیماران خود را نزد او آوردند و وی به هر يك شفاء داد، ارواح پلید (جن ها) نیز به فرمان او از دیوانه ها دور می شدند!! و می گفتند: تو فرزند خدا هستی، اما ایشان ارواح پلید را خاموش می کرد و اجازه گفتن چیزی دیگری را به آنان نمی داد، زیرا آنان می دانستند که ایشان مسیح موعود هست!!

- سها و خانم ساجیه! در باره این حرفهای بایبل چه می گویند؟ می خندید؟ آن را مزخرفات و چتیات می خوانید؟ مخالف عقل قرن بیست و يك خود می پندارید؟ یا این جسارت را ندارید چون با چنین حرکتی حق الزحمه تان قطع می شود و مجال مستی ها را از دست می دهید و از ظاهر شدن در صفحه تلویزیون محروم می شوید؟ اما تا جایی که به ما و اسلام مربوط است ما تمامی این حرفهایی بایبل را به دیوار می کوبیم و آن را خرافات، مغایر دین و خلاف عقل و واقع می خوانیم.

• خانم ساجیه! آیا گاهی که قصد گناه می کنی، متوجه شده ای که چیزی تو را تحریک کرده و به گناه واداشته، و تمایلی به گناه را در دلت باعث شده و به گونه مستمر تو را وسوسه می کند و به ارتکاب گناه وامی دارد و تا آنگاه تو را رها نمی کند که مرتکب گناه شوی؟، ولی متصل ارتکاب گناه احساس دیگری به تو دست می دهد و پشیمانی و ندامتی در خود احساس می کنی، چنان که ناصحی به سراغت آمده و عقل تو را مخاطب قرار داده و قباحت این عمل زشت و نتایج بدش را به رخت کشیده؟ به من بگو این وسوسه کننده و انگیزنده به گناه را چه نام گذاشته ای؟ و آن ناصح نامرئی را به چه نامی یاد می کنی؟ عقل قرن بیست و یک تو چه نامی برای آنها برگزیده است؟ تو می دانی و نام گذاری ات، ولی ما این وسوسه کننده را شیطان می نامیم، که او نیز جن است، و کارش ایجاد وسوسه و تحریک انسان به گناه، مخالف آن ناصح که ما او را فرشته می خوانیم که انسان را به نیکی و عمل صالح ترغیب می کند، ما همزمان این دو محرك را در درون خود احساس می کنیم، یکی ما را به سوی خدا و ترس از محاسبه او فرامی خواند و دیگری به سوی بغاوت از خدا و ارتکاب گناه، برای اثبات فرشته و شیطان همین کافی است، ما هر لحظه وجود و اثر این دو را در قلب خود احساس می کنیم.

• اما در مورد اعتراض تان بر این که سلیمان علیه السلام گروهی از جن را در تسخیر خود داشت، باید عرض کنم: قرآن که حرف حرفش حق است و محتوی بلند و باعظمتش گواهی می دهد که از سوی پروردگار علیم و خبیر فرستاده شده، و ما خود راه، خدا راه، جهان راه، خوب و بد راه، مفید و مضر راه، دوست و دشمن راه، راه حق و راه ضلالت راه، در روشنایی رهنمودهایش شناخته ایم، صدها نمونه حقایقی را در آن یافته ایم که علم و ساینس امروز و در قرن بیست و یک به حقیقت آن پی برده، هر یکی از

اعجاز های بزرگ علمی قرآن، مهمتر و مؤثرتر از تمامی معجزه های پیامبران بزرگوار قبلی، در همین قرآن آمده است که گروهی از جن به حکم و اذن الهی در خدمت سلیمان علیه السلام قرار داشت، تابع و مقهور حکم او، زمانی که سلیمان علیه السلام وفات کرد اینها از مرگ او اطلاع نیافتند، زیرا علم غیب نداشتند، تا آنگاه در وضعیت قبلی خود ماندند که مرگ سلیمان علیه السلام هویدا شد، جریان به نحوی بود که سلیمان علیه السلام هر روز در ساعت معینی در قصری که محل کارش بود حاضر می شد، بر کرسی اش می نشست، و عده ای را به ملاقات می پذیرفت، در یکی از این روزها و در محل کارش و در حالیکه بر کرسی اش نشسته بود و بر چوب دستی تکیه کرده بود؛ داعی اجل به سراغش آمد و وفات کرد، دوستان نزدیکش از چگونگی ماجرا اطلاع یافتند، خواستند خبر وفات او را تا فرصتی مناسب افشاء نکنند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و جلوگیری از خطرات احتمالی به اطلاع مردم برسانند، او را در همین حالت گذاشتند، تا در همان ساعت معین ملاقاتها؛ درب را بکشایند و پرده را کنار بزنند و به عده ای نشان دهند که او زنده است و طبق معمول بکارش می پردازد، اما تدبیر آنان نتیجه ای دلخواه نداشت، عصابی که سلیمان علیه السلام بر آن تکیه کرده بود توسط موریانه ها از درون کاواک شده بود، شکست و جسد وی فرو افتاد، همه به شمول گروه مقهور جن از حادثه اطلاع یافتند و قرآن در همین جا قول گروه جن را آورده است که گفتند: اگر از غیب اطلاعی می داشتند در اسارت باقی نمی ماندند. این بیان واضح قرآن برای سها و خانم ساجیه قابل درک نیست و بر آن اعتراض دارند و آن را مغایر عقل قرن بیست و یک خود می خوانند، در حالیکه صدها نمونه داستانهای شبیه این را در تاریخ و حتی در قرن بیست و یک داریم که زعیمی کشته شده و یا به مرگ طبیعی اش مرده ولی حواریونش مدتها خبر مرگ او را افشاء نکرده اند، و حتی تدابیری

گرفته اند که نشان دهند او تا هنوز زنده است و افواه مرگ او حقیقت ندارد!!! خبر مرگ ملامحمد عمر سه سال بعد در اختیار رسانه ها و حتی خویشاوندان نزدیک وی قرار گرفت. خانم ساجیه و رفیقش سها بقیه حوادث تاریخی و آن چه را از طریق رسانه های خبری غربی شنیده اند صد در صد و بدون هیچ شك و شبه ای باور می کنند اما در رابطه به مرگ سلیمان علیه السلام دهن کجی نموده و چنان وانمود می کنند که گویا این حرفها خلاف عقل است، از مود افتاده و ملاها آن را از خود ساخته اند!!

• به خانم ساجیه می گویم: تو و امثال تو از دستاوردهای محیر العقول انسان در قرن بیست و یک چه بهره ای دارید؟ آیا جز آرایش و به اصطلاح تو میک اپ مبتذل و مضحك و بازی طفلانه با زیبایی های طبیعی که آفریدگار احسن الخالقین در انسان و مجموع طبیعت به ودیعت گذاشته و تغییر زشت در این زیبایی طبیعی و خداداد؛ کمال دیگری دارید؟!!! خوب است لحظه ای در برابر آیاتی از کلام الله مجید درنگ کنیم که به این موضوع اختصاص یافته، آن جا که می فرماید:

وَلَسَلِيمَانَ الرِّيحِ عُدُوهاَ شَهْرٌ وَرَوَاحُهاَ شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ وَمِنَ الْجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ * يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَمَثَائِلٍ وَجَفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ * أَعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ * فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةَ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبِ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ * سبأ: ۱۲-۱۴

بادی را مسخر سلیمان کردیم که مسیر صبحگاهانش يك ماهه بود، و مسیر شامگاهانش يك ماهه. و چشمه مس مذاب را برای او روان ساختیم، و پروردگارش گروهی از جنیان را رام او کرده و برایش کار می کردند و اگر یکی از آنها از فرمان ما سرپیچی می کرد؛ از آتش سوزان بدو می چساندیم.

آنان هر چه سلیمان می خواست برایش درست می کردند، از قبیل: قلعه های مستحکم و بلند جنگی، تمثال، طشتهای بزرگ همانند حوضها، و دیگهای ثابت (گفتیم): ای دودمان داود! سپاسگزاری کنید، و (بدانید که) اندکی از بندگانم سپاسگزارند، زمانی که بر سلیمان؛ مرگ مقرر داشتیم، جنیان را از مرگ او نیاگاهانید مگر موریانه هایی که عصاء وی را می خوردند. هنگامی که سلیمان فرو افتاد، فهمیدند که اگر آنان از غیب مطلع می بودند، در عذاب خوار کننده (اسارت) باقی نمی ماندند.

در این آیات مبارک در مورد سلیمان علیه السلام مطالب زیر آمده:

- خداوند متعال بادی را برای او مسخر کرده بود که مسیر صبحگاهانش يك ماه و مسیر شامگاهانش يك ماه بود، یعنی این سلیمان علیه السلام بود که به فضل خداوند متعال قبل از همه کشتی ای ساخت که توسط باد حرکت می کرد، سرعت آن به اندازه ای بود که از صبح تا چاشت مسیر يك ماهه را طی می کرد و از چاشت تا شام نیز مسیر يك ماه را می پیمود.
- معدن مس را کشف کرد و ذوب کردن مس و ساختن وسایل مورد ضرورت و ظروف از آن را به او آموخت.
- جن هایی را برایش مسخر کرده بود که به حکم خداوند متعال به انجام کارهای مختلف برای او مصروف بودند، اگر یکی از آنان سرکشی و انحراف می کرد سزایش شعله آتش بود، آن چیزی را می ساختند که ایشان می خواست، چون قلعه های مستحکم و بلند جنگی، تمثال و منظره ها، طشت های بزرگ بزرگ شبیه حوضها، دیگ های بزرگ ثابت و پا برجا.
- از طرف خداوند متعال به ایشان و اهل و پیروان اش رهنمایی شده بود که همچون بندگان شاکر عمل کنید، شکر نعمت های خداوند متعال را بجا آرید و به گونه ای در آن تصرف کنید که منعم حقیقی شما برای تان

می پسندد.

- زمانی که خداوند متعال تصمیم مرگ او را گرفت در حالی روح اش قبض شد که بر عصایش تکیه کرده بود، ناظرین گمان می کردند که ایشان زنده اند، تا زمانی در این حالت باقی بود که خزنده ای از زمین (موریانه) عصایش را به گونه خورد که بشکند و جسدش بیفتد، چیزی دیگری آنها را به مرگ وی مطلع نکرد، جن ها بعد از این فهمیدند که وی وفات کرده، گفتند: اگر ما بر غیب آگاهی می داشتیم پس تا امروز در این عذاب ذلت بار باقی نمی ماندیم.

در این رابطه چند مطلب را باید در نظر داشته باشیم:

- این معجزه سلیمان علیه السلام بود که گروهی از جن به او مسخر و تسلیم بوده و کارهای مورد پسندش را انجام می دادند، نه این معجزه به غیر از او به پیامبری دیگری داده شده و نه جن ها جز او برای کسی دیگری مسخر بوده. می دانید که عده ای فریبکار برای فریب مردم می گویند که جن ها را مسخر کرده اند و از غیب آگاه شان می کنند!! اینان برای فریب دادن مردم می گویند: ما به کمک چیزی جن ها را مسخر کرده ایم که سلیمان علیه السلام مسخر کرده بود، از طریق جن ها از غیب آگاهی پیدا می کنیم، می توانیم به مردم بگوییم که در آینده با چه سرنوشتی روبه رو خواهند شد!! هر کس که این ادعاء را می کند فریبکار است و خلاف سخن قرآن حرف می گوید، قرآن در اینجا از قول جن ها می گوید: اگر ما از غیب آگاه می بودیم تا امروز در عذاب ذلتبار نمی ماندیم ، اینان از این هم عاجز بودند که از وفات سلیمان علیه السلام باخبر شوند ، از امور غیبی دیگر چگونه باخبر خواهند شد!!

- این که سلیمان علیه السلام در حالت نشسته بر زمین وفات یافته، یا در حالت نشسته برکرسی و یا ایستاده، و این که به چه مدتی در همین

حالت باقی مانده، در اینجا و در آیات دیگر قرآن وضاحت آن نشده است، در روایات صحیح نیز چیزی نمی یابیم، به احتمال غالب سلیمان علیه السلام بر همان کرسی در حالت نشسته وفات کرده که هر روز برای انجام کارهای خود بر آن به مدتی می نشست. اعضاء خانواده و مقربین او فهمیده اند که وی وفات کرده است، ولی خواسته اند برای مدتی از پخش افواه مرگ او مانع شوند، به این دلیل او را در همین حالت مانده اند، و ترتیبی گرفته اند تا هر روز در اتاق را بگشایند و پرده را کنار بزنند تا مانع آنانی شوند که افواه مرگ او باعث بغاوت شان خواهد شد، اما تدبیر شان کارگر نیفتاده و این حالت زیاد دوام نکرده، عصایی که او برآن تکیه کرده بود؛ می شکند و جسد او فرومی افتد، بارها دیده شده که خبر مرگ حاکمان و رهبران گروهها مخصوصاً در حالت جنگ تا مدتی پنهان نگهداشته شده است.

- در اینجا ضمن کارهای که جن ها برای سلیمان علیه السلام انجام می دادند ساختن (تمثیل) نیز آمده است، تمثال به آن تصویر و نقش گفته می شود که انسان، حیوان، گیاه، یا چیز دیگری را تمثیل می کند، لسان العرب در مورد تمثال می نویسد: التمثال اسم للشئ المصنوع مشبهاً بخلق من خلق الله: تمثال نام آن مصنوع است که شبیه یکی از مخلوقات خداوند متعال باشد، تفسیر کشاف می گوید: کل ما صور علی صورة غیره من حیوان و غیر حیوان: تمثال به هرآن تصویری گفته می شود که بشکل تصویر حیوان یا غیر حیوان رسم شده باشد. متأسفانه عده از این به عنوان مجسمه تعبیر می کنند و می گویند: در ادیان گذشته ساخت مجسمه جایز بود، و گویا جن ها برای سلیمان علیه السلام مجسمه ها می ساختند، این رأی را تحت تأثیر ادعاهای غلط بایبل پیش کرده اند، اما این يك اشتباه بزرگ و رأی غلط است، ساخت مجسمه در تمامی ادیان الهی تحریم شده، منسوب کردن گفته نادرست بایبل در داشتن مجسمه ها به سلیمان علیه السلام کار کسی

است که ادعاء های بایبل را با چشمان بسته پذیرفته اند، و این در حالیست که در جاهای زیاد دیگر بایبل از ساخت مجسمه ها ممانعت جدی به چشم می خورد، بایبل می گوید: خداوند از ساختن هرنوع مجسمه و عبادت در مقابل آن ممانعت کرده و فرموده است: بت نسازید و عبادت بت ها را مکنید، مجسمه و سنگ های تراشیده برای عبادت نسازید. . . همینطور می گوید: پس خداوند از موسی خواست که به بنی اسرائیل بگو: شما دیدید که چگونه از آسمان با شما صحبت کردم!!! پس من بعد برای خود از زر و نقره بت ها مسازید و آن را عبادت مکنید. . .

- خانم ساجیه و امثال او را که در رابطه به داستان سلیمان علیه السلام شکوکی در دل و واهمه هایی در دماغ دارند دعوت می کنم که تفسیر سوره سبأ را در تفسیر (د قرآن پلوشی) مطالعه کنند، مطمئنم که پاسخ مقنع تمامی پرسشها و واهمه های شان را خواهند یافت.

خوب است برای فهماندن آیه ای از همان سوره قرآن را در برابرت بگذارم که انسان در قرن ۲۰ به حقیقتش پی برد، در سوره النمل در باره مورچه ها آمده است که تحت فرمان ملکه اند، یعنی زعیم و فرمانروای شان ملکه (مورچه مؤنث) است، انسان در قرن ۲۰ و پس از تحقیقات عمیق در باره زندگی مورچه ها دانست که واقعاً خانواده مورچه ها توسط ملکه اداره می شود، آن چه برای تو و امثال حرف عادی و بی اهمیت جلوه می کند برای انسان حقجو و مؤمن؛ اعجاز بزرگ علمی است که به ایمانش جلا و پختگی می بخشد و باورش را نسبت به این حقیقت استوارتر می سازد که قرآن بدون شك کتاب الهی است. نمونه دیگر را نیز در جلو چشمانت می گذارم: قرآن می فرماید که خانواده زنبور عسل نیز دارای فرمانروای مؤنث (ملکه) است، و این حقیقتی است که ما اکنون و فقط چند سال قبل و پس از تحقیقات عمیق در باره زنبور عسل به آن پی بردیم، قرآن کریم

در مورد آسمانها، زمین، ستاره ها، آفتاب، مهتاب، کوهها، دره ها، دریاها، پیدایش انسان بر روی زمین، حتی سیاه چالها، انفجار بزرگ که به پیدایش ماده و اجرام آسمانی و کهکشانها منتج شد و . . . و صد ها مورد دیگر بیاناتی دارد که هر یکی اعجاز بزرگ علمی بوده و ساینس امروز و در این قرن همان حرفی را دارد که قرآن هزار و چهار صد سال قبل گفته بود!!!

اما در باره ادعاء بی بنیاد سها در رابطه به این که "سیستم عصبی پرندگان مخصوصا مورچه بحدی عقب افتاده است که قادر به درکهای پیچیده نیستند"؛ باید گفت:

قضاوت سها در این مورد خیلی سطحی نگرانه و غیر علمی است، او نمی داند که برتری انسان از لحاظ درک و شعور نسبت به حیوانات ریز و بزرگ دیگر نسبی است نه کلی، انسان دارای مواصفات و ویژگی هایی است که در حیوانات دیگر سراغ نمی شود، اما با وجود آن خیلی از حیوانات در برخی از حواس شان جلوتر از انسان اند، چنانچه حس شامه و بویایی مورچه به مراتب نیرومندتر و حساستر از انسان است. پشک در تاریکی شب قادر به دیدن چیزهایی است که انسان از آن عاجز است، سگ در تشخیص بو به حدی حساس است که انسان قرن بیست و یک نیز برای شناسایی بو به کمک او نیازمند است، کاری که او می تواند انجام دهد انسان با پیشرفته ترین وسائل قادر به انجام آن نیست. امروز پولیس کشورهای پیشرفته برای تشخیص باروت، مواد مخدر، دزدها و جنایتکاران از مغز حساس سگ و حس شامه نیرومندش استمداد می جویند. دانشمندانی که تحقیقاتی در مورد مورچه ها داشته اند به چیزهایی دست یافته اند و ویژگیهای را در مورچه ها و شیوه زندگی و نظام اجتماعی آنها مشاهده کرده اند که خیلی از انسانها را به حیرت انداخته اند. هر خانواده مورچه ها را چنان یافته اند که دارای نظام خاص خود است، ملکه دارد، برای انجام هر کاری در خانواده؛

گروهی خاص توظیف می شود، خانه ای چند منزله در زیر زمین می سازند که از خطر نفوذ آب و باران مصون باشد، مواد غذایی شان را ذخیره و نگهداری می کنند و تدابیری می گیرند که از گنده شدنش مانع شوند، قادر اند بیماران شان را معالجه کنند، در همان زیر زمین به تولید و زرع سمارق می پردازند، حیواناتی را نگهداری می کنند و می پروراند که غذای خاص برای شان تولید می کنند.

به آقای سها از تجربه خود می نویسم: متعلم صنف دهم لیسه بودم، کتابی از موريس میتزلینگ را که نتایج تحقیقاتش در باره زندگی مورچه ها را در آن به رشته تحریر درآورده بود؛ مطالعه کردم، تقریباً چهل و يك سال قبل خوانده بودم که مورچه ها به زراعت و مالداري می پردازند، برایم حیرت آور بود، حال و فقط مدتی قبل فیلمی را مشاهده کردم که بر زندگی يك خانواده مورچه ها ساخته شده بود، دیدم که مورچه ها صبح هنگام از لانه شان بیرون می آیند، به گونه خیلی منظم به مزرعه ای می روند، برخی از آنها بر تنه ای بته خاصی بالا می روند، برگهای این بته را به شکل منظم و به اندازه در حدود يك سانتی متر قطع می کنند و پایین می اندازند، مورچه های دیگر این قطعات برگ را بر می دارند و بسوی لانه انتقال می دهند، رفت و آمد شان در قطار منظم خیلی جالب و دیدنی بود، تهیه کننده فیلم پرسشی را مطرح کرد و از بینندگان فیلم پرسید: آیا می دانید که مورچه ها با این قطعات برگ چه می کنند؟ این خوراك آنان نیست اما چرا آن را به لانه انتقال داده اند؟ و چرا این قطعات را پس از انتقال به لانه ریز کردند؟ خودش چنین جواب داد: این قطعات ریز برگ را می گذارند تا پس از مدتی سمارق بر آن بروید که غذای مورد پسند مورچه هاست. آقای سها! لطفاً خودت را با این مورچه که حقیرش گرفته ای؛ مقایسه کن، خرد و دانشت را در کنار آن بگذار و قضاوت کن، آیا می دانی سمارق چگونه

و در کجا و چه نوع زمین و زمینه ای می روید؟ آیا می توانی دانه گندم را برای چند روزی در زیر زمین چنان نگهداری که نبوسد؟ من در آن فیلم خزنده ای را نیز مشاهده کردم که مورچه ها در لانه شان نگهداری می کردند و غذای لذیذ برای شان تولید می کرد. البته این را در کنار لانه مورچه خود دیده ام که مورچه ای مورچه ای بیمار را از لانه برون آورد و برای مدتی در نزدیکی دهن لانه و در پرتو اشعه خورشید گذاشت و سپس آن را دوباره به لانه انتقال داد.

غرض معلومات سها و همفکران غربزده اش عرض کنم که امریکاییها پس از اشغال افغانستان کسی را بر اریکه قدرت نشانند و لقب افتخاری رئیس جمهور منتخب را برایش تدارک دیدند و برای حفاظتش گروهی از کوماندوهای خاص را توظیف کردند، با چند سگ آموزش دیده، هر کی غرض ملاقات با این رئیس جمهور وارد قصر ریاست جمهوری می شد باید از سوی این سگها تفتیش می شد تا دیده شود که سلاحی در اختیار دارد یا نه، تفتیش گروه خاص کافی نبود و موجب اطمینان کامل مسئولین نمی شد؛ اما تفتیش سگها باعث اطمینان صد در صد!!! یعنی این که سگها در تشخیص شان ورزیده تر و جلوتر از کوماندوهای متخصص حفاظت جان رئیس جمهور بودند!!

تأیید سحر

ناقد زیر این عنوان نیز مرتکب مغالطه زشت و فاحش شده، آیه ۴ سوره الفلق را این گونه ترجمه کرده:

وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ (فلق ۴) ترجمه: (بگو پناه می برم) از شر دمندگان افسون در گرهها!!

از سها می پرسم: کلمه افسون را چرا و از کجا آورده ای و ترجمه

کدام لفظ آیه گرفته ای؟ دلیلی برای آن داری یا شیطان آن را سفارش داده؟! در آیه هیچ لفظی که ترجمه اش افسون باشد سراغ نمی شود. ترجمه دقیق آیه نه آنگونه است که تو پرداخته ای بلکه چنین است: از شر دمنندگان در عقده ها، و تعبیر و تفسیر دقیق آن همانست که در سوره متصل آن الناس و در آیه چهارم آن چنین آمده: **الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ**: آن که در سینه های مردم و سوسه می کند. یعنی **النفاثات في العقد كسانی** اند که در عقده ها می دمند، کینه ها و نفرتها را باعث می شوند و در سینه ها و سوسه ایجاد می کنند.

"نفاثات" از نفث به معنی دمیدن، و جمع نفاثه است که یا چون "علامه" جمع مرد زیاد دمنده است و یا جمع مؤنث یعنی زنان دمنده و یا نفوس و جماعت های دمنده است و "عُقْد" جمع عَقْد به معنی گره است. مراد از "النفاثات في العقد" گروه های اند که افراد عقده مند را هدف قرار می دهند، در عقده های آنان می دمند، در جستجوی ناراضیان اند تا احساسات آنان را تحریک کنند، در پی افرادی خود غرض می افتند که به اغراض خود نائل نشده اند و کینه و عقده در دل دارند، تا این عقده ها و کینه ها را تحریک کنند و فتنه ای در درون صف ایجاد نمایند.

آیه بعدی که از حاسد و حسد بحث دارد، نشان می دهد که مراد از "نفاثات في العقد" باید چیزی شبیه به حسد باشد. تا هماهنگی میان آیات مراعات گردیده و از دو آیه کنار هم دو مطلب کاملاً جداگانه و دور از هم را اخذ نکنیم.

سوره الناس و الفلق به ما می آموزد: متوجه باش که در پروازت بسوی خدا و در سفرت بسوی بهشت، دشمنانی برایت در کمین نشسته اند، هریکی مجهز به اسلحه خاصی، همه در پی رهزنی، از چپ و راست بر تو هجوم می آرند، سعی می ورزند ترا به بیراهه برند و زاد راهت را تاراج کنند، عزم

و همت را سست کنند، افکارت را مغشوش نمایند، پایان سفر را مجهول و امکان رسیدن به سرمنزل را مستحیل جلوه دهند، در هر قدمی با جلوه و عشوه ای جالبتر از گذشته نمایان می شوند، چراغ سبزی نشان میدهند، بایک بار نه گفتن تو از تلاش خود باز نمی ایستند، و کنار نمی روند و ترا به حال خود نمی گذارند، اگر در یکی از حلقه های دام خطرناکش نیفتادی و سالم از آن گذشتی، دامش را برمی چیند، و از به دام انداختنت دست بردار نمی شود، در کنار حلقه دیگر دام می نشیند، به امید اینکه این بار حتماً پایت در آن گیر می افتد، در کنار هر حلقه دام، طعمه فریبنده خاصی ریخته، از شر این وسوسه گر خطرناک به خدایت پناه بر.

خصوصیات این وسوسه گر اینها اند:

الف: "وسواس" است، وسوسه های گوناگون ایجاد می کند.

ب: "خناس" است، مکرر وسوسه می کند، گاهی از یک گوشه ناگهانی و پنهانی وارد می شود و وسوسه ای را باعث می شود، گاهی از گوشه ای دیگر و با وسوسه ای تازه.

ج: در "سینه" مردم "وسوسه" ایجاد می کنند، وسوسه آنها به درون دل راه نمی یابد، توان آنها ندارد که تا صمیم دل نفوذ کند، واهمه و خیال و تصور است که در دل نمی نشیند، بلکه بر دل می نشیند، چون سخن حق نیست که راهی بدرون دل باز کند و در سلول سلول دل قرار گیرد، بلکه از برون بردل سایه می افگند و سینه را بردل تنگ می کند.

د: وسوسه های این خناس بر "الناس" کارگر می افتد نه بر "خواص"، کسانی که پیوند ها را با او بریده اند، تحت تأثیرش نمی روند و وسوسه هایش بر آنان اثری نمی گذارد.

ه: برخی از این خناسان از جنس جن اند، دیده نمی شوند و شناخت

شان دشوار. و برخی دیگر وسوسه گران خناس، در چهره "الناس".

ادعاء نامعقول در مورد کافران

سها زیر این عنوان خواسته است ثابت کند که بیان قرآن در مورد این که کافران می گفتند: ما زوال ناپذیریم؛ حقیقت ندارد!! این آیه را با ترجمه ضعیفش آورده:

وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسَلَ أَوْلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ ۚ ٤٤ (ابراهیم ٤٤)

ترجمه: و مردم را از روزی که عذاب بر آنان می آید بترسان پس آنان که ستم کرده اند می گویند پروردگارا ما را تا چندی مهلت بخش تا دعوت تو را پاسخ گوئیم و [از فرستادگان تو] پیروی کنیم [به آنان گفته می شود] مگر شما پیش از این سوگند می خوردید که شما را فناپی نیست.

قسمتی که زیر آن خط کشیده شده است مدعی است که کفار در دنیا گفته اند که ما (کافران) فنا یا زوال نداریم. کدام فرد عاقلی در جهان چنین ادعائی کرده است که قرآن مطرح کرده است؟

جناب ناقد سطحی نگر! تعداد کسانی که چنین حرفهای باور نکردنی را گفته اند به پیمانانه زیاد است که سها و رفقاییش با کمپیوتر نیز از شمارش و احصاء آن عاجز اند، تمامی کمونستها می گفتند: کمونیزم و جامعه کمونستی زوال ناپذیر است!! هر رئیس جمهور امریکا گفته است و حامیانش گفته او را با کف زدنهای بدرقه کرده اند؛ امریکا جاودانه و زوال ناپذیر است!!

معنی حرف کافران این است نه آنگونه که تو پنداشته ای، آنها خود را جاودانه نخوانده اند بلکه نظام کافرانه شان را زوال ناپذیر خوانده اند و به انقلابیون گفته اند: تلاشهای تان برای سرنگونی این نظام بیهوده است، هیچ نیرویی قادر نیست این نظام را سرنگون سازند!!

خطاهای نوشتاری قرآن

سها این جسارت را نیز داشته است که ترکیب ادبی قرآن را به نقد بکشد!!!، اما چه جسارت لجوجانه و سفیهانه ای، در حالی که او به زبان مادری خود نه تنها یک ادیب و ادب شناس متوسط هم نیست بلکه باید سالهای متمادی درس بخواند تا ادب زبان فارسی را بیاموزد، اما قضاوت در باره ترکیب ادبی قرآن کاریست که از سویه او خیلی خیلی بلند است!! او را که مرتکب این جسارت شده و کسانی را که وقت گرانبهای شان را بخواندن کتاب او ضائع کرده اند یا می خواهند آن را بخوانند؛ دعوت می کنم تا ترجمه دقیق و تفسیر صحیح تمامی آیاتی را که او زیر این عنوان آورده است در تفسیر پلوشی مطالعه کنند، به آسانی درک خواهند کرد که این ناقد بی مایه در تمامی این موارد مرتکب خبط و خطأ شده. ضرورت آن را احساس نکردم که ملاحظات پوچ و پوک او را در باره تمامی این آیات به بررسی بگیرم و وقت خود و خوانندگان عزیز را ضائع کنم، تنها برخی را که شاید از نظر سها مهمترین جلوه کنند؛ بررسی می کنم، مقدمتاً باید عرض کنم که با مشاهده ملاحظات بی پایه او در این بخش بخوبی درک کردم که سها اصلاً از ادب عربی هیچ مایه ای ندارد، اشتباهاتی را مرتکب شده که شاگرد مبتدی زبان عربی نیز مرتکب نمی شود، اینهم مثالهای آن:

در باره آیه ۲۲ سوره الاعراف می نویسد: در آیه ی فوق "شجره" مفرد است و باید تلك برای اشاره به آن استفاده می شد ولی محمد تلکما را بکار

برده که اشاره به دوتاست!!

این بیچاره نافهم از فهم و درک این نیز عاجز است که در تلکما؛ تلک به درخت، (ما) که در اصل (کما) بوده؛ کاف هر دو با هم مدغم و (تلکما) از آن ساخته شده، پس در تلکما هم اشاره به درخت است و هم به آدم علیه السلام و حوی، معمولاً در عربی برای تشبیه و جمع مخاطب الفظی چون تلکم و تلکما و ذلکم و ذلکما به کار می روند.

در باره آیه ۲۴ سوره الحديد می نویسد: **الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲۴ حديد)**

در این آیه دو جمله ی ناتمام وجود دارد اول: **الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ** که مبتدائی بدون خبر است. دوم: **وَمَنْ يَتَوَلَّ** که بازهم مبتدای بدون خبر است. که مفهوم آیه را مبهم می کنند. کسانی که بخل میورزند چه می شوند؟ و کسانی که اعراض می کنند چه می شوند؟ معلوم نیست. اشکال سومی هم در این آیه وجود دارد و آن حذف نابجای مفعول من يتول است. کسیکه اعراض می کند. از چه چیز اعراض می کند؟ مشخص نیست و موجب ابهام مضاعف شده است.

جناب سها! بدفهمی و کج بحثی نیز حد و مرزی دارد، که متأسفانه تو همه را عبور کرده ای!! نمی دانی که این آیه تتمه آیه قبلی است، آیه چنین است:

لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ: تا نه بر آنچه از دست تان رفته است تأسف کنید و نه بر آنچه خدا به شما داده است شادمان شوید، خداوند هر متکبر فخر فروش را دوست نمی دارد.

در آیه بعدی همین افراد متکبر فخر فروش محروم از محبت الهی چنین معرفی می شوند: **الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ**

هُوَ الْعَنِيِّ الْحَمِيدُ: آنان که بخل می ورزند و مردم را به بخل می گمارند، و هر کی اعراض کند پس یقیناً که خداوند بی نیاز ستوده است. یعنی خداوند نه نیازی به چنین افراد بخیل، مغرور، فخر فروش و روگردان از حق دارد و نه نقصی دارد که از سوی اینها مرفوع گردد، بلکه او غنی حمید است.

او همین اشتباه و مغالطه قبیح را در رابطه به آیه ۳۸ سوره النساء نیز مرتکب شده، و می نویسد: ترجمه: و کسانی که اموالشان را از روی ریا به مردم انفاق میکنند و به خدا و روز بازپسین ایمان ندارند و هر کس شیطان یار او باشد چه بد همدمی است!!

قسمتی که زیرش خط کشیده شده است جمله ی ناقص است. با این افراد ریاکار چه می شود؟ چه مجازاتی در انتظار آنان است؟ مشخص نیست. ناقد متوجه نیست که آیات ۳۶، ۳۷ و ۳۸ با هم پیوسته اند، آیه ۳۸ در واقع شرح آخرین بخش آیه ۳۶ است که می فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا، یقیناً که خداوند هر مغرور فخر فروش را دوست ندارد،... و آنانی را نیز که اموالشان را برای خودنمایی به مردم؛ انفاق می کنند و به خدا و روز آخرت ایمان ندارند و هر کی شیطان یارش باشد؛ پس چه بد است چنین یاری!!

در کجای این آیه ابهامی وجود دارد؟!!

در رابطه به آیه ۳۸ سوره الانفال می نویسد: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (انفال ۳۸) اگر بازگردند، شرطی بدون جواب است. اگر بازگردند چه می شود؟ ظاهراً باید جواب را از سنت اولین برداشت کرد. اما آنچه بر گذشتگان گذشته متنوع بوده است.

عجیب است که مطلبی با این صراحت و وضاحت نیز برای افرادی با

سلیقه بیمار غیر قابل فهم جلوه می کند، سها می داند که در (فَقَدْ مَصَّتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ) جواب قاطع و روشن برای (وَإِنْ يَعُودُوا) است، به این صورت: اگر آنان به کفر شان برگردند؛ انجام شان را در آیینہ انجام سلف شان بنگرند، با عواقبی مواجه خواهند شد که سلف شان با آن مواجه گردیدند.

در رابطه به آیه ۲۳ سوره السجده می نویسد: منظور از ضمیر در لقاؤه (ملاقات او) مشخص نیست! و مفسران (مثلا در تفسیر طبری، درالمنثور، کشاف، کبیر، المیزان) را سر درگم کرده و احتمالات متعددی داده اند از جمله: منظور ملاقات خداست یا ملاقات موسی یا ملاقات کتاب موسی یا ملاقات آزارهائی که موسی دید یا ملاقات قیامت!!!

جناب ناقد! ضمیر در لقاؤه به چیزی اشاره دارد که خیلی واضح است، اما تو و امثال از شناخت آن عاجزید!! آنچه موسی علیه السلام پس از دریافت تورات با آن مواجه گردید، فرعون مغرور با سپاه مطیع فرمانش غرق شدند و بنی اسرائیل با وجود ضعف و ناتوانی شان ولی به دلیل (ایمان و صبر) به آن نائل شدند، ضمیر در لقاؤه به همین حالت اشاره دارد.

یعنی در این آیه؛ نزول کتاب بر موسی علیه السلام برای مطالب قبلی به عنوان مثال و نمونه تاریخی و چون دلیلی ارائه شده، پیامدها و نتایج اعطاء کتاب به پیامبر اسلام همانگونه خواهد بود که به موسی علیه السلام کتابی داده شد، عده ای ایمان آوردند، بنابر عمل به رهنمودهای تورات و صبر در راه ایمان مورد لطف و عنایت الهی قرار گرفتند، امامت و قیادت فکری و سیاسی عالم به آنها سپرده شد، به مقام و منزلت بهترین امت دنیا ارتقاء یافتند، شرف و افتخار رسیدن به این مقام جلیل و بلند را بنابر دو ویژگی کسب کردند: باور شان به آیات الهی و صبر و ثبات شان در راه ایمان. و در آن سوی دیگر مخالفین نیرومند، مغرور و مجرم موسی علیه السلام و دعوتش با سرانجام عبرتناک مواجه شدند. مؤمنان باید مطمئن باشند که این

تجربه تاریخی باری دیگر تکرار خواهد شد، به آنان نیز زعامت و قیادت فکری جهان و جهانیان سپرده خواهد شد، با (ایمان) و (صبر) می توانند به این مقام رفیع و جلیل نائل شوند. قریش و سائر مخالفین پیامبر و اسلام باید بدانند همان سرانجام و عاقبت برای شان منتظر است که مخالفین موسی علیه السلام و فرعون و فرعونیان با آن روبرو شدند.

سها در مورد آیه ۴۲ سوره یوسف نیز اشتباهش را تکرار می کند و می نویسد: در این آیه مرجع ضمیر در "فانساه" مشخص نیست که آیا منظور یوسف است یا زندانی آزاد شده، همچنین مرجع ضمیر در "ربه" مشخص نیست که آیا منظور خداست یا پادشاه. بهمین دلیل دو معنی متفاوت برداشت می شود: اول: پس شیطان ذکر خدا توسط یوسف را از یاد یوسف برد و بهمین دلیل (کار خطا) چند سال دیگر در زندان ماند (خدا او را مجازات کرد با اضافه کردن زندان یوسف). معنی دوم: پس شیطان یادآوری به پادشاه توسط فرد آزاد شده را از یاد فرد آزاد شده برد و بهمین دلیل یوسف چند سال دیگر در زندان ماند. بدلیل این ابهام، اختلاف در معنی آیه در بین مفسرین پیوسته وجود داشته است!!!

کمی به جملات سها در این پراگراف دقت کنید، او با این ادبیات منحطش و با این جملات بدمزه و بدگونه اش در باره قرآن؛ کتابی که در بلندترین قله کوه شامخ ادب قرار دارد؛ کتابی که یک و نیم میلیارد انسان روی زمین؛ همین اکنون و پس از سپری شدن هزار و چهار صد سال از نزول آن؛ بر حرف حرف آن از صمیم قلب باور دارد و آن را کتاب الهی می خوانند!!!

به جناب سها می گویم: مرجع ضمیر در "فانساه" مشخص و خیلی واضح است، همان رفیق زندان یوسف علیه السلام است که رها گردید و یوسف و یادآوری ماجرا اش را از یاد برد و نتوانست به اربابش حکایت

کند، زمانی به یادش آمد که ملک مصر تعبیر رؤیاء خود را از درباریاناش خواست و آنان اظهار عجز کردند، و با دیدن این صحنه یوسف را به یاد آورد (وادکر بعد امة)!!

و این هم تعبیر و تفسیر مفصل این آیه:

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ*

و از میان آنان به کسیکه گمان برد نجات می یابد؛ گفت: مرا نزد آقایت یادکن، شیطان یاد آوری نزد آقایت را از یادش برد از اینرو چندین سال در زندان ماند.

یوسف علیه السلام به یکی از دو یار زندان خود گفت: بوظیفه قبلی ات بر می گردی، دوباره ساقی دربار خواهی شد و به آقایت شراب خواهی نوشاند. و بدیگری گفت: بدار کشیده می شوی.

یوسف علیه السلام به یکی از رفقای زندانش که با توجه به رؤیاء او حدس می زد از زندان رها می شود و به دربار بر می گردد؛ گفت: مرا به یاد داشته باش، سرگذشتم را به آقایت حکایت کن، ولی او که براه شیطان رفته بود، یار زندانش را فراموش کرد، قرب در بار باعث فراموشی یاران روزهای دشوار شد، نخواست یا نتوانست سرگذشت یوسف را به آقایت حکایت کند.

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ*
و همان کسیکه از میان دو (زندانی) رها شده بود و پس از مدتی بیاد آورد، گفت: من می توانم شما را به تعبیر این رؤیا آگاه سازم، مرا (به زندان نزد یوسف) بفرستید.

از فقره (فلبث في السجن بضع سنين) یعنی (پس برای چندین سال در

زندان ماند) معلوم می شود که بنا بر کاری که یوسف علیه السلام انجام داد و لابد در همین آیه به آن اشاره شده است، مدتها را در زندان ماند، باید بنگریم که کدام کاری باعث ماندن یوسف در زندان شد؟

عده ای به این باور اند که فقره (فانساه الشیطن ذکر ربه) اشاره به یوسف علیه السلام دارد که گویا شیطان او را از یاد خدا غافل کرد، از دربار استرحام جست و موجب ماندنش در زندان شد، این رأی از چند جهت ضعیف است:

الف - مغایر قرآن است، زیرا در دو آیه بعد تر همین سوره می آید که این فرد فراموش کار، یوسف علیه السلام نه بلکه رفیق زندان او بود که بعد از مدت ها او و حرفهای او را بیاد آورد.

ب - ممکن نیست شخصیت بزرگواری چون یوسف علیه السلام که بخاطر خدا زندان را بر زندگی در دربار ترجیح داد، اکنون و در زندان خدا را فراموش کرده باشد، انسان در دشواری ها بیشتر بیاد خدا می افتد تا در رفاه و آسودگی.

ج - این رأی با ترکیب آیه قطعاً نمی سازد، ابتداء آیه اشاره به این دارد که از ساقی دربار خواسته شده تا از یوسف علیه السلام نزد آقایش یاد آوری کند، نسیان این یاد آوری نیز متصل آن آمده است که بدون تردید باید به ساقی متوجه باشد.

سوره قریش

سها در باره سوره قریش می نویسد: دقت کنید که این سوره با ل (برای) شروع شده در حالیکه این ل (برای) هیچ مقصدی قبل و یا بعد از این آیه ندارد. این امر کار را بر مفسران سخت کرده است و طبق معمول به آب و آتش زده اند...

به این بدفهمی تعجب می‌کنم!! فقط يك انسان خیلی کودن و دیرفهم شاید در رابطه به (ل) در (إِلْيَافِ قُرَيْشٍ) و مقصد آن مرتکب اشتباه شود!! بیایید در برابر این سوره کمی درنگ کنیم و ببینیم که مطالب آن تا چه پیمانه ای بلند و تا چه حدی واضح و روشن است:

إِلْيَافِ قُرَيْشٍ ۱ إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ۲ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ۳
الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ ۴

۱- به پاس الفت قریش. ۲- الفت شان با سفرهای زمستانی و تابستانی. ۳- باید به پرستش پروردگار این خانه پردازند. ۴- همانکه ازگرسنگی طعام شان داد و از بیم امان شان.

این هم شرح مطالب مهم آیات:

۱-۲: تجار قریش در سرما بسوی جنوب که گرمتر بود و در موسم گرم تابستان بسوی شام و فلسطین که سردتر بود، سفر می‌کردند و بکار تجارت می‌پرداختند، و سود زیادی بدست می‌آوردند، به طفیل کعبه شریفه نه تنها همه این سفرهای تابستانی و زمستانی در کمال امنیت صورت می‌گرفت و احدی مزاحم قافله های تجارقی آنان نمی‌شد، بلکه همه قبائل مسیر راه از آنان به گرمی استقبال می‌کردند. در حالیکه قبل از این قبیله مذکور در حجاز پراکنده و متشتت بوده، زندگی بدوی داشت و احدی آنان را به دیده احترام نمی‌نگریست. قصی بن کلاب، جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم آنان را در مکه جمع و مستقر ساخت و با تدبیر و درایت خاص خود؛ شهری را در اطراف کعبه بنا کرد و ترتیبات خاصی را برای پذیرایی از حجاج و زوار خانه کعبه اتخاذ نمود که با این کار اعتبار قریش میان همه قبائل عرب بتدریج فزونی یافت. پس از قصی مسئولیت های گوناگون اداره شهر مکه میان فرزندان او عبد مناف و عبدالدار توزیع گردید. عبدمناف در زمان حیات والدش از شهرتی زیاد برخوردار و همه به دیده احترام به او می

نگریستند، او چهار پسر داشت: هاشم، عبدشمس، مطلب و نوفل، هاشم پدر عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه وسلم خواست که قبیله قریش در تجارت بین المللی سهم شود که قافله هایش از شام و فلسطین بسوی شرق و جنوب و از طریق سرزمین های حجاز رفت و آمد داشت. بدینوسیله هم نیازمندی های عرب های اطراف مکه مرفوع گردد، و هم مکه به بازار مهمی تبدیل شود، رفت و آمد قبائل به این شهر فزونی یابد و روابط تجاری با قبائل مسیر راه برقرار سازد. این راه تجاری بدلیل تسلط حکومت ساسانی ایران بر راه های تجاری که روم را با شمال و شرق وصل می کرد، اهمیت خاصی کسب کرده بود، کشورهایی که با ایران درگیر بودند چاره ای جز استفاده از این راه را نداشتند، قریش در این تجارت از ناحیه دیگری نیز سود می بردند، قبائل مستقر در مسیر راه، قریش را خادمان بیت الله شمرده، به آنان احترام می گذاشتند و نه تنها حق العبوری از آنان نمی گرفتند، بلکه مصونیت قافله های تجاری شانرا در مناطق تحت سلطه خود تأمین می کردند، نه کسی برقافله های آنان شبیخون می زد و نه مانع و مزاحم آن می شد. هاشم و برادرانش هریکی با حکومت های شام، یمن، عراق و فارس روابط تجاری برقرار کردند، و تجارت شان به سرعت رونق یافت، با توجه به موفقیت های شایانی که در برقراری روابط تجاری با کشورهای همجوار داشتند، مردم آنان را "اصحاب الإیلاف" می خواندند.

در چنین فرصتی و با توجه به اهمیتی که مکه مکرمه کسب کرده بود، به بزرگترین مرکز تجاری سرزمین عرب و متمدن ترین شهر آن تبدیل شده بود، ابرهه قصد کرد برمکه هجوم برد و کعبه را ویران کند، هم اعتبار مذهبی کعبه را از میان برد و هم از نقش آن در تأمین امنیت منطقه بکاهد، و همه اعتبارات مذهبی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنرا به صنعا پایتخت خود، انتقال دهد، و به قبائل معتقد به تقدس کعبه عملاً ثابت کند که

برخلاف اعتقاد و باور آنان، کعبه؛ خانه خدا نیست، اگر خانه خدا می بود، خدا نمی گذاشت بدست لشکر ابرهه ویران شود!! خداوند حکیم توطئه ابرهه را خنثی کرد، به اعتبار کعبه افزود و منافع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قریش را از خطر مصون داشت، تجارت شان رونق بیشتری کسب کرد، خداوند این نعمت های بزرگ را برخ قریش می کشد و در این سوره به آنان خطاب می کند که به پاس این نعمت های الهی باید پروردگار این خانه را بپرستند، که پس از گرسنگی طعام شان داد و بعد از ترس و خوف امان شان.

۳-۴: پس پروردگار این خانه را بپرستند که از فقر و گرسنگی نجات شان داد و از خوف و بیم امان شان.

سالها را در فقر و گرسنگی سپری کردند، در خوف و بی امنیتی بسر بردند، قبیله نادار، گرسنه، متشتت و پراکنده ای بود، درهمه سرزمین عرب ترس و خوف و بی امنیتی حکمفرما بود، ولی پس از آنکه در اطراف این خانه مقدس و مایه امن و امان مستقر شدند، نفس آرام کشیدند، سیر خوردند و آرام خوابیدند، نه از گرسنگی بیمی داشتند و نه از غارت سرمایه ها، قافله ها و رمه های شان. دور تر از این خانه؛ ترس و بیم حکومت می کرد، مردم اختطاف می شدند، قافله ها به غارت می رفتند، کاروانها مورد حمله قرار می گرفتند، قبائل یکی به جان دیگری می افتاد، به جنگها و کشتارهای برحمانه همدیگر کشانده می شدند، نیروهای شر و فساد در همه جا مسلط بودند، بر و بحر را فساد فراگرفته بود، ولی قریش در امان بود، بازار تجارتش گرم، و سفره اش رنگین. پس پروردگاری را بپرستند که به طفیل خانه مقدسش به همه این نعمت ها دست یافتند، به دین متمسک شوند، از پیامبر پیروی کنند، تا بر این نعمت ها افزوده شود، از بغاوت دست بکشند، از مخالفت با پیامبر و دعوتش خودداری کنند ورنه از همه

این نعمت ها محروم خواهند شد.

سها و سوره القیامه

در رابطه به لا اُقسم در ابتداء سوره القیامه و سه آیه نخستین آن می نویسد: ترجمه: سوگند می خورم (به روز قیامت) و سوگند می خورم به نفس لوامه، آیا انسان می پندارد که هرگز استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد؟!

در آیات فوق سوگند می خورم آمده است. خوب سوگند نخوردن چه ارزشی دارد و چرا باید گفته شود؟ مفسران برای حل این اشکال گفته اند که منظور از سوگند می خورم "سوگند می خورم" است یعنی خدا حرف لا را بیجا آورده است. مشکل دیگر اینست که جواب قسم را نیاورده است. سوگند می خوری یا می خوری که چی؟ آیه ی سوم هم که سؤال است و جواب آنرا در آیه ی ۴ داده است و می تواند جواب قسم باشد.

در پاسخ کج بحثی سها لازم است در کنار این آیات نیز درنگ کنیم و ببینیم که برداشت سها تا چه پیمانانه ای منحط و نادرست و اعتراض سخیف و ناوارد است.

این هم آیات و ترجمه آن:

لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۱ وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ۲ أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ
نَجْمَعُ عِظَامَهُ ۳

نه؛ سوگندم به روز قیامت، و نه؛ سوگندم به نفس ملامتگر، آیا این انسان می پندارد که استخوانهایش را هرگز جمع نخواهیم کرد؟!

در این دو آیه مثل خیلی از موارد دیگر قرآن؛ "لا" برای رد گفتار مخاطب و تردید ذهنیت او آمده، پس از آن مکث است و بعد سوگند به

(یوم القيامة) و (نفس اللوامة) آمده. موارد زیادی در قرآن داریم که کلام را با "لا"، "فلا" آغاز کرده است، به گونه که در محاوره معمول است که نخست ذهنیت مخاطب را تردید می کند و پس از آن حرف خود را با تأکید می گوید.

در اینجا به (يَوْمِ الْقِيَمَةِ) و (النَّفْسِ اللَّوَّامَةِ) سوگند یاد شده، جواب قسم نیز در خود قسمها نهفته است، به این شرح: در ضمیر و خمیر انسان شاهد مَلَکَه ای هستیم که ما آن را وجدان می نامیم، همان که انسان را در هر کار زشت و گناه سرزنش و ملامت و هر عمل بدش را نکوهش می کند، این استعداد؛ کسبی نیست بلکه در فطرت و ضمیرش گذاشته شده، در هر انسان خوب و بد، و صالح و طالح وجود دارد، این محاکمه وجدانی در هر کسی همواره فعال بوده، نه تنها در باره هر عمل انسان قضاوت می کند بلکه فرمان و حکم مجازات نیز صادر می کند. مگر نمی بینید که انسان گاهی پس از ارتکاب اشتباه، کار زشت و گناه با سیلی بر جبین خود می کوبد، گاهی وجدانش او را وادار می کند به محکمه رجوع نموده و محاکمه شود و به جرمی اعتراف نماید که جز او احدی از آن اطلاعی ندارد!! گاهی برای نجات از عذاب وجدان به خود کشتی و انتحار متوسل می شود، وجدانش این فیصله را صادر می کند که سزاوار مرگ است؛ فرمان وجدان را بدست خود تطبیق و خود را مجازات می کند. وجود این وجدان و (نفس ملامتگر) در ضمیر انسان دلیل محکم و قاطع برای اثبات قیامت و محاسبه الهی در رستاخیز است. زیرا وجود صفت قضاوت و محاسبه در انسان گواهی می دهد که آفریدگار و خالق انسان؛ ذاتی که این ویژگی را به انسان بخشیده و این صفت را در او تعبیه کرده؛ باید به این صفت متصف باشد، هر صفت و کمال در (مخلوق) و (مصنوع) شهادت می دهد که (خالق) و (صانع) آن نیز دارای این صفت است، ممکن و باور کردنی نیست که صفتی

در مصنوع سراغ شود که در صانع و سازنده اش همین صفت به گونه اتم و اکمل نباشد. از این رو ذاتی که انسان را آفریده، (نفس ملامتگر) در او تعبیه کرده و مَلَكَه وجدان به او عنایت کرده و او را چنان بار آورده که در باره هر عمل بد و هر گناه قضاوت می کند، حتی خود را سرزنش و ملامت نموده جزای مناسبی بخود می دهد، این ذات و آفریدگار انسان حتماً به این صفت متصف خواهد بود، حتماً در باره عملکردهای انسان قضاوت خواهد کرد، محاکمه وجدانی تو شهادت می دهد که محاکمه الهی نیز وجود دارد، رستاخیز در پیش است، ذاتی که وجدان و نفس ملامتگر تو عطیه و ودیعه او است حتماً در باره عملکردهای تو قضاوت خواهد کرد. اگر انسان در باره هر قضیه و حادثه بلادرنگ به قضاوت می پردازد، یکی را بر دیگری ترجیح می دهد، یکی را تأیید و دیگری را تردید می کند، با مشاهده دو انسان با دو شخصیت و عملکرد متفاوت و متمایز؛ یکی را خوب و دیگری را بد می خواند، اگر دو تن را در حالت درگیری بباید؛ یکی ظالم و دیگری مظلوم، فوراً و بلادرنگ نسبت به یکی در دلش احساس ترحم و عاطفه می کند و می خواهد به یاری اش بشتابد و کمکش کند، و نسبت به دیگری انزجار و نفرتی در دل می یابد می خواهد جلو اش را بگیرد، اگر در بازوی خود احساس نیرومندی و قوت کرد و توان مجازات ظالم را داشت حتماً به مقابله ظالم و دفاع از مظلوم می پردازد، جزای ظلم ظالم را می دهد. بمن بگوئید: چه کسی این ملکه قضاوت میان خوب و بد را در انسان تعبیه کرده، تصور مکافات و مجازات را چه کسی به او داده است، فهم تفکیک و تمییز خوب و بد را از کجا حاصل کرده است؟ چگونه می پذیری که انسان دارای چنین صفتی باشد ولی آفریدگارش به این صفت متصف نباشد؟ تقاضاء عقل و حکمش این است که آفریدگار انسان نیز به گونه اتم و اکمل به صفت (قضاوت) و مکافات و مجازات متصف می باشد، رستاخیز را برپا خواهد

کرد تا این قضاوت انجام یابد.

با توجه به این شرح به آسانی می یابیم که قرآن با این رهنمودهایش به مخاطب گفته است: نه، قیامت حقیقتیست مسلم و انکار ناپذیر، انکارت از قیامت و مکافات و مجازات رستاخیز چیزی بیش از سفاهت و لجاجت نیست، (نفس لوامة) تو شهادت می دهد که قیامت و محاکمه و محاسبه الهی برپا خواهد شد.

سها و سوره الدهر

سها در باره آیه ۱-۲ سوره الدهر می نویسد:

هنگامیکه مطلبی بدیهی و واضح باشد برای اقرار گرفتن از طرف مقابل آنرا بصورت سؤال معکوس ذکر می کنند مثل اینکه گفته شود آیا دو در دو چهار نمی شود؟ یا گفته شود آیا قند ترش است؟ واضح است که جواب متبادر به ذهن عکس سؤال است یعنی اگر سؤال منفی باشد جواب مثبت است و بالعکس. اما در آیه ی اول سؤالی ذکر شده که قاعدتا جوابش منفی است. اما با ذکر آیه ی بعد نشان می دهد که انتظار جواب مثبت از شنونده دارد. یعنی بر انسان زمانی گذشته است که چیز ارزشمندی نبوده است. یعنی محمد بر خلاف قواعد جاری در عرب (و در فارسی و انگلیسی...) عمل کرده و ذهن شنونده را به خطا می برد!!

کج فهمی و بدفهمی سها خیلی حیرت آور است!! این آیه پرسشی را متوجه مخاطب ساخته که پاسخش چیزی جز این نیست: آری بر انسان زمانی سپری شده که چیزی قابل ذکر نبود. جز سها چه کسی نمی داند که انسان در آغاز پیدایشش از مرحله ای عبور کرده که فقط يك نطفه مختلط در رحم مادر بود، و قبل از آن نطفه های جدا جدا در وجود پدر و مادرش، و قبل از آن خاکی که به شکل میوه و دانه در آمده بود و در بدن پدر و

مادرش به اجزاء نطفه او مبدل گشت. قرآن می پرسد: چه کسی انسان را از حالت ابتدایی و در مقایسه با انسان مکمل غیر قابل ذکر؛ به حالتی در آورد که انسان مکمل، دارای عقل و خرد از او ساخته شد؟! پاسخ قرآن این است: آفریدگارش او را از این نطفه مختلط آفرید، از مراحل گوناگون گذشتاند، در هر مرحله توانمندی های او را در بوتۀ آزمایش گذاشت، پیروزمند از آن گذشت، دارای استعدادهای چون گوش و چشم شد و قدرت تشخیص خوب از بد و راه راست از راه کج و معوج را به او عنایت کرد.

آقای سها! آیا فهمیدی که معنی دقیق پرسش قرآن در این آیه چیست؟ و آیا خفت و تهاوت نقد و اعتراض پوچ و بی محتوی ات را درک کردی؟!

روایت غرائق!!

سها در رابطه به روایتی به نام (روایت غرائق) مطالبی نوشته که در پاسخ این عرائض را دارم: این روایت صد در صد غلط، بی بنیاد، از لحاظ سند بی ارزش و غیر قابل اعتبار و از لحاظ محتوی کاملاً متعارض با قرآن است، من بحث مفصلی در باره آن در تفسیر سوره النجم دارم، اگر خواسته ای به ماهیت نقد و ملاحظه ات و ضعف و عدم اعتبار این روایت پی ببری لطفاً به تفسیر پلوشی مراجعه کن.

ماجرای کاتب وحی

سها زیر این عنوان داستان جعلی ارتداد یکی از کاتبان وحی پیامبر علیه السلام را وسیله تبلیغاتی خود گرفته و بر روایتی استناد کرده که از هیچ پهلویی ارزشی ندارد. در این رابطه به او و خوانندگان عزیز عرض می کنم: یکی دیگر از اعتراضات نقادان جاهل؛ به ارتداد یکی از کاتبان وحی پیامبر علیه السلام بر می گردد، نخست از ارتداد او افسانه ای درست کرده

اند و سپس از آن اعتراضی ساخته اند که مخاطبین بی خبر از حقائق را تخدعه کنند. می گویند: شخصی به نام سعد بن عبد الله که نویسنده و شاعر معروف بود؛ برای مدتی کاتب وحی پیامبر علیه السلام بود، که بعدها از اسلام برگشت و مرتد شد، دلیل ارتداد او را نیز این گونه خوانده اند که گویا زمانی از پیامبر علیه السلام آیتی را شنیده و او پیشنهاد تغییر در فقره آخر آیت را داده، از پیامبر علیه السلام شنیده که پایان آیه را (و هو العزيز الحكيم) خوانده و او گفته: این یا (و هو العليم الحكيم)، پیامبر علیه السلام فرموده: این هم درست است!! گویا این شخص پس از شنیدن سخن پیامبر علیه السلام؛ نسبت به قرآن و رسالت پیامبر علیه السلام دچار شک و تردید شده و راه ارتداد در پیش گرفته!! پیامبر علیه السلام در اثنای فتح مکه دستور قتل او و سه نفر دیگر را داد و فرمود: اگر زیر غلاف کعبه نیز پنهان باشد باید کشته شود. و او پس از فتح مکه بدست مسلمانان بنا بر يك روایت به علی رضی الله عنه پناه برده و به روایت دیگر به عثمان رضی الله عنه، سپس علی رضی الله عنه و یا عثمان رضی الله عنه او را نزد پیامبر علیه السلام برده، امانش را خواسته، پیامبر علیه السلام نخست سکوت کرده، بعد به او امان داده و توبه اش را پذیرفته، ...

در پاسخ این اعتراض چند عرائض دارم:

- نام این شخص سعد بن عبد الله نه بلکه عبد الله بن سعد است. او شاعر و نویسنده نه بلکه فقط باسواد و قادر به کتابت و نوشتن بود. پس از فتح مکه به علی رضی الله عنه نه بلکه به عثمان رضی الله عنه پناه برد، او برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه بود. توبه اش صادقانه بود، مرد صالح و مؤمنی از او ساخته شد، در زمان عمر رضی الله عنه و عثمان رضی الله عنه به امور حکومتی گماشته شد، عثمان رضی الله عنه او را والی مصر ساخت، فتح حبشه تحت فرماندهی او صورت گرفت.

- او یکی از میان چندین کاتب وحی بود، پیامبر علیه السلام متصل نزول وحی تمامی کاتبان وحی را فرامی خواند و آنان را مأمور نوشتن وحی می کرد، توأم با آن به سمع تمامی مسلمانانی که والهانه منتظر وحی تازه بوده و به مجرد دریافت آن مصروف حفظ آن می شدند؛ رسانده می شد، پیامبر علیه السلام نیز در نمازهای با جماعتش آن را تلاوت می کرد، امکان تغییر و تصرف نه برای کاتبان وحی میسر بود و نه برای حافظان آن، همین ترتیب دقیق و حکیمانه باعث شد تا قرآنی که اکنون در اختیار ما قرار دارد بدون هیچ تغییری و با کمال امانت به ما برسد. تمامی صحابه بر آن اجماع کرده اند و به گونه تواتر به ما رسیده.

- کسی که آشنایی اندکی با قرآن داشته باشد و از ترکیب ادبی خیلی بلند و رفیع آن لذتی چشیده باشد به خوبی می داند که فواصل و اواخر آیات هم از لحاظ محتوی و هم از ناحیه ترکیب ادبی؛ ارتباط خیلی عمیق و ژرفی با ماقبل خود داشته و تغییر اندکی در آن هم به محتوی صدمه می زند و هم به ترکیب زیبای ادبی اش. ما به مجرد شنیدن يك آیه؛ از همین فواصل و اواخر آن به آسانی تشخیص می دهیم که مربوط به کدام سوره خواهد بود، ترکیب ادبی آیات نشان می دهد که از زمره سوره های مکی است یا مدنی، موضوع بحث و محتوی آیه نشان می دهد که در مکه نازل شده یا در مدینه. این ادعاء کاملاً بی بنیاد است که عبد الله بن سعد (عزیز و حکیم) را به (علیم و حکیم) تغییر داده و پیامبر علیه السلام با آن توافق کرده و گویا همین توافق دلیل ارتداد او بوده است!!

- تمامی اعتراضات این ناقدین نادان شبیه این اعتراض است، نخست به تحریف حقائق پرداخته اند و سپس از افتراءات شان مبنای برای اعتراضهای واهی ساخته اند.

در تتمه بحث

آقای سها! آیا می دانی از زمان نزول قرآن تا امروز چه تعدادی از مفسرین عزیز کمر همت بسته اند و به تفسیر این کتاب معظم پرداخته اند؟ شمار شان به هزاران می رسد، در میان آنان تعداد زیاد شخصیت‌های بزرگ، دانشمندان معروف و نابغه های زمان شان را می یابیم، هر یکی آراء مفسران قبل از خود و تفاسیر شان را مطالعه کرده اند، اما آن را کافی نیافته اند، تصمیم گرفته اند برداشتهای شان را در رابطه به آیاتی که رأی مفسران قبل از خود را ارجح نشمرده اند با علاقه مندان قرآن در میان بگذارند، این موارد نیز چنان زیاد بوده که وادار شده اند تفاسیری در چندین مجلد بنویسند!! این مفسران عزیز نه تنها مزدی بر کار شاق و همت طلب شان دریافت نکرده اند و از سوی زمامداران استخدام نشده اند بلکه روزهای سخت زندگی شان را در سایه قرآن سپری کرده اند، عده ای این کار بزرگ را در زندانها انجام داده اند، عده ای در سیاه چالها و عده ای در تبعید. من در سختترین روزهای زندگی ام به تفسیر قرآن پرداختم، در حالی که تحت تعقیب سی آی ای بودم و جائزه چند ملیون دالری برای دستگیری و قتل من اعلان کرده بودند، باور کن زمانی که از تفسیر يك سوره فارغ می شدم چنان احساس می کردم که دل و دماغم از علم و ایمان لبریز شده، لحظه ای که آخرین بخش آن را تکمیل کردم حالتی مرا فراگرفت که انسان فقط در نتیجه دستیابی به بزرگترین آرمان زندگی خود احساس می کند.

جناب سها! آیا می دانی که هیچ کتابی در دنیا به پیمانه قرآن در توحید اقوام مختلف در آغوش امتی بزرگ و در توحید زبان و فرهنگ شان مؤثر نبوده، قرآن زمانی بر سرزمین عرب نور افشانی کرد که هر قریه و وادی این سرزمین شبیه بیابان ریگی؛ زبان و ادبیات مستقل خود را داشت، قرآن در چند سالی زبان تمامی آنها را یکی ساخت، همه ادبیات قرآن را به عنوان ادبیات معیاری و بهترین و برترین اسلوب نوشته و سخن پذیرفتند، امروز و با وجود سپری شدن چهارده قرن همان قرآن در بلندترین قله زبان و فرهنگ تمامی عربهای آسیا و افریقا؛ از مراکش تا یمن و اردن؛ جلوه گر است و در برابر عظمت آن سرها پایین و دستها بلند.

فهرست

صفحه	عنوان
۱.....	عرض ناشر.....
۳.....	پاسخی به دکتور سها.....
۷.....	آغاز بحث.....
۱۰.....	اعتراض بر نظریه پیدایش انسان در قرآن.....
۱۷.....	اعتراض بر بیان قرآن در باره چگونگی خلقت انسان.....
۲۲.....	تولد انسان از يك نطفه مختلط آغاز می گردد.....
۲۵.....	گوشهای جنین قبل از دیده هایش شکل می گیرند.....
۲۶.....	چگونگی مراحل رشد جنین در رحم.....
۳۶.....	در باره منی.....
۳۷.....	نطفه و صلب آدمی.....
۳۸.....	نر و ماده بودن جنین.....
۳۹.....	خروج شیر از بین سرگین و خون.....
۴۰.....	ماه و خورشید مشرق و مغرب ندارند؟!.....
۴۱.....	معنی دقیق برج.....

- آیا آسمان دارای ستونهاست؟..... ۴۳
- آیا همه چیز زوج زوج آفریده شده اند؟!..... ۴۶
- آیا زمان مرگ هرکس از قبل تعیین شده است؟..... ۴۸
- آیا در جهان نقص وجود ندارد؟..... ۵۰
- لمس جن یا شیطان ۵۴
- حرکت زمین ۵۵
- آیا زمین مسطح است؟..... ۵۷
- ناسخ و منسوخ..... ۵۷
- قبول حکم دوره ی قبل از اسلام و نسخ بعدی آن..... ۷۰
- عام و خاص..... ۷۲
- برداشت ناقص ناقد از محکم و متشابه در قرآن ۷۵
- بکار بردن ضمیر جمع برای خدا..... ۸۱
- هلاک بیگناهان و کودکان همراه با گمراهان ۸۳
- تمایل شدید خدا به کشتار حیوانات..... ۸۵
- حبط اعمال نیک ظلم است ۸۹
- روشهای هدایت در قرآن ۹۱
- معجزه ۹۴
- شق القمر ۹۵
- دلیل نارسا بر وحدانیت خدا..... ۹۷

- سایه و خورشید..... ۹۹.....
- پیامبر علیه السلام و خواندن و نوشتن..... ۱۰۵.....
- واقعه ذر..... ۱۰۶.....
- استدلال به وجود خدا از طریق مشاهده سجده موجودات..... ۱۰۹.....
- تعبیر خیلی مضحك سها از قسم های قرآن..... ۱۱۱.....
- قسم در قرآن..... ۱۱۱.....
- تو و آن اسپ تازی!..... ۱۲۰.....
- سوره العادیات در پارچه ادبی..... ۱۲۰.....
- قسمهای سوره النازعات..... ۱۲۱.....
- قسمهای سوره التین..... ۱۲۴.....
- قسمهای سوره المرسلات..... ۱۲۹.....
- آیا عائشه (رض) در ۹ سالگی به نکاح پیامبر (ص) درآمد؟..... ۱۳۵.....
- تعدد زوجات در اسلام..... ۱۳۸.....
- آیا انسان مختار است؟..... ۱۴۵.....
- جبر و اختیار..... ۱۴۵.....
- موانع عدالت در قرآن..... ۱۵۵.....
- برتری مسلمان بر غیر مسلمان..... ۱۵۹.....
- برتری مرد بر زن..... ۱۶۰.....
- برتری شوهر بر زن..... ۱۶۳.....

- چرا سهم پسر دو برابر سهم دختر است؟..... ۱۶۵
- برتری آزاد بر برده..... ۱۶۹
- سلب حق حکومت مسلمانان بر خودشان..... ۱۷۳
- آیا طریقه انتخاب و تعیین زعیم در اسلام مشخص نیست؟..... ۱۷۴
- خلقت آدم از گل..... ۱۸۳
- بنیادهای نظام اقتصادی جامعه غربی اینها اند:..... ۱۹۰
- بنیادهای نظام سیاسی و اجتماعی جامعه غربی اینها اند:..... ۱۹۳
- مبانی فرهنگی جامعه غربی اینها اند:..... ۱۹۳
- ساختار دینی و مذهبی جامعه غربی:..... ۱۹۴
- مردان دو برابر زنان ارث می برند..... ۱۹۵
- داستان ذوالقرنین و یأجوج و مأجوج..... ۲۰۰
- هاروت و ماروت..... ۲۰۷
- سلیمان علیه السلام، هدهد، موریانه و جن..... ۲۱۴
- تأیید سحر..... ۲۲۸
- ادعاء نامعقول در مورد کافران..... ۲۳۱
- خطاهای نوشتاری قرآن..... ۲۳۲
- سوره قریش..... ۲۳۸
- سها و سوره القیامه..... ۲۴۲
- سها و سوره الدهر..... ۲۴۵

۲۴۶.....روایت غرائق!!

۲۴۶.....ماجرای کاتب وحی

۲۴۹.....در تتمه بحث